

مکاتیب سنایی

تحقیق متن از

دکتر نذیر احمد

پوهنتون کابل

میزان ۱۳۵۶



مکاتیب سنایی

تحقیق متن از

دکتور ندی

از نشرات پوهنځی ادبیات و علوم بشري
پوهنتون کابل
میزان ۱۳۵۶

اهداء

اهداء به همسر گرانقدرم که بتاريخ ۱۹ می ۱۹۷۷ به رحمت ایزدی
پیوسته است. نذیر احمد

فهرست مندرجات

...	آغاز سخن
یکم - سوم	اهمیت ...
الف - ها	آشنائی با حکم منائی
یک - چهار	پیشگفتار
۱۳ - ۹	نامه اول
۱۷ - ۱۴	نامه دوم
۲۷ - ۱۸	نامه سوم
۳۶ - ۲۸	نامه چهارم
۴۶ - ۳۷	نامه پنجم
۵۰ - ۴۷	نامه ششم
۶۹ - ۵۱	نامه هفتم
۷۷ - ۷۰	نامه هشتم
۸۵ - ۷۸	نامه نهم
۸۹ - ۸۶	نامه دهم
۹۴ - ۹۰	نامه یازدهم
۹۶ - ۹۵	نامه دوازدهم
۹۹ - ۹۷	نامه سیزدهم
۱۰۷ - ۱۰۰	نامه چهاردهم
۱۱۶ - ۱۰۸	نامه پانزدهم
۱۲۱ - ۱۱۷	نامه شانزدهم
۱۲۲	نامه هفدهم
۱۲۴ - ۱۲۳	ملحقات
۱۸۰ - ۱۲۵	تعلیقات بخش نخستین
۲۴۱ - ۱۸۱	تعلیقات بخش دومین
۲۴۷ - ۲۴۲	فهرست مأخذ
۲۵۹ - ۳۴۸	فهرست اعلام
۲۶۵ - ۲۶۰	فهرست کلمات مخصوص
۲۶۶	تصحیحات و اضافات

شناسایی با استاد دکتور نذیر احمد

استاد دکتور نذیر احمد در سال ۱۹۱۵ در شمال هند در ناحیه یوپی، بچان آمده و تحصیلات خود را در لکنهو آغاز کرده است . در ۱۹۴۰ درجه ماستری و در ۱۹۴۵ دکتوری خود را از یونیورسیتة لکنهو بدست آورد . در سال ۱۹۵۰ در زمینه ادب دری و در ۱۹۵۷ در ادب اردو درجه دکتوری گرفت . نخست زبان دری را در لکنهو تدریس میگرد. سپس مدیریت ادب اردو در یونیورسیتة علیگره گردید . در ۱۹۶۰ پروفیسور و رئیس دیپارتمنت دری و در ۱۹۶۹ رئیس فاکولتة هنر و ادب شد. استاد دکتور نذیر احمد ، دوحود دوصد مقاله علمی بر تاریخ ، زبانشناسی و ادب نقاشی و خطاطی، بچاپ رسانده است . و در سال ۱۹۷۷ رئیس انجمن استادان زبان دری در هند بود .

از جمله کتابهای عمده وی یکی مکاتیب سنائیست که مسلم یونیورسیتة علیگره آثرا در سال ۱۹۶۲ بچاپ رسانده است . و همچنین دستورالافاضل، که توسط بنیاد فرهنگ در تهران بچاپ رسیده است . در باره دیوان حافظ نیز پژوهشی کرده است . همچنین در باره قاسم گاهی، قطب شاهان و یکمده قاموس ها تحقیقات سودمند کرده است .



استاد دکتور نذیر احمد

آغاز سخن

حکیم ابوالمجد مجتهد بن آدم سنائی علاوه بر کتب مهم وارزنده و جاویدانی، چون کلیات دیوان، حذیقه الحقیقه، طریق التحقیق، مثنوی سیرالعباد، کارنامه بلخ، عقلنامه، عشقنامه، سنائی آباد، تحریمه القلم و تجربه العلم، که از خود بیادگار گذاشته و نام گرامی او در تاریخ ادبیات دری مغلده شده است آثار درنثر نیز به عنوان آتی دارد: (۱) رساله اعتراض - (۲) رساله مقدمه نثری (۳) رسایل کوچکی که ذکر آن در کتب بعد آمده و (۴) نامه های سنائی.

اهم این آثار مجموعه مکاتیبی است که سنائی آنها ربه یاران و دوستان و اعیان و صنادید و امراء مثلا بهرامشاه غزنوی (وفات ۵۴۷ هـ) و ابوالقاسم درگزینی (مقتول ۵۲۷) و عمر خیام نوشت. از این مجموعه پنج نسخه در کتاب خانه های معتبر جهان (دیوان هند، پوهنتون عثمانیه، پوهنتون علیگره، حبیب گنج، بودلیان) به صورت متفرق و مجموع وجود داشت.

چند سال قبل نسخه یی از مجموع مکاتیب سنائی بدست یکی از دانشمندان هم وطن سنائی مرحوم سرور گویا اعتمادی افتاد، مرحوم گویا تنها یک نسخه خطی در اختیار داشت و با علاقه ییکه درنثر آثار داشت بازحاتم زیاد مجموعه یی از مکاتیب سنائی فراهم گردانید. مجموعه مکاتیب برای اولین بار در یک دوره مجله آریانا نشریه انجمن تاریخ افغانستان نشر نمود.

در سال ۱۳۵۹ دوست دانشمند استاد دیر احمد از پوهنتون علیگره به چاپ انتقادی این اثر مفید پرداخت. مطالعه این استاد ارجمند در مکاتیب سنائی تا حال کاملترین کار علمی است که در نشر این اثر مفید انجام شده است.

اکنون که نهمین سال ولادت حکیم غزنه در کشور خودش تجلیل می شود پوهنخی ادبیات افتخار دارد این کتاب سودمند را تجدید چاپ نماید. تجدید چاپ این کتاب با انشای مقدمه ای از طرف دکتر عبدالغفور روان فرهادی صورت میگیرد. پوهنخی ادبیات از زحمات این استاد دانشمند در نوشتن مقدمه فاضلانه صمیمانه سپاس گزارم است و نیز از زحماتیکه پوهندوی شاه علی اکبر در اهتمام این کتاب انجام داده اند قدردانی می نماید.

مسایل چاپ موجب شد که متن مکاتیب در آفست طبع شود. این پوهنخی از همکاری کارکنان شعبه آفست، شعبه حروفچینی و شعبات دیگر مطبعه دولتی با امتنان یاد آوری می نماید.

میر حسین شاه

رئیس پوهنخی ادبیات و علوم بشری

اهمیت شعرونثر سنائی برای ما

حکیم سنایی غزنوی مجموعه‌های بزرگ و جنگ‌های ضخیم شعرونثر بهجامانده است که نه تنها از نگاه تصوف و کاربرد مصطلحات و عبارات صوفیانه، بلکه از لحاظ ترکیب سازی‌های گونه‌گون و استعمال لغات سره و رسای زبان‌دوی دارای اهمیت زیاد است.

حکیم سنایی گویدارین کارهم سر سلسله شعراء و نویسندگان قرار گرفته است. با احاطه و دسترس کامل به زبان‌دوی و عربی و از برداشتن آیات و احادیث، چنان مفاهیم عالی و دلپسند را در نثر و شعر خود گنجانیده است که کمتر کسی پایه اومی رسد. تنهادرین کارهم پیشرو نبوده‌است، در ایراده‌های اخلاقی و معانی لطیف مرشد شعرای بزرگ همچون مولینای بلخی، سعدی و حافظ شیرازی گردیده است. مفهوم «هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق» (۱)

(۱) حکیم سنایی در حدیقه الحقیقه گفته است:

که اجل جان زندگان را برد هر که از عشق زنده گشت نبرد
(حدیقه ص ۳۳۰ چاپ رضوی)

و همچنان در دیوان سنایی است:

دل بعشق است زنده در تن مرد مرده باشد دلی که عاشق نیست
(دیوان ص ۹۵)

همین مفهوم را حافظ چنین آورده است:

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما

نخستین بار در ایات سنایی مصرعی زیبای : «هر که از عشق زنده گشت نمرد» بوده است. و مفهوم حکایه اخلاقی «اشتر و طفل» در حدیقه اوسبز گردیده سپس در گلستان سعدی شگوفه کرده است . (۲)

ولی مولینا آنچه را «نا تمام ، ترك جوشی» کرده است اتمام و شنیدن تمام آن را به حکیم سنایی غزنوی حواله نموده است .

نه تنها صاحب نظران و سخن سنجان مشرق از حدیقه او کلی چیده اند و از کارنامه او کاری براه گرفته و طریقی گزیده اند بلکه دانشمندان مغرب زمین نیز از «باغ پرازهار» او رایحه یی خوش برده اند چنانکه له فونتن شاعر فرانسوی درباره تدبیر و تعقل در اجرای امور داستانی از سنایی را با تغییر قهرمان حکایه، به شعر درآورده است . (۳)

(۲) آن یکی خیره زاشتری پرسید	که مرا و را چنان مسخر دید
که چرا با چنین قلو قامت	کودکی را همی کنی طاعت
هیکلت بس شگرف گماه طلاع	کودکان را چرا شوی مطواع
دادش اشتر جواب و گفت ای مرد	من شد ستم چنین متابع درد
من خود از کودک ارچه بی خبرم	به مهار و رسن همی نگرم

(حدیقه ص ۳۲۰)

همین مفهوم را سعدی در گلستان آورده است. رك : گلستان سعدی .

(۳) روبهی پیر رو بهی را گفت	کای تو با عقل و رای و دانش جفت
چلبکی کن دو صد درم بستان	نامه ما بدین سگان برسان
گفت : اجرت فزون ز درد سر است	لیک کاری عظیم با خطر است
زین زیان چونکه جان من فرسود	درمت آنگهم چه دارد سود !

(حدیقه ص ۱۳۲)

همین مفهوم را له فونتن زیر عنوان :

«جرگه موشان یا تصمیمی را که موشان گرفتند» آورده است

(کلیات له فونتن ص ۸۲)

در تحقیق جداگانه بی‌که کرده‌ام چنان دریافت‌م که «طریق التحقیق» به حقیقت آن قسمت از اشعار مثنوی حکیم را تشکیل میدهد که گویا در حدیقه از آن ذکری نرفته است و آنچه در آن اثر بزرگ از حکیم بازمانده درین اثر آن را تکمیل کرده است .

• • •

درین آوان که به اساس خط مشی فرهنگی دولت جمهوری افغانستان نهصدمین سال تولد آن حکیم در وطنش تجلیل میشود و بدان مناسبت یک‌مده زیاد آثارش طبع و بدسترس علاقمندان گذاشته میشود مژده بس فرحتبخش است که مجله ادب نیز کتاب «مکاتیب حکیم سنایی» را نشر میکند که قبلاً دکتور نذیر احمد استاد پوهنتون علی‌گره آن را بصورت انتقادی درهند نشر نموده بود و نشر مجدد آن را بدین مناسبت برای افغانستان بصورت رایگان اجازه داده است .

کتاب «مکاتیب سنایی» را با حذف و اصلاح مطالبیکه مستقیماً با موطن سنایی رابطه نداشت، نشر می‌نماییم . بعضاً در عبارات جزو های کوچکی را افزوده ایم که از نگاه سیاق عبارت با موازین وقواعد دری برابر آید، مثلاً ایضاً بعض اوقات اضافات و امثاله .

امید است خوانندگان گرامی ما از بخش و خواندن این اثر گرانبها محظوظ گردند .

مجله ادب علاوه بر نشر این کتاب دو رساله کوچک دیگر را که عبارت از: «اوسنایی تامولینا و تاقبال» و «معنی عشق دوزد سنایی» است نیز به مناسبت تجلیل از نهصدمین سال تولد آن حکیم دانا نشر نمود، تا خوانندگان را بهره بیشتر رسد .

والسلام

شاه علی اکبر

پوهندوی در پوهنتنی ادبیات و علوم بشری

بقلم دکتر روان فرهای

آشنایی با سنایی غزنوی

از عهد غزنویان تاکنون، درباره حکیم سنایی غزنوی بسیار نوشته اند. از زمان تذکره نویسان عهد پیشین تا محققان امروز، راجع به احوال زندگانی شاعری و عرفان حکیم غزنه صفحات متعدد بلکه رساله ها موجود است.

درین مختصر، خواستیم آنچه را از مطالعه این همه مقالات و رساله ها بر میاید، و با در نظر گرفتن تحقیقات مزید در آثار سنایی، و مقایسه آثار دوره های مختلف زندگانی وی، مطلبی چند بیاریم که از روی آن در احوال و آثار حکیم، در عهد جوانی تا روز گاران سالمندی تمیز و تفریق بشما هده رسد، و از روی آن تغییر تدریجی احوال و نیز مراحل قاطع این تحولات پیدا گردد.

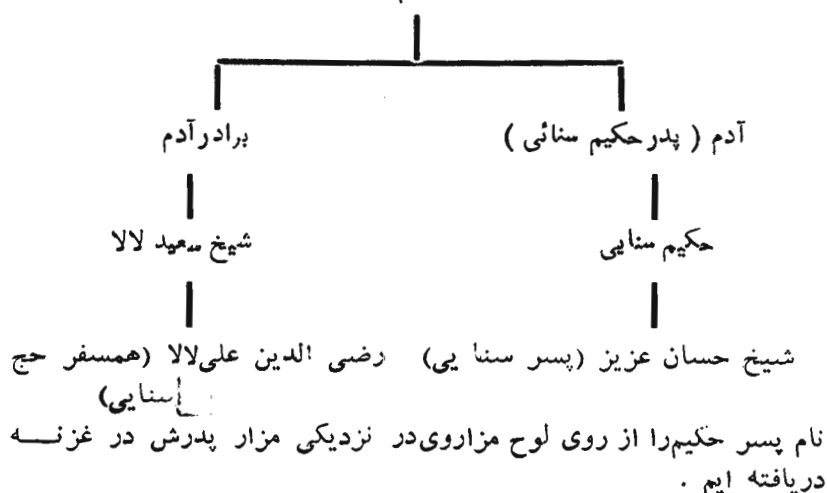
تولد و کودکی سنایی :

تاریخ تولد سنایی بطور واثق درج نشده است. تذکره نویسان ما بعد بران اتفاق ندارند. از روی عمر او که زیاده از هفتاد سال شد، باید تولد او را بین ۴۷۰ و ۴۷۵ هجری قرار بدیم، و ۴۷۰ مطابق ۱۰۷۷ میلادی میشود. باین حساب کودکی و نو جوانی وی، مصادف به عهد سلطان ابراهیم غزنوی (۴۵۱ تا ۴۹۲) واقع میشود. در باره کودکی سنایی، اندک اطلاع داریم. در کارنامه بلخ بیان کرده است که پدرش بنام آدم، از بزرگان غزنه اهل علم بود. از روی این استنباط میشود، که حکیم سنایی در کودکی و نو جوانی در غزنه تحصیل علوم کرد. قدرت سخن او، شاهد آنست که در هنگام شاگردی، طالب العلم جید بوده است. ذهن رسا و

ذوق آداب داشته است . از مکاتیب وی معلوم میشود ، که در ترجمه منظوم اشعار عربی ، و از انجمله آثار «المتنبی» بزبان دری شوق داشته است . (و این شوقی است که دران قرن در زمان کودکی خواجه عبدالله انصاری نیز دریافته ایم .)

از روی « نفحات الانس » مولا ناجامی ، قرابت او بارضی الدین علی لالا دانسته میشود :

جد حکیم سنائی



جوانی و سفر بلخ :

چون در ۴۹۲، مسعود سوم پادشاه شد ، سنایی در حدود ۲۲ ساله بود ، و آن زمان دوام و کمال تحصیل و از دواج او بود . بعضی اشعار مدح و اکثر اشعار عشق مجازی او ، منسوب باین سالیان است . حکیم سنایی به مسافرت بلخ رفت . این مسافرت در عهد سلطان مسعود سوم ۴۹۲-۵۰۸ واقع شده است و دران زمان ، بلخ و نیز اکثر خراسان ، بدست سلجوقیان بود . حکیم سنایی غزنوی ، در قصیده ای که درباره سفر حج در بلخ سروده گفته است : « از پدر و مادرو فرزندان یار آوریم ! » در بلخ با بزرگان ، و از انجمله شعراء محشور بوده ، این بیت او قابل توجه است .
این نه بس مارا ز عشقش
کز پی یک حق شناس

لحن او در بلخ ما را

شاعری استاد کرد ؟!

حکیم سنایی غزنوی مثنوی کارنامه بلخ را دران شهر بزرگ نگاشته به غزنه فرستاد آنرا مطایبه نامه نیز مینامند . و متضمن ذکر سفرا و

از غزنه بسوی بلخ و گذشتن از کهسار سمنانک (معبر سالنک یا شبر و یا یکی از معابر غرب ترازان) حکایه میکند، و به ثقة الملك طا هر بن علی، مقیم غزنه، توصیه میکند تا به معلم پسران خود شیخ آدم (پدر حکیم سنایی) در غزنه رعایت کند. این مثنوی، شامل مدح و هجو کسان از اهل بلخ و غزنه میباشد، و اولین اثر عمده شعری طنز آمیز زبان دری است، که باین تفصیل دران عهد سراغ داریم. چون این مثنوی را با اشعاری که در دیوان آمده است، و دران باقامت بلخ اشاره شده یکجا در نظر بیاریم، در می یابیم که حکیم سنایی، درین زمان (یعنی در حدود ۲۵ سالگی) شاعر چیره دست بوده، و اشعار زیبا و معروف رودکی، رابعه بلخی، و بعضی شعرای نزدیک تر به عهد خود را، استناداً نه تضمین میکرد، و بر سبک عنصری و فرخی قصیده می سروده، و سخت شیرین زبان و هزل بود.

حکیم سنایی غزنوی، از همین عهد، قدرت عجیبی در بر رسی احوال جا معه و بیان آن داشت. در باره اینکه سفر او بسوی حـج و عودت شاید در همین سالیان واقع شده باشد، قصیده ای که به آن اشاره کردیم، دلیل آورده میشود.

از فراق شهر بلخ
اندر عراق از چشم ودل

گاه در آتش بوییم
و گاه در طوفان شویم

و شاید تغییر احوال او بسوی عرفان در همین سالیان آغاز شده باشد.

اقامت سرخس و تألیف سیرالعباد:

اقامت بلخ، در اثر مخالفت بعضی ها بر سنایی تلخ شد، و رحل سفر بسوی سرخس که شهر معمور خراسان بود کشید. از اقامت چند ساله خود در سرخس، در مثنوی سیرالعباد و قصاید و غزلیات سخن میگوید. درین شهر، قاضی القضاات سیف الدین محمد منصور سرخسی، او را حمایت و بسوی عرفان بیشتر هدایت نمود. مثنوی «سیرالعباد الی المعاد» در بیان سیر روح در کاینات، در تلاش یافتن معنی زندگی و هستی، و راه عروج بسوی زندگی معنوی، و درک معنی وجود انسان و کاینات است. این مثنوی، نشان میدهد که سنایی

معرفت خود را در حکمت و نجوم پس ازین وسیله تبلیغ عرفان قرار میدهد، و زنجیر فلسفه یونانی را درهم میشکند . این شعر را که در سرخس گفته ، بر احوال او درین عهد صدق میکند :

برو ن کن طوق عقلانی
بسوی ذوق ایمان شو

چه باشد حکمت یونان
به پیش ذوق ایمانی ؟!

حکیم سنایی غزنوی، ازین روزگار بعد ، عزم راسخ پشت پا زدن به دنیای دون را می بندد . دل بسته ایمان و عشق میشود .

به نیشاپور ، مرو ، و هرات نیز سفر ها کرد . یکی از رجائی که تا امروز معروفست ، یعنی حکیم عمر خیام ، با او آشنایی و مکاتبه داشت . از عواقب حکایه تهمتی که بر شاگرد سنایی در باره دزدی شدن قماش و زومال یک بازرگان (غالباً در نیشاپور) واقع گردید ، معلوم میشود که بسادگی و بدون خدم و حشم و بار گاه سفر ، میکرد ، و بهمال جهان اعتنا نداشت .

سوال عمده درینجاست ، که آیاطی این عمه سالیان ، به مولد خود غزنه عودت کرد ، یا اینکه پیهم دور از شهر خود ماند ؟ این دو بیت را بر سیبل لطیفه گفته است :

مرا بغز نین بسیار دو ستان بودند

بنامه یی زمن آن کو مرا نیا مد یاد

مگر که جمله بمرد ند؟ و نیز شاید بود .

خدای عز و جل جمله را بیا مر زاد !!

در طی این سفر ها ، گرم و سرد را زیاد چشید . قصاید و غزلیات و لطایف متعدد سروده است ، که اکثر در دیوان جمع آمده . بزرگان زمان ، چون وزیر قرام الدین ، آرزو داشتند که حکیم سنایی غزنوی در خدمت یشان آید . مگر وی ، دیگر به مقام و جاه علاقمند نبود . در قصیده یی بجواب وزیر قوام الدین ، در بیان معذرت از داخل شدن در سلک خدمت وی ، یا رفتن بمحضرش ، این ابیات را سروده و از اهل زمانه گله کرده است :

وین بتر ساندیم بان الملک
وان امیدم کند باین الدین

من بزاری بهر کسی گویان
کای زگر گان نبیره گرگین !

مسکن خود گذاشته شتم بشما،
می چه خواهید ازمن مسکین؟!

عودت به غزنه و دوره سالمندی. تکمیل حدیقه و گرد آوری دیوان:

سال عودت او از سفر بلاد خراسان به غزنه، از روی بعضی عبارات دیوان باید پس از ۵۱۸ واقع شده باشد، یعنی در حدود ۵۰ سالگی. درین روزگار، سالیان دراز سلطنت بهرامشاه غزنوی (۵۱۱-۵۴۷) آغاز شده بود. ازین زمان تا یک ربع قرن، یعنی سالیان وفات سنایی، دیگر نشانه سفر او به بلاد دیگر بدست نیست. یقین است که درین عهد، اشعار سنایی دست بدست می‌گشت. چه اشعار ماقبل عهد جوانی و چه اشعار عرفانی که تعداد آن درین عهد بیشتر شده بود. اینکه اشعار او، به چندین عبارت، در نسخ خطی یافت میشود، نتیجه همین احوال است، و شاید بسیار اشعار او را دیگران در سفینه‌ها مینگاشتند و سنایی که زندگی درویشی گزیده بود آنرا دیگر بحال خود منا سب نمی‌دید.

سالهای تألیف «حدیقه» درین زمان واقع میشود. چنان به نظر میرسد که حکیم سنایی غزنوی بهمان وزن مثنوی اول خویش (کارنامه بلخ) مطالب دینی و اخلاقی و تصوف را وقت بوقت نگاشته و تکمیل داشته بود. (چند بیت «کارنامه بلخ» در «حدیقه» مکرر آمده است). مخلصان، پیهم اصرار داشتند که اشعار خود را دریک دیوان جمع کند، و نیز مطالب عرفانی را که بصورت مثنوی نگاشته در رساله‌ی بیبارد در میان این مخلصان، بعضی اهل دولت و مکننت هم بودند، چنانکه خواجه احمد مسعود (کریمی که افغانیان از بارمکرمت او افغان می‌کنند) مکاتیب سنایی (ص ۲۲) بوی خانه و محل اقامت داد. «از بهر دفع بی‌انصافی زمستان را، آفتاب کده‌ای بر آسمان همت، فرمود تا بسا ختنند!» (مقدمه حدیقه)، تا حکیم سنایی با او می‌بایست کار پر دازد. معلوم میشود که از خانواده او اندک کسی مانده بود. مرگ فرزند او را داغیده کرده بود. «از بهر پسر پسر نیا مدیم» دیگر باز دواج تن نمیداد، و در همین عهد گفته است

من نه مرد زن وزرو جا هم ،

بخدا گر کنم وگر خوا هم!

این سالیان قناعت در ویشی وعزلت او، زیاده از چهل سال را در بر گرفته ، چنانکه در مقدمه محمد بن علی رفأ بر « حدیقه » خوانده میشود. نام کامل کتاب مثنوی « حدیقه الحقیقت وشریعه الطریقه » یا « فخری نامه » (بنام فخر الدوله بهرا مشاء) می باشد . مولانا جلال الدین باخی ، ازان بنام « الهی نامه . » یاد میکند ، و « الهی نامه » یا نام دیگر حدیقه و یا نام خلاصه ایست هزار بیتی که از حدیقه حکیم سنایی غزنوی خود به خواهش مخلصان استخراج کرده بود. حدیقه مثنوی ایست در حکمت، دین، اخلاق و عرفان و شامل مطالب گوناگون دیگر، بشمول طب و تعبیر خوا بومسایل عمای زندگانی.

در حدیقه می فرماید :

آندرین دو نیت از پی یادی کردم افزون سنایی آبا دی
از روی این بیت حکیم بعضی اشتباهاً تصور کرده اند سنایی
آباد عنوان رساله یی از حکیم سنایی خواهد بود !
حکیم سنایی خود در حدیقه میگوید، که آن مجموعه ده هزار بیت
داشته .

نسخه های خطی متعدد و قدیم حدیقه نشان میدهد ، که فصل بندی کتاب، و نوبت درج ابیات در آنها یکسان نبوده ، و شاید پس از وفات سنایی ، دو باره جمع آوری و فصل بندی شده است . معلوم است که يك نسخه کامل از حدیقه به بغداد فرستاده شد ، به نزد خواجه امام برهان الدین محمد بن ابی الفضل . (غزنوی ، ملقب به بریانگر متوفی ۵۵۱) و آنچه بدست او بماند بیتی چند قسمت دارد ، و آن عزیز قفس بشکست و ازین عالم تنگ بر پرید . محمد بن علی رفاء علاوه میکند « چون از دیوان اعلی شاهنشاهی مثال فرمودند ، این خادم ، این پنج هزار بیت را نسخت داد . »

معلوم می شود ، آن نسخه کامل که بعد به بغداد فرستاده بود ، عودت نکرده است ، و بنا برین نیمه اشعار حدیقه از روی آنچه دیگران متفرق بدست داشتند ، گرد آورده شده . باین ترتیب شاید بعد ها ابیات مثنوی های اثر دیگران در نسخه های موخر خطی دخیل شده باشد .

البته مقایسه نسخه های قدیم نشا ن میدهد ، که قسمت عمد ء حدیقه بجاست ، و میتوان بر متن انتقادی آن تحقیق و آنرا استخراج کرد .

خواجه احمد مسعود ، و دیگران در باب گرد آوری اشعار دیوان نیز به حکیم سنایی غزنوی الحاح میکردند ، و سنایی ، در نامه های خود مینگارد که « همان بود دیوان را از دلق دیوان در قفسای بقا آورد ، و از فنا شدن برهائید » (ص ۲۵ مکاتیب) .

بعضی آن اشعار که در نسخه های چاپی می خوانیم ، در نسخ خطی معتبر اصلا یا عینا موجود نیست . در بعضی نسخه های قدیم ، مجموع قصاید ، غزلیات ، رباعیات و غیره چهار هزار بیت است . اما در مجموعه چاپی ، چارده هزار بیت خوانده میشود ! چون نسخه های خطی قدیم ، بطور خاص ، یکی در استانبول و یکی در کابل موجود است و نسخه کابل بطور عکاسی به چاپ رسیده است : تهیه متن انتقادی حدیقه و دیوان ، تا حدی که داخل دایره امکان میباشد ، از ضرورت های مبرم تحقیق علمی و ادبیست .

« حدیقه » و « دیوان » هر دو بر آثار شیخ عطار عارف بزرگ خراسان (متوفی ۶۲۷) و مولانا جلال الدین بلخی (۶۰۴-۶۷۲ ق) تأثیر زیاد انداخته نقش قصاید و غزلیات حکیم سنایی در « دیوان کبیر » مولانا ، به نیکویی مشهود است و مثنوی معنوی ، شرح یک عده زیاد مطالب حدیقه سنایی میباشد .

حکیم سنایی غزنوی ، یسک مثنوی کو تاه ، بنام « تحریمه القلم » در بیان مقام قلم ، نیز سرو ده است که شامل مجموعه های خطی معتبر کلیات او میباشد .

از آثار نثر حکیم سنایی غزنوی نامه های او بدست است ، که بنام « مکاتیب سنایی » به چاپ رسیده است .

دیگر آثار منسوب به سنایی :

یکی از مثنوی های دیگر ، منسوب به حکیم سنایی ، « طریق التحقيق » است که آنرا زادالسالکین هم نامیده اند . دانشمند گرانمایه ترک ، مرحوم احمد آتش ، و به پیروی او شرق شناس سویل دی داکتر بواو تاس ، طریق التحقيق را به شاعر دیگری بنام احمد حسن بن محمود نخجوانی منسوب کرده اند ، و دلایل عمده ایشان اینست ،

که در مجموعه های خطی معتبر و قدیم کلیات سنایی (بشمول نسخه کابل) این مثنوی شامل نیست . بعضی از دانشمندان ما ، دلایل خود را تقدیم کردند مبنی بر اینکه حکیم سنایی غزنوی مولف «طریق التحقيق» نیز می باشد . درینجا ، این سوال پیش می آید ، که چرا حکیم سنایی دو مثنوی بیک وزن هر دو در باره ، اخلاق و عرفان سروده است ؟

انتساب مثنوی « عقل نامه » هم به حکیم سنایی یقینی نیست آن همان مثنوی است که استاد دجلالی در غزنه چاپ کرده ، و استاد مدرس رضوی نام اشتباهی سنایی آباد را بان داده و در تهران چاپ کرده است . و بعضی آن از روی احتمال اثر عهد سالخوردگی سنایی می دانند «عشق نامه» به نا حق بنام حکیم سنایی چاپ شده و اصلاً «نمکدان حقیقت» و از حکیم شفا یی (اصفهانی) می باشد (شفا یی راسنایی خوانده اند !)

«غریب نامه» که گفته اند بنام خواجه احمد بلغار باشد دیده نشده مثنوی « بهرام و بهروز » را یقیناً بشیر علی بنایی هروی سروده نیز بی موجب اثر سنایی دانسته اند (درینجا بنایی راسنایی خوانده اند !)

موضوع چنین خلاصه می شود:

۱- آثاری که یقیناً از حکیم سنایی است :

- کارنامه بلخ

- سیرالعباد

- حدیقه

دیوان (قصاید ، غزلیات ، رباعیات ...)

۲- آثاری که انتساب آن به حکیم سنایی مورد بحث است و در کلیات های کهنسال نیامده است :

- عقل نامه در چاپ غزنه (۵۴۹ بیت) (بنام سنایی آباد در چاپ تهران) - استاد علی اصغر بشیر می نگارد که شاید از آثار اخیر زندگانی حکیم سنایی غزنوی باشد .

- عقل نامه در چاپ تهران (۲۴۲ بیت) . استاد بشیر می نگارد اصلاً از حکیم نباشد .

طریق التحقیق : دکتـــــــــــــور بوواو تاس آنرا ازنجوانی واستاد
بشیر از حکیم سنایی می داند .

۳- آثار ی که یقیناً از حکیم سنایی نیست:
عشق نامه که از حکیم شفا یی (اصفهانی) است .
مثنوی بهرام و بهروز که از بنایی هروی است .
غریب نامه .

در نسخه های خطی حدیقه و دیوان حکیم سنایی که قدماست
ندارد بعضی اشعار دیگران داخل شده است که در نسخه های
چاپی نیز انتقال یافته است و باید با مراجعه به نسخه های خطی
نزدیک بزمان سنایی در باره اخراج آن حکم شود .

مقام علمی ادبی و هر فاشنایی :

مثنوی های حدیقه ، کارنامه بلخ ، سیر العباد ، و آن قصاید و
غزلیات و دیگر اشعار که در نسخه های معتبر قدیم دیوان آمده ، ثابت
میکند که حکیم سنایی غزنوی ، نه تنها مانند حکماء و اهل قلم عهد
خویش آثار متداول عربی آنزمان و آثار عمده دری را می شناخت ،
بلکه قدرت دانش وی ، در حکمت و نجوم (چنانکه در « سیر العباد »
مشهود است) حکایت گر پهنای دانش او میباشد . مجمل اطلاعات
وی در طب در ضمن حدیقه آمده است . معلومات وی در فقه و
تفسیر قرآن کریم ، در سراسر حدیقه و دیوان ، ثابت میکند که
حکیم غزنه ، در صف عالمان و شاعران واز فضایل سرآمد عصر
بود .

مقایسه آثار سنایی ، از عهد جوانی ، مانند کارنامه بلخ ،
بعضی قسمت های حدیقه که در عهد سالمندی تکمیل کرده است .
و همچنین مقایسه غزلیات و قصاید عهد جوانی ، با غزلیات که در آن
از پیری سخن میگوید ، نشان میدهد ، که در ذهن و عقیده این
بزرگوار ، تحول عظیم واقع شده است قصه « لای خوار » جز یک
افسانه شور انگیز بیش نیست ، که حتی یک بیت سنایی به آن
اشاره نمی کند . این تحول گرچه مراحل عمده داشته است ، اما
ضمناً تدریجی بوده است .

مرحله قاطع در سرخس رخ داده باشد ، و مثنوی « سیر العباد » و
قصایدی که در سرخس سروده ، گواه آنست و آن تحول چنان

بود که حکیم شاعر سرانجام به شاعر عارف شد .
 حکیم سنایی غزنوی ، از اهل سنت و جماعت ، حنفی مذهب ،
 و ستایشگر امام ابو حنیفه نعمانی این ثابت بود ، چنانکه اشعار او
 شاهد آنست به امام شافعی نیز ارادت داشت مانند دیگر عرفای
 اهل تسنن ، در اخلاص به خاندان پاک رسول ، و بطور خاص
 امیر المومنین علی ابن ابی طالب ، تمسک شدید داشت .
 (نامه ۱۶ در مکاتیب سنایی خوانده شود).

حکیم سنایی غزنوی ، مخالف عقاید آن فقهای متفلسف بود که
 کلام الله مجید را مخلوق می دانستند . سنایی ، کلام الله را
 قدیم می دانست نه مخلوق . و همچنین صفات پروردگار را قدیم
 و ازلی می شناخت ، و بایست حساب ، از تاثیر عقاید معتزله
 مبری بود .

سنایی ، شاعری که در جوانی حکیم طالب فلسفه بود ، در روز
 گاران سألندی ، بجای رسید که سخنی مانند دشمن متفلسفان
 یعنی خواهی عبدالله انصاری گفت :

جز بدستوری قال الله یا قال الرسول
 ره مرو ، فرمان مده ، حاجت مگو ، حجت میار !
 در زمان اضمحلال شهنشاهی غزنوی ، از جامه خود سخت
 کله داشت :

گاو را دارند باور در خدا یی عا میان
 نوح را باور ندارند ، از پی پیغمبری !
 این سخنان ، نشانه فریاد صوفی بر غافلان و اهل ظاهر
 بود :

راه دین پیدا ست لیکن صادق دین دار کو ؟
 يك جهان معشوق بینم ، عاشق غمخوار کو ؟
 در ره « هل من مزید » عاشقی مرجانت را
 آن « انا الحق » گفتن و آن دجله وان دار کو ؟ !

وفات حکیم سنایی :
 حکیم سنایی غزنوی ، در حدیقه از شصت سالگی سخن گفته :

«برمن آمد زشصت صد پیداد»
 و در دیوان در باره خود می گوید :
 نهال مسلمان شصت ساله

به پیرانه سر، کافری کی دهد بر!

در یکی از نامه های خویش (نامه ۱۷) مینویسد :
 سنین عمر از ستین گذشته، و بحد سبعین (هفتاد) مشرف
 گشته !

در باره وفات حکیم سنایی، تذکره نویسان اتفاق ندارند .
 دوام زندگانی سنایی بعد از سال ۵۲۵ (که اکثر سال وفات قبول
 شده بود) از روی نسخه های قدیم حدیقه، آشکار- میشود . از
 روی بعضی نسخه ها، معلوم میشود در ۵۳۵ در قید حیات
 بود .

نسخه خطی کهنسال کلیات سنایی، محفوظ در کابل،
 وفات حکیم سنایی را شب یکشنبه یازدهم ماه شعبان سال ۵۲۹ درج
 کرده است . یکصد دانشمندان ما، در دیوان سنایی مطالبی
 در یافته اند که در آن اشاره صریح یا ایما، بر وقایع تاریخی مابعد
 آمده است . و این وقایع، بموجب اسناد دیگر تا ۵۴۴ واقع شد . باین
 موجب، وفات حکیم سنایی را شب یکشنبه یازده ماه شعبان
 سال ۵۴۵ میتوان قبول کرد، که مطابق به سه دسامبر ۱۱۵۰ م
 میشود .

در مقدمه محمد بن علی رفاع آمده است که :
 «نماز شام بگزارد، آخر یسن سخن که بگفت این بود :

کرم تو حکم من . بس !
 و خالی کرد به کوی نو آباد، در خانه عایشه نیکو ،

رحمه الله

درباره مکاتیب سنایی

در سال اول مجله آریانا، چاپ کابل، در شماره دوم حوت (۱۳۲۱ شمسی)، و نیز در شماره های سوم، چهارم و پنجم (میزان ۱۳۲۲ش) نامه های سنایی خوانده میشود، که دانشمند گرانمایه ما، مرحوم سرور گویا اعتمادی، آنرا گرد آورده بود، و آن نخستین اقدام چاپ نامه های سنایی بود، که بعداً دانشمندان دیگر، بکار تحقیق در آن پرداختند. در جمله این دانشمندان، آنکه این کار را با مراجعه به نسخ خطی که در کتابخانه های جهان میسر بود به ثمر رسانید، محقق برجسته هندی دکتور نذیر احمد میباشد، که بیان زندگانی او در آغاز این مجموعه آمده است.

دکتور نذیر احمد هفده نامه حکیم سنایی را بایک مقدمه، و تعلیقات مفصل درباره نامه ها، و با فهرست ها در اخیر سال ۱۹۶۲ م (۱۳۴۱ش)، به سلسله انتشارات یونیورسیتة اسلامی علیگره (هند) در مطبع را میور به چاپ رسانیده است، که اینک از طرف مجله ادب پوهنخی ادبیات و علوم بشری، به کوشش پوهندوی شاه علی اکبر شهرستانی مدیر مجله به چاپ می رسد.

اهمیت این کتاب نفیس سرگوناگون است:

از روی این نامه ها، درباره سرگذشت سنایی، و طرز فکر او در دوره های مختلف زندگانی نیز صورت بیان او اطلاعات ارزشمند بدست می آید.

همچنین، از روی این نامه ها، و به مساعدت آثار منظوم وی،

و کتب ادبی و تاریخی آن زمان، در باره احوال کشورها و بلاد عهد سنایی و شخصیت های معاصری، مطالب عمده حاصل میشود، و در باره کسانی که در حدیقه و دیوان آمده است توضیحات سودمند اضافه میکند.

حکیم سنایی غزنوی، شاعر بزرگ دری شناخته شده بود. شعرا و اهل ذوق را چنان سرگرم کرده بود که اکثر در جستجو نثر او نبودند. باینگونه این کتاب یک جنبه عمده نگارش سنایی را که نثر نویسی باشد، ظاهرمیکند.

اهمیت دیگر این کتاب، مساعدت در تاریخ تحول نثر دری میباشد. البته در زمان کودکی و جوانی حکیم سنایی غزنوی، گنجینه نثر دری غنی بود. گرچه ادبای آن زمان، به هر دوزبان عربی و دری باید می نوشتند، و این عصر، درست مرحله انتقال بود (یعنی که بعد از آن زمان، دری نویسی بر عربی نویسی غلبه کرد). در عهد سنایی، میراث دو صد ساله زبان دری، شامل چندین ترجمه و تفسیر قرآن مجید، و رسایل فقه حنفی، و نیز مقدمه شاهنامه ابو منصور، ترجمه تاریخ طبری، و دیگر رسائل تاریخ قصص الانبیاء رساله های نجوم، طب و تاریخ و حکمت و فلسفه، بدست بود. زین الاخبار گرد یزی، بیهقی، گواه کمال دقت و پختگی و نگارش دری آن عهد است. البته دیگر کتب زبان دری در آن عهد وجود داشته، که نسخه ای از آن تا زمان ما نمانده، و یا کشف نشده و بنا برین، محققان تاریخ از آن اطلاع ندارند.

در زمینه عرفان، ترجمه شرح کتاب «التعرف لمدح التوفیق» وجود داشت، که عربی آنرا شیخ ابوبکر کلاباذی، در قرن چهارم تألیف کرده بود. شرح دري آنرا امام ابو ابراهیم اسمعیل مستملی بخاری (متوفی ۴۳۴ هـ ق) تألیف کرده بود. ابو الحسن علی بن عثمان جلابی هجویری غزنوی (متوفی ۴۶۵)، مدفون در لاهور معروف بنام «داتا گنج بخش» کشف المحجوب را تألیف کرده بود. (مرقد شیخ عثمان پدر هجویری در غزنه زیارتگاه است). از این اطلاع نداریم، که نگارش کلمات ابو الحسن خرقانی (متوفی ۴۲۵) بقلم شاگرد دانش و آثار دري خواجه عبدالله انصاری هروی (متوفی ۴۸۱) چون صد میدان

که شاگردان از زبان وی در ۴۴۸ بقلم آوردند و مناجات ها که آنها به تدریج نیز شاگردان درج کرده بودند ، به حکیم سنایی رسیده بود (زیرا سنایی از آن ذکری نمی کند) و یا اینکه هنوز این رساله ها متداول نشده بود .

چون سنایی در آغاز جوانی شاعر و حکیم بوده ، در پی نگارش کتاب مکمل به نثر نیامد . اگر کتابی به نثر نوشته یا شده ، تا عهد ما باقی نمانده ، و از آن اطلاع نداریم .

سنایی این نامه ها را هم بمقصد تالیف کتاب ننوشته . و بنا برین مکاتیب سنایی گر چه يك رساله نثر است مگر وی خود آنها رساله نساخته است .

امروز ، چون این مجموعه را بررسی میکنیم ، آنها يك نمونه برجسته نثر و سرشار از اقتباسات عربی می یابیم . مطالعه مطالب زبان عربی درین نامه ها خود ، يك تحقیق علمی جداگانه را تشکیل میدهد . درین نامه ها ، مطالب متعدد دینی ، و حکمتی می یابیم که بررسی آن امروز بسی صعب تر از نظم سنایی است ، اما برای فهم کتب آن زمان بسی سودمند می باشد .

طرز نگارش نثر موزون ، که ضمناً شامل اشارات و کنایات و مصطلحات صعب است ، نمونه های دیگری از آن قرن ها دارد و « گلستان » سعدی شیرازی که در ۶۵۶ ق تالیف شده (و تا با یسن تازگی کتاب درسی شناخته میشد) و « اعجاز خسروی » امیر خسرو بلخی دهلوی (که در ۷۱۹ ق تکمیل شده) از همین ردیف میباشد .
در سالیان اخیر زندگي سنایی ، در ۵۴۰ ، ابو المعالی نصر الله منشی ، در غزنه کلیله دمنه را به دري نگاشت . قاضی حمیدالدین بلخی متوفی (۵۵۹) مقامات را بنوشت .

تصور نباید کرد که حکیم سنایی از نوشتن نثر ساده و زیبا عاجز بود . نامه هفدهم را (که در صفحه ۱۲۲ میخوانیم) در کمال سادگی و خالی از تکلف می یابیم . ملتفت می شویم که درین شیوه نیز حکیم غزنه استاد است .

دکتور نذیر احمد حق داشته این نامه را در آخر کتاب بیاورد امید است در چاپ های آینده مکاتیب سنایی ترتیبی رود دیگر

نامه ها ، مطابق دوره های زندگانی سنایی غزنوی ، مقدم و موخر
شود .

«مکاتیب سنایی» برای علاقه مندان تصوف و احوال بزرگان ،
و نیز برای مورخان ، و برای مطالعه کنندگان تاریخ نثر دری ، و چه
به عنوان یک کتاب تدریس ادب به سویه عالی ارزشمند است .

باتقدیم دعا بروح استیلا درحوم گو یا اعتمادی ، کمال
سپاس هموطنان سنایی را به دانشمندان نیکو سیرت و مبارک
نهاد ، دکتر نذیر احمد هندی عرضه می داریم .

ر.ف .

۲۰میزان ۱۳۵۶

[illegible]

صفت کنه رحانی است زبان کاری نیست که روان کارست و آنچه صفت
 هم المفلون و هر که بنده را که دات الاکسین در هر که موس کو سا کند انکسین در میان
 یوم الدین علم میکند و شواهد کردن از وی فطرت من انچه چنان سلطه
 علمه الظلم فطرت یوم القیم حدیث خبره نکند بودی کل یک شمل خبره
 بر عمل روحی یک بندول خط را بر خط صورت و با قوتش این است
 حاد و مایع و رست و ریز روح بیسی ترا بر فوای ریح
 بان آوم ترا بر آب بوسی طین و بر جوش آن در لعلی سهند
 صدف آن بر و بر آه نشین من و دام کمال حضرت تو
 خرد دانه حال حور العین مهر را بر جوش آب و دیت
 با دست مدت بقای تو باد مانده و رفته شود و کشته شود

قد شمشد به جل و کرا ه با نه لا آله الا
 با خلق انطقوا از نطقوا احسن من لا اله الا
 هر چه در آسمان و زمین است که بگویند جل و کشت که نیست الا حق
 ما کتب الا کتابون او کتبوا ازین من لا اله الا حق
 پس با نوحش نیر از خزان بهتر از لا اله الا حق
 بی منت و زوال و بی غلت ملک لا اله الا حق
 موهبت نر اربعین و بشت باو کیت جز لا اله الا حق

تحت الكس الجواني في الحان من كلام الشيخ الرئيس المكنى عالم
 في العمود ووجد الدم سلطان الشان
 في الامان مع الطريق في مصدر الحبيب
 ابو المجد محمد دوس ادم السبا الورق
 رحمه الله في نوح العنقا السبا عشر
 من شهر صوم طاهر والطرس
 واليف

از مظهر یک دانه و تیار ساس که در هیچ مایه
از آثار خود محبت نبوده و هیچ دیده از بار نور بر خود نشود
چون که این را بر ارباب ذات صافی چه افقت و مخور آن
نات. از شراب مروش چه ریختن غرض داشته بود و بنابر
خبر نقل کرده که در غنچه او بسیار تیار تیارها و تیارها
آن دوستی است که سلطان طربان بهشت است و کوچه
ضیقت گوید که در غنچه او چه تیارها کی از تیارها
صدا و تیارها بر بر جان و تیارها و تیارها
چون که تیارها بر بر او بد کی و تیارها و این لاف
بود که از دیگران کم نیم می می نه بچرا که کوشتن آن
تبعم باطل و ملحق بی حاصل نه اند که هر خدای که گوئی
از و رای نقیض است آن این لاف زنده از همه که آن که
الف اما تیارها در ایش کشت و تیارها و تیارها
تیارها کشت بخون که سر گردان آن گویند
آن و این صیفت و از تیارها و تیارها
بن گردانده متنی میوز که تیارها بر ایش
تیارها و تیارها که از الف اما تیارها و تیارها که تیارها
تیارها و تیارها که از الف اما تیارها و تیارها که تیارها
تیارها و تیارها که از الف اما تیارها و تیارها که تیارها
تیارها و تیارها که از الف اما تیارها و تیارها که تیارها

صدقه آخر نامه (کلمات سلطانی)
دانشگاه عثمانیه حیدرآباد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الخبير بختات الضمائر العلية بختات
النقائر الميرة من الامثال والنظائر المتعالي من
العشيرة والمشار والصلوة على نبيه الداعي الى
النظائر انسفع لاهل الصغائر والكبار ثم ان الله تعالى
اشهد العالمين بلطائف آياته وتارة علم الغيب بعلوم
واكرام يعطي العباد بالانعام السابقة والحكمة بالانعام
قال يوفى الحكمة من يشاء ومن يوفى الحكمة فقد اوفى
غيرا كثيرا وما يذكر الا اولوا الالباب سياس ومن
مبغى است كه بسج دياني وسخنكوي را اختراع كرد و
حمد و مدح بخت عيت كه بر تو اين قدر شريف صوت
و نايه را اختراع كرد كار كرم خود را آن طبيعت كل بود
بواسطه معرفت و ما به بخت اسد و سكاريد و وجود
و آن همه اعظم است در سه طول و عرض و عمق و
جلوه كرد از مخندان تو طلت دهر ها خفت و آن من

و هر که مباحات بصفت کند حایست زبان گارد
 آنجاست که زیاده کار هست الا ان عزت الله ^{المفان} ^{است}
 و هر که بداند که رایت لا تحسبن در معرکه یون نگو
 کند آنکس در میدان یوم الدین علم بلند کند و تواند
 کردن آرزوی خطاست من اعان ظالما لم یطاعت
 علیه الظلمه ظلمات یوم القیمة حدیث جزوها
 گفته بودی کلی شغول جزو راجه محل روحی بجز
 مینوع خط راجه خط صورت از توست جان
 است حامد و مداح و رقی و رسمین
 روح عیسی ترا جبهه یونانی پنج جان آدم ترا جبهه یونانی طین
 و رجه شایان ترا و آنچه مایه صدقت آن بر و راه سن
 من چه دانم کمال حضرتت خوجه داند جمال نور العین
 مادامت مدتی بقای بقا باد مانده و رفته شهر و سنین

را خدایا و خدایا شد و علم از آن غفلت پرشت خنده آمد و دینم
از میان او و اگر کسی نیست و شکر شد از صاحب او و بخیر شد از
جبارت او که ای بسی که اندر این طریقت در تعلیمات و روشها
ما قاع و این خود بخدایا و برادر تو ملاقات نفس تو پیش
مسلمان و در بر حق و در حق و در حق که کسی که
عوض سبقت را و احصای هر دو در خدایت خدایت را و در
بروای این قسمت نیز و کسی که این گفته که هر کس که از تو است
خبردار و در طاعت پاک بر کوشاید بدست آید این سوره که سبقت
کسی که اگر خدایا خود خدایا در حق و در حق و در حق و در حق
نیاید به بر حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق
او که در سوره او که در سوره او که در سوره او که در سوره
رشد و در سوره او که در سوره او که در سوره او که در سوره
خدا و در سوره او که در سوره او که در سوره او که در سوره
در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق
سازد و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق
ایین قیاس پس کن بر حق و در حق و در حق و در حق و در حق
پس بر حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق
بیت و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق

صالحه پور (کتابت شده است) (کتابت شده است) (کتابت شده است)
برای شهادت (۵۷۷)



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وِیَسَاجَه *

- الحمد لله الخبير بـخفيات الضمائر، العليم بـخفيات السرائر، المستنزه^٢ عن الأمثال
 والنظائر، المتعالی عن أن تُدرکه الابصار والبصار، والصلوة على نبيه الداعي^{١٠}
 لأئمة إلى التعمُّ والذخائر، الشفیع لأهل الصغار والكبار، ثم إن الله تعالى أرشد
 العالمين بطائف آياته، واستائر علم الغیب بعلو ذاته - أكرم بعطف العباد
 بالنعم السابقة والحكمة البالغة حيث قال: يوتى الحكمة^{١١} من يشاء - ومن يوت الحكمة^{١٥}
 فقد أوتى خيراً كثيراً - وما يذكر إلا أولو الألباب -

* نگاه کنید بتعلیقات بخش دوم -

- (۱) نسخه سالار جنگ، حیدرآباد، حدیقه چاپ مدرس رضوی: البصیر، نسخه دانشگاه علی گڑھ، حدیقه
 چاپی بمبئی: الحکیم - (۲) حبیب گنج: بخفیات - (۳) حیدرآباد، علی گڑھ، بمبئی: المنزه - (۴)
 حبیب گنج: عن العشيرة والمضائر - (۵) حبیب گنج، لامته، را ندارد - (۶) حبیب گنج: الی الکرم
 الذخائر - (۷) بمبئی: رسول الشفیع - (۸) بمبئی: بدلائل آياته بطائف اناته - (۹) کذا در حدیقه
 مدرس رضوی، اما در هر نسخه: بعلم - (۱۰) 'اکرم' البالغة، فقط در حبیب گنج آمده است
 (۱۱) در هر نسخه بجایش آیت دیگر است -

سپاس و ستایش مبدعیست^۱ که بسخر^۲ پاك^۳ سخندان و سخن گوی را ابداع کرد، و حمد و مدح مخترعیست^۴ که پرتو^۵ نور این دو شریف صورت و مایه را اختراع کرد^۶۔ نگارگر^۷ وجود را، و آن طبیعت کلی بود^۸، بواسطه این صورت و مایه بجنبانید۔ نگارپذیر وجود را، و آن جسم اعظم بود^۹، در سه بعد طول و عرض و عمق جلوه گر کرد۔ و پس^{۱۰} از سخندان کل علت دهر ساخت، و از سخنگویان^{۱۱} پاك^{۱۲} علت زمان۔ بعد^{۱۳} از هفت پدر علوی چهار مادر سفلی را تقویت^{۱۴} کرد۔ پس بواسطه این هفت و چهار سه نوع فرزند^{۱۵} در زیر این گنبد خانه تربیت^{۱۶} کرد۔ چون صد هزار عالم از آن^{۱۷} اخراج موالید را^{۱۸} از خدر^{۱۹} غیب و حجر^{۲۰} امر بصحرا آورد، و آن جوهر انسان بود۔ و^{۲۱} پس از برای تقویت^{۲۲} و تنقیح پیش بر آن^{۲۳} نازنینان که در مشیمة «اول الفکر» آخر العمل^{۲۴} بودند، صد هزاران^{۲۵} پرده آویخت^{۲۶} میان ایشان و

- (۱) دیوان چاپ مدرس و مصفا، حدیقه چاپ مدرس: مبدعی راست، مخترعی راست۔ (۲) حدیقه: سخن پاك و۔ (۳) دیوان، نسخه حیدرآباد، شرح عباسی: پرتو۔ (۴) شرح عباسی، نسخه دانشگاه علی گڑه: نمود۔ (۵) برای این دو واژه نگاه کنید به نامه هفتم۔ (۶) دیوان، حدیقه، شرح: بود، را ندارد۔ (۷) حیدرآباد، شرح: «بوده را ندارد»۔ (۸) دیوان حیدرآباد، شرح: «پس» را ندارد۔ (۹) تا اینجا در نسخه حیب گنج آمده است۔ (۱۰) دیوان: «پس» حدیقه: بعد آن..... علوی را و۔ (۱۱) حدیقه: تنقیح کرد، حیدرآباد اینجا يك جمله پس بواسطه این هفت..... تقویت کرد، مکرر آمده۔ (۱۲) حیدرآباد، شرح: فرزند را۔ (۱۳) حیدرآباد، شرح: ترتیب۔ (۱۴) دیوان: «از آن، نیامده، حیدرآباد، شرح: «آن، ندارد»۔ (۱۵) شرح: «را، ندارد»۔ (۱۶) شرح: حذر، نگاه کنید بنامه نهم۔ خدر یعنی پرده۔ (۱۷) شرح: بحر۔ (۱۸) دیوان، حیدرآباد، شرح: «و، ندارد»۔ (۱۹) حیدرآباد: تنقیح و تقویت، شرح: تقویت تنقیح، مقدمه پسر رفا ص ۹: تنقیح و تقویت۔ (۲۰) دیوان، شرح: بر آن، ندارد، حیدرآباد: از۔ (۲۱) این جمله در دو نامه آمده است و در حدیقه در ضمن تفسیر آیه «رحمة للعالمین» بیانی زیر آمده است: غرض کن زحکم در ازل او + اول الفکر و آخر العمل او (ص ۱۹۴)۔ و در مرزبان نامه ص ۷: سلاله آخر عمل در مشیمة اول الفکر پدید آمد۔ (۲۲) حیدرآباد، شرح: صد هزار۔ (۲۳) حیدرآباد، شرح: در آویخت۔

میان کلمه الحق - پس دفتر لا اَبالی^۱ و قد خَلَقَكُمْ اَطْوَاراً^۲ بر ایشان خواند، تا میان جمال و تَقَعَّتْ فِيهِ مِنْ رُوحِي^۳ و کمال رُوحاً مِنْ اَمْرِنا^۴ حاجزی از حدوث و حایل از حروف بساخت - و چهار مرتبه نفس را در چهار درگاه طبایع باز داشت : اول نفس روینده و آن شهبانی است^۵، دوم نفس جوینده و آن حیوانی است^۶، سوم نفس گوینده و آن انسانی، و چهارم نفس شوینده و آن ربانی است^۷ - و میان این روندگان الهی مدارج و معارج نامتناهی ساخت^۸، موکد این آیت^۹ که اُنْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ^{۱۰} تا بعضی سالکان^{۱۱} از نقش نفس در گذشتند و حال جمال کلمه شدند، و بعضی اسبان^{۱۲} اسباب بساختند و تاختند^{۱۳} - و چون^{۱۴} الف که هیچ ندارد، از آن خط حظ ایشان^{۱۵} بر نیامد - تا آنها که زیر پرده صورت مانده بودند، حادث و محدث گفتند، و آنها که مثقله ظاهر بر قدم داشتند^{۱۶}، قدم حروف را گمان بردند - و آن سخن پاک خود محیط بر ازل و مدرك برآید - آنها که وراء حجاب بودند، و آن اولوالعزم انبیاء^{۱۷} بودند، با نور کلمه متحد شدند - و آنها که در نظاره جمال آن مخدرات بودند^{۱۸}، پرده^{۱۹} شان رقیق تر^{۲۰} آمد - و

(۱) دیوان حیدرآباد، شرح: لایالی - (۲) قرآن، سوره ۷۱، آیه ۱۳ - (۳) قرآن، سوره ۱۵، آیه ۲۹، سوره ۴۸، آیه ۷۲ - (۴) قرآن، سوره ۴۲، آیه ۵۲ - (۵) حیدرآباد، شرح: 'است' نیامده - (۶) دیوان: است - (۷) دیوان: 'آیت است' حیدرآباد: 'که' ندارد - (۸) قرآن، سوره ۱۷، آیه ۲۲ - (۹) حیدرآباد: سالک - (۱۰) دیوان، شرح: استادان - (۱۱) دیوان، شرح: حیدرآباد: ساختند و پرداختند - (۱۲) دیوان: و جز - (۱۳) حدیقه: خط خطایشان نیامد - (۱۴) حیدرآباد، شرح: یافتند - (۱۵) حیدرآباد: 'الانبیاء' دیوان، شرح: من الانبیاء - (۱۶) حدیقه: 'بودند' ندارد - (۱۷) حیدرآباد: پروشان - (۱۸) بعض نسخ دیگر: رفیق -

آن اهل تحقیق و اولیا^۱ بودند، و^۲ از نور کله اقباس میکردند - و آنها که از پس پرده^۳ رنگ برنگ^۴ بودند، در نقش پرده نظاره میکردند، و^۵ آن شعرا بودند - انبیاء^۶ را جمال از عالم^۷ کله عین او آمد، و اولیا را جمال در میدان نطق صفت او، و شعرا^۸ را تنگ و پوی^۹ در آشیان^{۱۰} کله قول او - صورت آن^{۱۱} همه یکی، و لیکن سه بحکم^{۱۲} واسطه - از این سه^{۱۳} شرا بختانه قدم صفو خم نصیب ملک و انبیا کرد، و میانه نصیب^{۱۴} اصفیا و اولیا^{۱۵} داد، و بآخر قسم حکا و شعرا، که ایشان از آن خلقانها^{۱۶} آستین بودند و از آن آسمانها زمین^{۱۷} - و چون در^{۱۸} سنت کرام^{۱۹} این بود که «وَلِلَّارِضِ مِنْ کَأْسِ الْکَرَامِ نَصِيبٌ»^{۲۰}، ایشان را از آن جرعه بی بخش نکردند - تا این حکا و شعرا^{۲۱} بتجرع جرعه ایشان عمر ثانی و ذکر باقی بدست آوردند^{۲۲}، تا چنانکه اول از سخن پاک پیدا آمده اند، بآخر^{۲۳} بسخن پاک باز گردند، تا دینه بدو و إِلَیْهِ یَعُودُ^{۲۴} درست آید - پس بترتیب انبیا^{۲۵} و تقویت اولیا^{۲۶} حاجت بود، که اطفال بودند و ناآمانان را دایگان بایند، و بی مونسان را همسایگان،

- (۱) دیوان: 'و اصفیاء' افزوده - (۲) دیوان: 'که از' حدیقه: 'و' ندارد - (۳) حیدرآباد شرح: رنگ رنگ - (۴) حدیقه: 'و' نیامده - (۵) دیوان: پس انبیا را علیه السلام - (۶) حیدرآباد شرح: علم - (۷) دیوان: و حکا و شعرا - (۸) دیوان: حیدرآباد شرح: رنگ و بو (۹) دیوان: از آشیانه - (۱۰) حیدرآباد شرح: این - (۱۱) حیدرآباد شرح: بحکم این سه - (۱۲) حدیقه: 'سه' ندارد - (۱۳) دیوان: قسم نصیب - (۱۴) دیوان: اولیا را داد - (۱۵) دیوان: از آن خلقان راستین، حیدرآباد و شرح: از خلقای راستین - (۱۶) دیوان: در زمین - (۱۷) دیوان: 'در' ندارد - (۱۸) حیدرآباد: کرم - (۱۹) حیدرآباد: والارض - برای این مصراع نگاه کنید به جبره الامثال، جزء ثانی ص ۱۶۶، شاه روان مولانا آزاد هندی در یکی از نامه خود این را آورده - رجوع کنید به تعلیقات کتاب حاضر - (۲۰) حیدرآباد: حدیقه: 'و' ندارد - (۲۱) حیدرآباد شرح: آرند - (۲۲) دیوان: 'هم' افزوده - (۲۳) دیوان: انبیا و رسل - (۲۴) دیوان: اولیا و اصفیا این حکا و شعرا را حاجت -

تا بمراعات و مدد ایشان تمام گردند، تا بعالم کمال ناقص نزوند، و طعنه
 «کَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ»^۱ نشوند، از آنکه خود مدرك ینش و محرك^۲
 آفرینش خبر داده است که «اذا مات ابن آدم یَنْقَطِعُ عَمَلُهُ إِلَّا عَنْ ثَلَاثَ :
 «صَدَقَةٍ جَارِيَةٍ» و «عِلْمٍ یُنْتَفَعُ بِهِ»^۳ و «وَلَدٌ صَالِحٌ یَدْعُو»^۴ له بعد مَوْتِهِ» - معنی
 خبر^۵ چنین باشد که چون جوهر آدمی زاد را از لباس آب و خاک مجرد
 کنند، و پنج جاسوس^۶ نفسانیش^۷ را در زندان عدم محبوس کنند، و چهار
 میخ جسمانیش را بپچار معدن باز فرستند - خاکش را بخاک^۸ رسانند، اما
 پاکش هنور پیاک نرسیده باشد - بوك^۹ موقوف زادی و^{۱۰} مرکبی مانده^{۱۱}
 باشد که دستش از همه دست‌آویزها کوتاه^{۱۲} کرده باشند^{۱۳}، مگر از سه چیز:
 «صَدَقَةٌ جَارِيَةٌ» یا خوانی آراسته که مدد قوت و قوت اخوان باشد، «وَعِلْمٌ
 یُنْتَفَعُ بِهِ» یا نوری نا کاسته که در ظلمات حدوث^{۱۴} او را و دیگران را

(۱) حدیقه: روند، حیدرآباد: گردد، شرح: گردیده - (۲) حیدرآباد: بعلم کمال - (۳) قرآن
 . سوره ۶، آیه ۹۴ و سوره ۱۸، آیه ۴۶ - (۴) حیدرآباد: خرد مدرك بیش ینش، شرح: خرد
 مدرك و بیش ینش - (۵) حیدرآباد، شرح: مخبر - (۶) نگاه کنید به المعجم المفهرس ج ۳ ص ۲۸۵
 دارمی مقدمه ۴۶، اما آنجا این حدیث کمی باختلاف الفاظ نقل شده: «اذا مات الانسان انقطع عمله
 الا من ثلاث علم او صدقه تجری له، المعجم المفهرس ج ۳ ص ۳۳۶ و نیز نگاه کنید به صحیح مسلم
 وصیه ۱۴، جامع ترمذی، احکام ۳۶ - (۷) حدیقه: به الناس - (۸) در اکثر نسخه های قدیمی «یدعو» له با
 الف آمده، نگاه کنید بمقدمه دیوان چاپ مدرس رضوی ص ۳۱ حاشیه نمرة ۴ - (۹) حیدرآباد، شرح:
 «خبر» ندارد - (۱۰) حیدرآباد، شرح: جاسوسان (بحذف پنج) - (۱۱) حدیقه: نفسانی او را -
 (۱۲) حیدرآباد: با خاک - (۱۳) دیوان: «که بوك، حیدرآباد: «که بود که» شرح: «بود که»
 (بحذف باشد) - (۱۴) حیدرآباد: «و» ندارد - (۱۵) حیدرآباد، شرح: «مانده» ندارد -
 (۱۶) حیدرآباد، شرح: مرگ - (۱۷) حیدرآباد، شرح: کرده باشد - (۱۸) حیدرآباد: اول صدقه الخ
 (۱۹) حیدرآباد، شرح: «حدوث» ندارد

چشم و چراغ و جان باشد، «وَوْلَدٌ صَّالِحٌ» یدعو که بعد موته، یا وکیل دری که روی شناس خطه امان و ایمان باشد^۱ -

روزی من که مجدود بن آدم^۲ سنائی ام، در مجد و سنا. این کلمات نگاه کردم - خود^۳ را نه از آن مجد جسمی دیدم، و نه از آن سنا قسمی^۴ - و در این خزینه^۵ مطالعت کردم، نه جان را از این خزینه هزینه دیدم، و نه جسم را از این خرمن گاه^۶ کاه برگی^۷ یافتیم^۸ - کاهدان جانم در جوش آمد، و جسم در خروش - گفتم: ای دریغا که^۹ براقی که سخن پاک را بعالم پاک رساند، جانم از آن پیاده است^{۱۰}، گوا^{۱۱} این که «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»^{۱۲}، و آفتابی که جواهر غیب را بجان^{۱۳} نماید، جان از آن نایبنا^{۱۴}، موکد این که «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْشَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَوةً طَيِّبَةً»^{۱۵} -

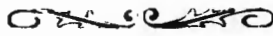
از بس که^{۱۶} این فکر زحمت کرد، و این مالیخولیا استیلا آورد، تا

(۱) حیدرآباد: ایمان و امان (بحذف باشد) شرح: ایمان و امان را حارس باشد - (۲) حیدرآباد: 'بن آدم' نیامده - (۳) حیدرآباد: و خود را - (۴) حیدرآباد: شرح: قسمتی - (۵) حیدرآباد: خزانه مطالعه، دیوان: خزانه مطالعت - (۶) دیوان: خرمن (بحذف گاه) - (۷) حیدرآباد: شرح: برگی کاه - (۸) حیدرآباد: شرح: 'یافتیم' ندارد - (۹) دیوان: کز براقی - (۱۰) حدیقه: 'است' ندارد - (۱۱) دیوان: گو، حیدرآباد: شرح: گواه - (۱۲) قرآن، سوره ۳۵، آیه ۱۱ - (۱۳) دیوان: بیصر روح و چشم نماید - (۱۴) دیوان: حیدرآباد: شرح: نایبناست - (۱۵) قرآن، سوره ۱۶، آیه ۹۹ - (۱۶) حدیقه: 'که' ندارد -

چنان شدم که از این سودا^۱ سواد دیده‌ام سپیده‌کاری بر دست گرفت، و
 بیاض صبحم سیاه‌داری پیشه کرد^۲ - چون این هم بغایت برسد و این غم
 بنهایت، همی^۳ نا یوسان^۴ مفرج همی و مفرج غمی از در^۵ دولخانه جان من
 در آمد - از این بخشند^۶ بخشاینده، چشمه حیوان دل‌های مرده، و روضه انس
 جانهای پژمرده، اسمش هم^۷ صفت ذاتش احمد، بختش هم نام پدرش مسعود،
 او صفی و عرضش مصفا، او مستوفی و مکرمتش مستوفا، آن معتقد^۸، من
 داعی از ره صدق^۹، و آن متعهد، من دوست از سر حذق^{۱۰} «حرس الله روحه»
 و طاب^{۱۱} صبوحه^{۱۲}، در آن دم چون مرا شکسته بسته و خسته^{۱۳} دید، صدف
 مروارید بشکافت - از آنچه^{۱۴} دانست که دل شیده^{۱۵} ریمده^{۱۶} طپیده^{۱۷} را بمروارید
 در توان یافت، از شاهراه گوش دهان جانم پر مروارید کرد - پس گفت:
 «بدرنگ و دل‌تنگ همی بینم - تو آئی که همه نقشهای شیطانی را روی سیاه
 کرده^{۱۸}، این بدرنگی از چیست؟ و همه مزاحمت^{۱۹} حیوانی را چهار
 میخ^{۲۰} کرده - این دل تنگی از کیست^{۲۱}؟ من^{۲۲} او را از حرمان دقیقه خود
 از معنی این^{۲۳} خبر خبر کردم و گفتم: «جای بدرنگی و دل‌تنگی هست که

(۱) حیدرآباد، شرح: سوادای دل و سواد دیده - (۲) حیدرآباد، شرح: 'پیشه کرد' ندارد - (۳)
 علامت استمرار فعل جدا از فعل (نگاه کنید به تعلیقات) (۴) بفتح اول، طبع و خواش و امیدواری
 و تواضع و چابلوسی باشد، نگاه کنید بدیوان ص ۹۰ و نامه چهارم - (۵) حیدرآباد، شرح: 'در'
 نیامده - (۶) حیدرآباد، بخشیده - (۷) حیدرآباد: همچو - (۸) حیدرآباد، شرح: متفقد - (۹)
 این دو واژه چند بار بکار برده شد - (۱۰) حیدرآباد، شرح: 'و خسته' ندارد - (۱۱) حیدرآباد،
 شرح: 'از آنچه' ندارد - (۱۲) حیدرآباد، شرح: 'طپیده ندارد' - (۱۳) حیدرآباد: کرد، شرح:
 گردانیده - (۱۴) حیدرآباد، شرح مزاج‌های - (۱۵) نوعی از سیاست مفرقه، و آن چنان باشد که
 شخصی را که خواهند شکنجه کنند، بر پشت یا بر روی بخوابانند و هر چهار دست و پای او را بچهار
 میخ محکم بریندند - (۱۶) حیدرآباد، شرح: چیست - (۱۷) حیدرآباد، شرح: 'من' ندارد -
 (۱۸) حیدرآباد، شرح: او را این خبر خبر کردم -

از این سه دست آویز که وکیل در آفرینش ارشاد کرده است، پس از وفات
دستم از آن سرمایه کوتاه است، تا لاجرم محروم هر دو سرای شده‌ام^۱۔



(۱) نسخه حیدرآباد و دو نسخه مدرّس رضوی (رک حاشیه ص ۳۴ حاشیه نمره ۱۰) باین جا
تمام بشود و حال آن که مقدمه کامل خیلی بزرگ و مفصل است ۔

❦ نامه اول ❦

(این نامه عنوان ندارد)^۱

(۷ ب)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیش از آنکه لطف دیمومیت و حکمت ربوبیت و مشیت جبریت
جواهر اجناس و انواع از خزاین تکوین و ابداع بر آن^۲ جواز آورده^۳، و علم
دولت موجودات و مصنوعات بصحرای ترکیب و ترتیب نصب کرد، و در
مواهب انعام و احسان و اکرام بفیض فضل باز گشاد، و اشغال اشکال عالم
خاکی بدین هفت کوکب اخیر^۴ و نه گنبد مستدیر مفوض کرد. نقد دارالضرب
اربعه دو^۵ نظم عقد ارباع مثله را بر کمال حال نفس نفیس و عقل انیس
«أَوَّلُ الْآيَاتِ وَالْأَبْصَارِ»^۶ عرضه کرد. کاس رحیق^۷ و جام تحقیق بر دست
اکیاس^۸ اناس نهاد، و خلعت خلافت و حلت خلت و گلیم تکلیم و کسوة^۹
کلبه در صفی و خلیل و کلیم و نوح^{۱۰} پوشانیده، مقدسان ملا^{۱۱} اعلیٰ بارگاه

(۱) در 'آ' این را دیاچه قرار داده اند. اما بنحو یقین معلوم است که نویسنده این خود سنائی است و معلوم است که سنائی این نامه را جمع آوری نکرده، پس نباید این را دیاچه قرارداد. بعلاوه در 'ل' و 'ع' این نامه شمرده شده است (۲) دیمومه بمعنی همیشگی - (۳) 'آ': 'بر آن' ندارد؛ ل: پیر آن - (۴) 'آ': آورد؛ ل: آورد و 'ع': آورده - (۵) 'ل': عت؛ اختر - (۶) 'آ': در - (۷) 'آ': ادباغ (بظاهر) ارباع جمع ربیع (بفتح) است بمعنی سرای و خانه و محله و منزل (غیاث اللغات) - (۸) 'ل': اول الآیاب الخ (بدون نقطه ها) 'ع': اول الایاب الخ (بظاهر اول بود) اشتباهاً اول نوشته شد - (۹) بمعنی شراب خالص - (۱۰) بمعنی کبسه های زر - (۱۱) 'ل': کسوة - (۱۲) 'ل': روح؛ 'ع': روح (بظاهر) - (۱۳) ملا: بفتحین؛ گروه اشراف و ملا اعلیٰ: گروه فرشتگان در عالم علوی -

تقدیس از عجایب صور چون مربع فردوسیان ملع کردند، و لباس تلیس ابلیس^۱ در حلقه مخرقه^۲ خرقه شد^۳ - سلطان آفرینش و ناگزیران مملکت و محرم سعادت و مخیم سیادت قدم قدم بر افق خاققین^۴ نهاده، و پشت بمسند «قَاب قَوْسین»^۵ باز گذاشته، و اهتمام دو عالم از پیش وجود برداشته، و چهره عجز پیش آئینه «لَا أُحْصِی ثَنَاءَ عَلَیْكَ»^۶ بداشته، و از این جهت بود که چون رحل سیادت بمحط^۷ ابعاد^۸ عالم افگند، خبر داد که «كُنْتُ نَبِیًّا وَآدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَالطِّینِ»^۹ عصاره عصر و اراذل قصر در مقام جهل و حیرت زفان^{۱۰} طعن در وی دراز کردند و گفتند: «إِنَّ هَذَا لَسَّاحِرٌ كَذَّابٌ»^{۱۱} و

- (۱) آ: ابلیس ندارد - تلیس بمعنی پنهان داشتن مکر و عیب از کسی، مثلاً نگاه کنید به جوامع الحکایات ص ۴۱: «ابلیس بحال تلیس یافت» - دیوان منوچهری ص ۴۹: «دهر بی تلیس و تبل» چرخ بی نیرنگ و رنگ - (۲) آ: مخرقه - مخرقه بالفتح بمعنی بستان و رسته میان دو قطار خرما و راه فراخ و مخرقه بالفتح بمعنی دروغ و شرمندگی و تیرگی - دیوان سنائی ص ۲۴۹: «ای دل خرقه سوز مخرقه ساز» - دیوان منوچهری ص ۱۳۰: «رزبان گفت که این مخرقه باور نکتم» ص ۱۴۶: «بدرقه رابگان بی طمع و مخرقه» - (۳) جامه خرقه شدن: بمعنی جامه پاره شدن و خرقه ساختن: بمعنی پاره ساختن (رشیدی) - (۴) بمعنی مشرق و مغرب، دو کناره آسمان - نگاه کنید بمزبان نامه ص ۳۹ کتاب صیدنه ورق آب، دیوان منوچهری ص ۷۱ - (۵) عت: قات و قوسین - برای این فقره نگاه کنید بقرآن، سورة والنجم، آیه ۹ - ۱۰ - (۶) نگاه کنید بمسند احمد بن حنبل (چاپ مصر) ۱: ۹۶، ۱۱۸، ۱۵۰ و صحیح مسلم (چاپ مصر) ۲: ۵۱ و احیاء علوم الدین ۱: ۲۰۹ - حکیم سنائی گوید: «در دیرستان لا احصی ثناء» خیمه خلوت جدا خواهد زد (دیوان، چاپ مصفا ص ۲۵۵) - نگاه کنید به تعلقات - (۷) محط (بفتحین و تشدید طاء) بمعنی منزل - برای محط رحل نگاه کنید بنامه یازدهم و دیوان سنائی ۲۴۶ و کتاب صیدنه ورق آب، و طبقات ناصری ص ۷۸ - (۸) ابعاد (بالفتح، جمع بعد) بمعنی دوری (۹) روایت این خبر از روی الجامع الصغیر (۲: ۸۶) اینست: «هکت نبیا و آدم بین الروح والجسد» - اما در حدیقه الحقیقه بر طبق متن میباشد - رجوع کنید بچاپ مدروس رضوی ص ۱۸۹ - (۱۰) آ: زبان - زفان و زبان مترادف و هم معنی اند - نگاه کنید بتعلقات - (۱۱) قرآن ۳۸: ۳ - اما اصل آیت اینست: «و قال الکافرون هذا ساحر کذاب» (باقی)

چون کارنامه عهد او دیدند، گفتند: «مَا نَرَاكَ أَتَبَعَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا» -
 زنده زادگان حضرت لطف پروردگار بهار قرب، مرکب فصاحت در میدان
 شهادت راندند و گفتند:

شعر^۵

«لَا بَشَرٌ أَنْتَ^۱ وَلَا مُضَغَةٌ وَلَا عَلِيٌّ مُهَنْدٌ مِنْ سُيُوفِ اللَّهِ مَسْلُولٌ،
 لِيَكُنْ أَيْ صَدْرِ اكْبَرِ وَبَدْرِ مَنَابِرِ وَمَلْجَأِ مَعَالِي وَمَنْجَاءِ مَوَالِي،
 تَهْ تَحْفَةُ آن غَرَفُهُ^۲ وَشَكُوفَةُ آن نِهَالِي وَتَنْجِيَةُ آن كَمَالِ (۳)، عَجِبَ نَبُودَ كِه طَلْعَتِ
 مَجْدِ تُو مُسْتَدْرِكِ مَطَالَعِهِ هَوَاجِسِي^۴ نَبُودَ، وَرَايِ هَرِ مَرَاتِي^۵ بَكَنُكْرَةُ كِنِه جِجَالِ
 تُو نَرَسَدَ، وَدِيدَةُ هَرِ نَاحِرِي در حَرِيمِ جَلَالِ تُو نِفْتَدَ، وَفَطْنَتِ سَوْدَانِي^۶
 بِسَوَادِ سِيَادَتِ تُو رَاهِ نِيَابَدِ -

شعر^۸

«خَفِيتُ دَقَائِقُ فَضْلَهَا لِجَلَالِهَا وَ الشَّمْسُ مِنْ قَرَطِ الضِّيَاءِ لَا تُرَى،

(بقیه) کذاب - و سوره ۷، آیه ۱۰۹: «إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ» -

(۱) قرآن، ۱۱: ۷ - (۲) عت عنوان 'شعر' ندارد - (۳) اصل شعر از کتب بن زهیر است
 که از این قرار است: «إِنَّ الرُّسُولَ لَسِيفٌ يَسْتَضَاءُ بِهْ * مُهَنْدٌ مِنْ سُيُوفِ اللَّهِ مَسْلُولٌ - شعر کتب بن
 زهیر (ص ۱۹۵) و شرح دیوان کتب بن زهیر (ص ۲۳) - نیز نگاه کنید به تعلیقات - (۴) 'منجا'
 بمعنی پناه گاه و زمین بلند و 'موالی' یاران و خداوندان باشد جمع موالی - دیوان منوچهری (ص ۱۰۳): «جز
 معادی را مکوب، جز موالی را میای - (۵) غرف درختی که بوی پوست پیرایند، 'غرف' هر درخت که
 پیوسته سبز و خرم باشد و بمعنی برگ درخت نیز آمده است - (۶) بمعنی آرزوهای نفسانی - در
 کلام نویسندگان عارف این واژه بکار برده میشد - نگاه کنید به سبک شناسی ج ۲ ص ۱۹۲ بنقل از کشف
 المحجوب هجویری - گاهی نفسانی یا نفس بدو ملحق می باشد - (۷) مراتی بمعنی ریا کننده و خود
 نما - این واژه در کلام عارفانه غالباً آمده است - نگاه کنید به سبک شناسی ج ۲ ص ۲۱۹ بنقل از تذکره
 الاولیای عطار و نیز حدیقه سنائی ص ۶۷۵ - (۸) عت: عنوان 'شعر' ندارد - (۹) عت: الضیاء

لا، بلکه عقل درآک صد هزار چالاک، و خاطر عاطر^۱ هزار مفکر
در میدان آن (۸ الف) اشراف و عتبه اوصاف او مظموس^۲ مانده است، و
هیچ مرغ دولت ابدی و عز سرمدی آبی از صحیفه جمال او نخوانده است -
اگر مدعی از سرب باکی^۳ و نا پاکی روزی گوید: «وَلَّهْلَ یَخْفَى عَلَی النَّاسِ
النَّهَارُ»، گوش بگفت هر بی فرهنگی و دیده بنیرنگ هر محلی^۴ نباید گذاشت.
که هیچ دولت از یداد^۵ معادی^۶ خلاص نیافته است -

بیت

گرچه بسیار دشمنان داری خود مکن جنگ دشمنان زنهار^۷
زانکه داری غلامی چو فلک که بر آرد ز دشمن تو دمار
که همه کس بحکم تو دارد دیده و گوش گنبد دوار
وز همه بخردان رهی داند بسزا مر ترا، پس از دادار^۸
بزرگا، نه هرچه زردست، وردست، و نه هر چه گردست، درّست -

بیت^۹

ترا همنام بسیار است در هر منزلی، لیکن
ز همنامی شنیدستی که نباید هیچ همنامی^{۱۰}

(۱) بوی خوش دهنده، بوی خوش دارنده، خوشبوی دوست - این واژه را سنائی بسیار
بکار بسته است - (۲) بمعنی نا پدید شده، گم شده، دور شده - سنائی گوید (دیوان ص ۷۰۷):
تور افلاک در نهاد قدم * کی از راه عاشقان مظموس - (۳) این نقره چندین بار آمده است - نگاه کنید
بنامه هشتم کتاب حاضر، مقدمه حذیفه ص ۴۰، مقدمه پسر رفا ص ۵ - (۴) بمعنی حبله گر -
(۵) ل، ع: بیدادی - (۶) بالضم بمعنی دشمن - نگاه کنید بدیوان منوچهری ص ۱۰۳، دیوان فرخی
ص ۱۴۸، ۲۹۳، ۳۱۷ و غیره - (۷) ل، ع: بسیار - (۸) این ابیات ظاهراً از سنائی ست -
اما در دیوان چاپی شامل نیست - (۹) فقط 'ل' عنوان دارد - (۱۰) بمعنی مساوی و مستوی
مثلاً سنائی گوید: فروشتم ز لوح خویش نقش چونی و سانی * زیچونی و بیسانی روانم چون
و سان دارد (دیوان ص ۶۶) -

مرا همیشه بسیار است، لیکن آسمان داند
 که با رخسار 'درخش' آسا برابر نیست پالانی'
 دینت عطائی باد، و 'خلقت' رضائی باد، و شوق خدائی باد، و ماح
 سنائی باد، بمحمد و آله الطیین الطاهرین !



-
- (۱) بمعنی اسب - نگاه کنید بدیوان فرخی ص ۲۳۶ : 'درخشش آرامش نگیرد ساعتی در يك مقام' -
 (۲) بمعنی برق - دیوان فرخی ص ۳۳۰، دیوان منوچهری ص ۵۴ - (۳) بمعنی اسب باربردار -
 سنائی گوید : 'نبودی چون خران نامش میان خلق پالانی' (دیوان ص ۲۵۰) - ظاهراً اییاتی که در
 مثنی آمده، از سنائی ست - اما در دیوان چاپی نیست - (۴) 'ل' عث : خلعت -

❦ نامه دوم ❦

(این نامه عنوان ندارد، و یکی از سادات عالی‌قدر و صدور رفیع الدرجات نوشته شد - اما در دل، «ثرنامه خاتم الشعرا سنائی رحمة الله علیه، افزوده)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

همیشه زیادت سیادت و اعادت^۱ سعادت و اقامت سلامت نثار مجلس میمون
همایون بدر^۲ صدور، و صدور بدور، و حدایق حقایق، و مرافق^۳ خلائق، قوام
اقوام، مرکز اکرام، شمع جمع، درخت بخت، جوی جود، سیای سبای بهای بها،
کان حلم، مرکز علم، مایه لطافت، پیرایه ظرافت، مال آمال^۴، قبله اقبال، جمال
سیرت، و کمال سریرت، و اسباب شرف برو پاینده داراد، و ماه رعایت او بر
خادمان و آفتاب عنایت او بر دوستان او تابنده داراد بمنه و سعة^۵ جویده!
در زیر سر این مرافق و موافق که آباء آن چندان صفای^۶ عقیدت و
چندان^۷ خلوص طویت که میان این^۸ دوستان متأكد^۹ بود و قواعد آن مذهب^{۱۰}

(۱) اعاده بمعنی باز گردانیدن، تکرار - (۲) ل: عث: آن بدر (۳) بضم میم و کسر فا بمعنی دوست و رفیق، همراه و همسفر - (۴) ل: عث: مال آل - (۵) دو نسخه از منتخبی ازین نامه در دست است: یکی شامل بیاضی است که در کتابخانه بانکی پور پنه زیر شماره ۱۹۹۵ مضبوطست و دیگری شامل مجموعه مکاتیب است که در کتابخانه دانشگاه اسلامی علیگره بشماره ۲۱۴/۶۴ ضمیمه لئن محفوظست - مندرجات آن دو نسخه بقرار زیر است: (۱) چندان صفائی..... در کاسه کرد - (ب) رباعی، اول بمنبت میل بد، آن میل الخ - (ج) اگر در گردن افکنده..... پس اعراض - (د) بیش ازینم..... ندارد و از کان فراق..... نیندازد و عنان ونا بدست..... بر باد داده گیر - (ی) رباعی، دلدار همی روی نمودی پیوست الخ - و این جا هر دو نسخه با علامتهای 'با' و 'عا' ذکر شده - با: صفائی - (۶) عا: ندارد - (۷) 'با' عا: 'این' ندارد - (۸) ل: مؤکد، عث: مواکد - (۹) آ: متمهد، عث: ل: متمهد - تصحیح از روی 'با' عا - نگاه کنید بلباب الالباب ۱: ۱۴۷ - آن را آن منزلت مذهب شد که هیچکس از اقران او را میسر نگشت - طبقات ناصری ص ۷۸: قواعد امن و امان مذهب و مستحکم است -

ندانم تا آن بستان^۱ شکفته را چه چشم زخم رسید، و آن شمع افروخته را که فرو نشاند، و آن لطافت را چه آفت^۲ آمد که با بدعهدی همخواه^۳ شد، و آن جلالت^۴ را که بدحضری کرد^۵، تا با یوفائی دست در کاسه^۶ کرد. تا هر ساعت ارادت این خادم در مجلس نومیدی این ترنم میکند :

رباعی^۷

اول بمنت میل بُد، آن^۸ میل کجاست ؟
و امروز ملول گشتن^۹ از بهر چراست ؟
از بهر خدای را که بر گونی راست
کان میل چه بود، وین ملالت ز چه خاست ؟^{۱۰}

(۸ ب) آیا^{۱۱} چه بود که از آن چندان کتاب يك^{۱۲} حرف نمی خوانم، و از آن چندان نبالت^{۱۳} جز ملالت بصحرا نیامد، و از آن چندان کرامت جز شامت^{۱۴} روی ننمود.

رباعی^{۱۵}

دلدار^{۱۶} همی روی نمودی پیوست ننمود دگر. چون دلم آورد بدست
صد در بدلم بحیله بکشاد و بیست تا پرده من درید و در پرده نشست

(۱) با : عا : بوستان - (۲) با : عا : بیش - (۳) سنائی گوید (دیوان ص ۱۴۳) :

«گه برین هم جنت باشد، همچو بیدین با دروغ * گه بر آن همخواه گردد، همچو بدخو با نقاره»

(۴) با : صداقت - (۵) عا : کز - (۶) عا : کانه - (۷) این رباعی در دیوان چاپی شامل نیست

و عنوان فقط در 'ع' نیامده - (۸) عا : بدان مثل - (۹) با : گفته - (۱۰) ل : خواسته

(۱۱) در 'ل' و 'ت' ازینجا تا آخر نامه نامه جداگانه شمرده شد - اما بنظر بنده این اشتباهی ست -

نگاه کنید بحواشی و تعلیقات کتاب حاضر - (۱۲) ل : عا : طرف يك حرف - نگاه کنید بحمله

زیر از مقدمه پسر رفا ص ۱۱ : «هر حرفی از وی طرفی یافت» - (۱۳) بفتح نون بمعنی بزرگواری

نجابت، برتری - (۱۴) ل : سامت - (۱۵) در هر نسخه عنوان ندارد، فقط ل : بیت - ظاهراً از

سنائی است - اما در دیوان چاپی شامل نیست - (۱۶) با : دلدار بما الخ -

سبب آزاری^۱ و خویشتن داری معلوم نیست. که آخر خرقة یخردی^۲ در راه او در گردن^۳ افکنده‌ام - نخست زجر بایستی، پس هجر - و اگر پرده بی ادبی در صحبت او چاک زده ام، اول^۴ اعتراض بایستی، پس اعراض - واجب چنان کردی^۵ که بدین زودی برداشته را نیفگندی^۶، و از جریده خویش^۷ دل سرد نگردی، و دفتر وفای عهد را خط نسیان در نکشیدی، اگرچه مرقع تقصیر سر تا پای^۸ پوشیده منست. و معاملت یخردی روز^۹ و شب کوشیده من، و می گویم^{۱۰}:

رباعی^{۱۱}

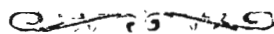
گر بی ادبی بدست، بنده صد کرد امروز همی گوید کان شب بد کرد
گر بنده بدی کرد^{۱۲}، بجای خود کرد بگریده خویش را نباید رد کرد
«الله^{۱۳} یش ازینم^{۱۴} بتازیانه جدائی نزند^{۱۵}، و بحربه^{۱۶} هجرم
نکوبد^{۱۷}، و دلم را در دوزخ^{۱۸} اشتها^{۱۹} کباب^{۲۰} نکند^{۲۱}، بر برداری^{۲۲} آسیب
دوری عذاب نکند^{۲۳}، و اندر میان حرمانم^{۲۴} ندارد^{۲۵}، و بدست آقم نزند،
و یش از این از کان فراق^{۲۶} تیر طعنه^{۲۷} نیندازد^{۲۸}، و صدف دل را از

- (۱) آ: آزادی^۲ و در 'ل' پیش از این 'نصل آخر' بطور عنوان درجست - (۲) ل: ع: یخرد که - (۳) با: اگر در گردن^۳ عا: گردن - (۴) عا: ندارد - (۵) از ابتدای این نامه تا اینجا در 'ح' نیامده - (۶) ح: نیفگندی - (۷) ح: خوش - (۸) ح: سرپای^۸ با و عا: سر تا پا - (۹) عا: نه بر دست - (۱۰) ع: و من میگویم^{۱۰} عا: و نمیگویم - (۱۱) این رباعی در دیوان چاپی شامل نیست و عنوان در 'ع' و 'ح' نیامده - (۱۲) ح: مر - (۱۳) پیش از این در 'ل' 'نصل آخر' بطور عنوان بخوهر سرخ نوشته - (۱۴) ح: از هم - (۱۵) با: هر سه فعل بصیغه جمع آمده - (۱۶) ح: تجربه - (۱۷) این دو کلمه در 'ح' روشن نیست - (۱۸) ع: کشتاب - (۱۹) آ: در آسیب - (۲۰) آ: 'نکند' ندارد - (۲۱) ل: ع: ح: حرمان - (۲۲) با: و از کان فراق^{۲۶} عا: از این کان فراق (بحذف پیش) (۲۳) ح: مطنه - (۲۴) بصیغه جمع آمده - عا: نزند -

جواهر^۱ نیکو سیرتی نپردازد، و عقوق^۲ را بر حقوق نگارد، و عنان وفا بدست جفا نسپارد^۳، و بر سیرت حمیده^۴ و عادت پسندیده خود رونده^۵ باشد^۶ - سرای دوستی را عمارت^۷ کند^۸، و بستان محبت را مرمت^۹ نماید^{۱۰}، تا همچنان دلجوی و دعاگوی که می بودم^{۱۱}، میباشم - و اگر نه خرمن صبر^{۱۲} بیاد عاشقی^{۱۳} بر داده گیر:

غزل^{۱۴}

عقل و جانم برد شوخی، آفتی^{۱۵}، عیاره
 باد دستی، خاکشی^{۱۶}، بی آبی^{۱۷}، آتش پاره
 زین یکی شنگی^{۱۸}، بلائی، فتنه، شنگوله^{۱۹}
 پای^{۲۰} بازی، سرزنی، دردی کشی، خونخواره^{۲۱}



(۱) ح: جوهر - (۲) بضمه، نافرمانی کردن، آزردن پدر و مادر - (۳) با: بضیعه جمع آمده -
 (۴) با: جمیله - (۵) با، عا: 'رونده' ندارد - (۶) بمعنی آباد، آبادانی - (۷) با:
 عا: 'کد' ندارد - (۸) ح: مزیت نماید - (۹) آ: کند، با: کنند - (۱۰) با: بوده ام
 باشم، عا: دلجوی دعاگوی که بودم میباشم - (۱۱) آ: صبر عاشقی - (۱۲) آ: 'باد' (بخذف
 عاشقی)، داده (بخذف بر) - با، عا: بر باد، با: باد بیقراری - (۱۳) این دو بیت از روی غزلی نقل
 شده که شامل دیوان و مشتمل بر هفت بیت است - نگاه کنید به تعلیقات - عنوان فقط در 'ل' درجست -
 (۱۴) ح: آفت - (۱۵) ح: خاک پای، آب آتش پاره - (۱۶) دیوان (حاشیه) خاک بی آبی
 و آتش پاره ای، ل: بی آب - (۱۷) بمعنی شوخ و ظریف و زیبا - سنائی گوید:
 بدرگاه عشقت چه نامی، چه ننگی * بنزد جلالت چه شاهی، چه شنگی - (۱۸) بمعنی شوخ و عیار، دیوان
 (متن): شکر لبی، حاشیه: شنگوله ای - (۱۹) بمعنی رقاص، دیوان (حاشیه): پاکباز - (۲۰)
 دیوان (متن): میخواره ای، حاشیه: خونخواره ای -

نامه سوم

این نامه را بخواجه احمد بن مسعود نویسد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ -

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم : «إِذَا حُشِرَ الْخَلَائِقُ^۱ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، قَالَ لِعَبْدٍ اصْطَنَعَ إِلَيْهِ عَبْدٌ مِنْ عِبَادِهِ^۲ مَعْرُوفًا : «هَلْ شَكَرْتَ عَبْدِي؟» فيقول^۳ : «يَا رَبِّ، عَلِمْتُ أَنْ ذَلِكَ مِنْكَ - فَشَكَرْتُكَ عَلَيْهِ»^۴ - فيقول الله عزَّ وجلَّ^۵ : «لَمْ تَشْكُرْنِي، إِذَا لَمْ تَشْكُرْ مِنْ^۶ أَجْرِيْتُ ذَلِكَ عَلَى يَدِهِ^۷» - صاحب خبر (۹ الف) خطه ملكوت و نافذ عالم جبروت از عرصه عرصات چنین خبر^۸ میدهد : «إِذَا حُشِرَ الْخَلَائِقُ^۹ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، چون زادگان عدم را از تورستان^{۱۰} حصب^{۱۱} نجات آرند، و در میدان قیامت عرض^{۱۲} دهند، غریب^{۱۳} شماران انسانی را از این رباطهای کهن بدار القرار رسانند، و ناخلفان^{۱۴} خلیفه خدای را از ظلت خلاف و شرک^{۱۵} و شک و نقاب ظن و دوام استدلال و نخوت کمال و غرور خیال و شرور محال

- (۱) ح : نوشته - (۲) برای این خبر نگاه کنید به کتبی الحال ج ۲ ص ۱۵۲ بشماره ۳۴۹۴ و تعلیقات - (۳) کتبی : حشر الله، هكذا در متن این نامه - (۴) عت : عبادت - (۵) کتبی : فهل شكركه (بحذف 'عبدی') - (۶) کتبی : هو فيقول ای رب - (۷) کتبی : 'عليه' ندارد - ل : لشكرتك عليه - (۸) کتبی : 'الله عز وجل' ندارد - (۹) ل : يشكر، عت تفكرني (بحذف من) - (۱۰) کتبی : یدیه - (۱۱) آ : اعلام - (۱۲) ل : عت : حشر الله - (۱۳) آ : گورستان - (۱۴) عت : حسب (بظاهر) آ : حدوث - (۱۵) ح : عرضه - (۱۶) آ : و غریب - (۱۷) عت : ناخلفان - برای نا خلفان ابليس و ناخلفان آدم نگاه کنید بنامه ۶، ۵ - (۱۸) عت : خلاف شرک -

وارهاند، و قفس^۱ خیال درهم شکند^۲، و طوطی و هم را بر بازن^۳ دوزخ بریان کنند^۴، جرس هوس از گردن آفریدگان بکشایند، طبقهای زرق^۵ را سرپوش برگیرند، امرای جابر را^۶ معزول کنند، و عمال ظالم را مخذول نمایند^۷، ققای چند خویشین شناختگان حق ناشناختگان را^۸ بزنند، داد آزاد مردان از خام طمعان بستانند، بدین خطاب که «شکور^۹ حلیم^{۱۰}» از زمره^{۱۱} سوال کند که «اصْطَنَعَ إِلَيْهِ عَبْدٌ مِنْ عِبَادِهِ^{۱۲} معروفًا، هَلْ شَكَرْتَ عَبْدِي» - گوید ملقنی^{۱۳} از عالم من و معلی از کرم من ترا^{۱۴} در مهد اصطناع^{۱۵} تربیت کرد، و در مصاف طباع تقویت - هرگز دمی از ذکر^{۱۶} و فکر تو آسودی، و لحظه‌ای در شکر او^{۱۷} بودی؟ آن ناحق شناس^{۱۸} ناسپاس گوید: «عَلَيْتُ أَنْ ذَلِكْ مِنْكَ، فَشَكَرْتُكَ عَلَيْهِ» - گوید: ای سرمایه بینش و دایه آفرینش، صانع

(۱) ح: وارهند - (۲) ل: عث: قنص (شکل املاتی دیگر) - از دیوان سنائی چنان برمی آید که در آن دوره قفس (با سین) معمول بوده، و بعث همین بوده که سنائی در يك غزل با بس، بلهوس، عس حرس، هوس، جرس، پس، خس، نفس، مگس، کس، انس، و در غزل دیگری با نفس، دسرس، هوس، عس، پس، بس، و در يك غزل دیگری با فریادرس، جرس، هوس، نفس، بس، فرس، کس، عس، قافیه کرده (دیوان چاپ مصفا ص ۴۴۷ - ۴۴۸) - (۳) ح: شکند - (۴) بمعنی سیخ کباب، نگاه کنید بمصراع زیر سنائی (دیوان ص ۲۵۴): «ز آتش خشم تو بر وی شاخ گردد بآب زن» - نیز دیوان فرخی ۲۳۰ دیوان منوچهری ص ۴، ۵۷، ۶۱ و غیره آنها - (۵) ح: کند - (۶) ل: عث: زورق، ح: رورق (بدون نقطه) - نگاه کنید بدیوان منوچهری ص ۹۸: بزرق تو این بار غره نگریم - (۷) ل: عث: جابر، ح: را، ندارد - (۸) ل: عث: نمایند، ندارد - (۹) آ: ح: را، ندارد - (۱۰) آ: خدای شکور حلیم - (۱۱) آ: از زمره، ندارد - عث: سوال کنند - (۱۲) ل: عث: عاده - (۱۳) بمعنی تلقین کننده، این واژه در اثرهای سنائی بیشتر بکار برده شد - (۱۴) عث: ترا که - (۱۵) نیکوئی کردن و برگزیدن - طبقات ناصری ص ۷۹: «او را در حجر اصطناع چون اولاد در رضاع میپروردند» - این واژه در اثرهای نویسندگان کهنه آمده است - (۱۶) ل: عث: فکر و ذکر - (۱۷) ل: عث: ح: شکر شکر او - (۱۸) آ: حق ناشناس - اما برای ناحق شناس و ناخدا ترس نگاه کنید بفرهنگ آندراج، چاپ قدیم، ج ۳ ص ۵۱۱ -

صامت و ناطق ترا دانسته بودم، و باسط و قابض، سخی و بخیل ترا شناخته بودم - تا تو معلم اشباح^۱ و ملقن ارواح ایشان نباشی، از هیچکس هیچ نیاید، وَكَانَ الْإِنْسَانُ قُتُورًا^۲ - هی^۳ از همه مجرد شدم، تا بصرای تجرید رسیدم، و همه حدود را یکی^۴ باز بردم، تا در ریاض انس توحید خرامیدم - همه ترا دانسته‌ام، و ذکر تو رانده‌ام - همه عطیت ترا شناخته‌ام، و شکر ترا گفته‌ام - فَيَقُولُ اللَّهُ: «لَمْ تَشْكُرْنِي»^۵ إِذَا لَمْ تَشْكُرْ^۶ - مَنْ أُجِرْتُ^۷ عَالِي يَدِهِ - گوید: آن قیاس بمکیال^۸ خویش پیموده‌ای^۹، و آن اجتهاد به شاهین نا شناخته خویش هسته‌ای^{۱۰} - تو دانسته‌ای که هر که اسبان آن عالم را بر آخور^{۱۱} چرب ندارد، او شکر بخشش ما نکرد، و هر که چاروای^{۱۲} عیسی را بدمی علف میزبانی نکرد، او شرف عیسی نشاخت - هر چند ماد^{۱۳} باران از دریاست، از آمد و شد بر فراموش کردن بیخردیست^{۱۴} - و هر چند زایش گوهر از آفتابست، از سر و پای کان یاد نکردن^{۱۵} بیخبریست^{۱۶} - تو نشنیده‌ای که من گلبن همتهای^{۱۷} بلند رایان را از چشمه گدایان آب دهم (۹ ب)، و سپاه مکرمتهای جوانمردان را بشنای سخن از آن مدد کم؟ پس چون حال برین جمل^{۱۸} بود، مصلحت تو آن

- (۱) یعنی کالبدها - این واژه در اثرهای سنائی بسیار آمده است - (۲) قرآن، سوره ۱۲، آیه ۱۰۲ -
 (۳) علامت استمرار فعل جدا از فعل - (۴) آ: سخی، ل: ع: یکی - (۵) ل: ع: بشکر -
 (۶) ل: ع: بشکر - (۷) ل: ع: ح: مکیال (بحذف به) - بکر، پنهان، و شاهین کفه ترازو -
 سنائی واژه شاهین بیشتر بکار برده است - (۸) ل: ع: ح: پیموده - (۹) ل: ع: ح: سوخته، سخته یعنی سنجیده، وزن کرده - نگاه کنید به چهار مقاله (چاپ معین) ص ۶۵ - دیوان منوچهری ص ۱۹: «ویژه تویی در گهر، سخته تویی در هنر» - دیوان فرخی ص ۱۴۴، ۲۵۰ - (۱۰) ح: آخر -
 املای آن بهر دو گونه درستست - (۱۱) آ: چاروای، هر دو درستست، شکل تازه آن 'چارپا' و 'چار پا' ست - (۱۲) آ: ماده - (۱۳) ع: از بیخردیست، ح: بیخیرکی، ل: بیخردگیست -
 (۱۴) ع: ح: کردن - (۱۵) ل: ع: ح: بیخردی - (۱۶) ع: ح: همت همتهای، و همتهای جمع بقاعده فارسی ست، ل: همت هممهال - (۱۷) آ: جمله - این نقره بیشتر بکار برده شده، (باقی)

بودا که چون مقتدیان شکر سبب کردی، نه چون مبتدیان شکر مسبب - پس از برای قصور عقل و قوت نفس تو که 'با تو این گفتند: وَمَنْ كَلَّمَ يَشْكُرُ النَّاسَ كَلَّمَ يَشْكُرُ اللَّهَ' -

اکنون چون این خبر عیان شد که دوام سیادت و استحقاق زیادت در مداومت شکرست، و کام سعادت و دوام ارادت در ملازمت ذکر که **وَالنِّعْمَةُ صِدْقٌ وَالشُّكْرُ قَيْدٌ**^۶، و کند نعمت یافته را بدارد^۷ و نا یافته^۸ را یازد^۹ **وَلَسِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ**^{۱۰} - پس بر حکم^{۱۱} آیت و خبر و مثل بر من شکر آزاد مردی حتمست^{۱۲}، که کرم عهد^{۱۳} و قوت بر وی ختمست - آن به نیت^{۱۴} و هیت همنام ولی عهد و ولی نعمت خویش مطهر^{۱۵}، و بقال و طالع همنام ولی منت خویش مسعود، که انعام و ایادی آن مجلس شریف،

(نقیه) نگاه کنید بمقدمه پسر رفا ص ۲۵ و مقدمه حدیقه ص ۵۱ -

(۱) آ: بودی - (۲) آ: 'که' ندارد - (۳) نگاه کنید به امثال و حکم ۴: ۱۷۴۹ و الجامع الصغير، الجز. الثاني، ص ۱۶۷ - و مانند این خبر مثل هست در مجمع الامثال، جز. ۲، ص ۲۹۰ - قرات مثل بدینگونه است: **وَلَا يَشْكُرُ اللَّهَ مَنْ لَا يَشْكُرُ النَّاسَ** - و نیز رجوع شوید به الجامع الصغير، جز. ۲، ص ۱۶۹ و تعلیقات - ع و ل: 'من' ندارد - (۴) ع: چون مبتدعان - (۵) بمعنی بکسی یا چیزی پیوستن، پیوستگی دائمی - (۶) ح: صدق - و مانند این مثل مثل هست در کتاب امثال و حکم: **وَالْعِلْمُ صِدْقٌ وَالْكِتَابُ قَيْدٌ** - (۷) ح: 'بدارد' بدون نقطه - (۸) ح: نان یافته - (۹) آ: یازد: ل: ییارد - یازیدن بمعنی دست دراز کردن، آهنگ نمودن، دیوان منوچهری ص ۱۱: **وَبِكَا يَزِدُ جِيحُونَ** که بدریا افشوده ص ۴۱ - عاشقا، گردل نبازی، دست سوی او میاز - دیوان فرخی ص ۵۲، ۲۳۴ و غیره - (۱۰) قرآن، سوره آیه ۷ - (۱۱) ح: بحکم - (۱۲) ل: ع: ح: ختم است - (۱۳) آ: کرم و عهد - (۱۴) این دو واژه مکل روشن نیست - ل: ع: بنیت و هیت - آ: للمیت و میت - ح: بدون نقطه ها - در نامه پنجم بحجت و حلیت آمده است - (۱۵) آ: 'مطهر' ندارد - (۱۶) نعمت و قدرت، این یکی از آن واژه هاست که بیشتر بکار برده شده نیز نگاه کنید بسبک شناسی ج ۲ ص ۸۵ و دیوان فرخی ص ۱۶۰ -

دام شرفه، از حد^۱ و عذ^۲ در گذشته است، که فهم و وهم از غایت^۳ و نهایت آن در حدود و کمال قاصر است، و عقل و نقل از بلوغ^۴ غایت آن عاجز - اعضای اعلیٰ و رئیسه بزبان حال^۵ در تنعم^۶ شکر اویند^۷، و قوای^۸ خادمه و مخدومه در ترنم شکر او - چنانکه شاعر گفته :

شعر^۹

أَصْبَحْتُ أَمْسَكُ عَنْ أَوْصَافِ نِعْمَتِهِ

عِزًّا وَ يَنْطِقُ عَنْ أَنَارِهَا حَالِ

و پیاری داعی خدمت ترجمه کرده است :

بیت^{۱۰}

شکری گفتن از زبان هوس است

شکری گفتن از بیان^{۱۱} بس است

خواجehای که کافه کافر و مسلمان ذره‌ای از خاک قدم او در دیده می سازند، مصطفیان^{۱۲} او شکر انعام او کجا دانند^{۱۳} ؟ کریمی که افغانیان از بار مکرمت او افغان میکنند، پس حلقه بگوشان^{۱۴} از نشر مدح او چگونه خاموش باشند؟ زیرا که تعویذ دوستی او بخشش او ست، نه کوشش او، که «الْخَيْرُ مِنْ كَثْرِ أَيْادِهِ، (و) قِلَّتِ أَعْمَادِهِ» - آنکه سید کائنات و خواجeh موجودات،

(۱) ع: احد (ز' افتاده) - (۲) ع: عنایت - (۳) آ: از رسیدن به - (۴) آ: 'اعلیٰ و' نیامده - و درج يك ورق افتادگی دارد: ل' ع: ال - (۵) آ: 'بزبان حال' ندارد - (۶) آ: تنعم و ترنم - (۷) ل' ع: او آیند - (۸) از اینجا تا 'ترجمه کرده است' در آ نیامده - (۹) کذا در 'ل' - (۱۰) ل: زبان شکر بس - (۱۱) نیکوئی کنندگان 'اصطناع نیکوئی کردن - این واژه چند جا بکار برده شد - نگاه کنید به سبک شناسی' ج ۲ ص ۲۶۸ - برای 'مصطنع' نگاه کنید بمقدمه حدیقه ص ۵۴ - (۱۲) ل' ع: از شکر انعام.....داند - (۱۳) ل' ع: حلقه در گوشان -



صلی الله علیه وسلم، خبر داد و گفت: «مَنْ أَصْلَحَ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ أَصْلَحَ اللَّهُ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ النَّاسِ» - مردی^۱ که مکرمت وافر او بر مؤمن و کافر عام باشد، قلم و جان را از شکر او خاموش کردن خام^۲ باشد - مهتری^۳ که تیزن^۴ را آمن آباد لقب داده^۵ باشد و عدل او دری^۶ را نوشروانه بود، آسان^۷ آسان مدح او توان خواند، و شکر او توان^۸ راند - ه
وَ إِنْ (۱۰ الف) تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا^{۱۰} -

و با این چند اکرام و تشریف چه فایده که روزگار جمال او بما نمود و بزودی^{۱۱} بر بود و چنین است «کُلَّ زَمَانٍ^{۱۲} بِالْكَرَامِ بَخِيلٌ» - در تمنای آن بودم که از گریان او ماه بینم و از دهان او پیوسته^{۱۳} در چینم، وَلَكِنْ دَکِيسَ الدِّينِ بِالتَّمْنَى وَلَا بِالتَّجَلَّى^{۱۴}، از آن نبی علیه السلام گفته شد - از آن ۱۰
متنبی^{۱۵} بشنو:

شعر

مَا كُلُّ مَا يَتَمَنَّى الْمَرْءُ يَدْرُكُهُ
تَجْرِي الرِّيحُ بِمَا لَا تَشْتَبِي السَّفِينُ

(۱) T: مَنْ صَلَحَ الْخ - در ل 'اصلح الله' نیامده - (۲) ع: 'مردی که' ندارد - (۳) مثلاً در مقدمه حدیقه گوید (ص ۴۸): «ایشان را فرو گذاشتن خامی باشد» - (۴) از اینجا تا نوشروانه بوده در 'T' نیامده - (۵) کذا فی الاصل - ممکن است «لَوْن» باشد بمعنی لجم یعنی گل سیاه که از بن چاه و جوی بر آورند - شمس غفری در معیار جمالی (ص ۳۶۹، ۳۷۴) می گوید: به مدحت آن که قلم وار نیست رطب لسان * ز غصه باد فرو رفته تا بسر به لَوْن - (۶) ل: داده باشد - (۷) میان 'او' و 'دری' در ع: این جمله درجست: «و فر او بر مومن و کافر عام باشد» - و در 'ل'، 'قلم و جان را' بر آن افزوده - (۸) برای این فقره نگاه کنید بمقدمه حدیقه ص ۴۹ - (۹) ل: بتوات - (۱۰) قرآن، سوره '۱۴' آیه ۳۷ - (۱۱) 'ل' ع: 'بزودی' ندارد - (۱۲) ع: کُلَّ زَمَانٍ الْخ - این حدیث است - نگاه کنید باسرار التوحید (ص ۵۳) و کیمیای سعادت (ص ۲۹۸) و تعلیقات کتاب حاضر؛ 'ل' ع: لیس الذین بالتَّمْنَى وَ بالتَّجَلَّى' T: 'وَ لَکِنْ تَشْتَبَى السَّفِينُ' نیامده - (۱۴) دیوان متنبی ص ۴۶۹ - (۱۵) ع: و کُلَّ مَا يَتَمَنَّى (باق)

بیت

کاری^۱ نه چنان رود که خواهد مردم

بادی^۱ نه چنان وزد که خواهد کشتی

بعضی بیخبران و بیخطران^۲ بتغیر مرا گویند که «چه حکمتست^۳ که تو پیوسته در شکر و مدحت او کوشی؟» گوئیم: زیرا که مدام در شکر منحت اویم شما همان کنید تا همان تا گوئیم^۴ مثل «غایه^۵ الحق من^۶ فرج من النساء بما لم یفعل» - آن نشنوده‌ای که وقتی آن نایب آدم در خلافت، و استاد لقمان در حکمت، داوود^۸ صلوات^۷ الله علیه، در مناجات گفت که «ای واهب^۹ العقل و ای واجب الوجود^{۱۰} از بعد وفات من سلیمان مرا همچنان باش که مرا بودی» - وحی آمد که «ای داوود، هر چند^{۱۱} حضرت عزت و غنیت^{۱۲} ما از قلت و علت متعالیست، اما در علم قدیم من روشن^{۱۳} ارواح از گدای کده اشباح^{۱۴} معارج و مدارج اینست که^{۱۵} اگر سلیمان تو مرا همچنان باشد که تو مرا بودی، من سلیمان ترا همچنان باشم که ترا بودم -

قرآن کریم از مثنی^{۱۶} رعنای متمنی حکایت کرد «و یحییون^{۱۷} آن یحمدوا

بما لم یفعلوا^{۱۸}»

(تفهیم المرید) بدرکه * تجریر الریاح بما لا تشق السفن - و مصراع دوم مثل شده - نگاه کنید بمجمیع الامثال جزء ۱، ص ۱۳۶ - عنوان فقط در 'ل' درجست -

- (۱) ل: ع: کار: باد - عنوان فقط در ل آمده - (۲) آ: و بیخطران ندارد - (۳) ل: ع: حکمت را تو - (۴) ع: کنی - (۵) ل: ازیراک - (۶) ع: مثل ندارد - (۷) ع: من ندارد - (۸) آ: حکمت و داوود ل: لقمان حکیم الخ - (۹) یعنی بخشنده - (۱۰) آ: واجب الوجود - (۱۱) هر چند ... که داوود در 'ت' نیامده - (۱۲) یعنی مالدار و توانگری - (۱۳) کذا در اصل - و این املاء قدیم برای روش است - (۱۴) جمع شیخ یعنی کالبدها - ارواح و اشباح در دیوان سنائی و این نامه‌ها بیشتر بکار برده شده است - (۱۵) ل: ع: که دارد - (۱۶) آ: مثنی - این واژه بسیار استعمال شده - (۱۷) قرآن سوره ۳، آیه ۱۸۵ -

صحبت فاجر^۱ شوم و کفران نعمت^۲ لوم^۳ است^۴. چرا در مهد عهد
 بزرگی نباشم که وعده او کوتاه‌تر از شر باشد، و تقدیر از شمس و
 قمر - پس بر ناکی تکیه چون کنم، که وعده او در خلاف^۵ چون درخت
 خلاف^۶ باشد که «خُضْرَةٌ^۷ فِي الْغَيْنِ وَ لَا تَمْرَةٌ فِي الْبَيْنِ» -
 بار فراق او ماه مرا در محاق^۸ افکنده، و بار پر^۹ او عروس قناعت
 مرا طلاق داد که ایادی و انعام او علی سبیل^{۱۰} الادرار متواتر می باشد،
 اعداد^{۱۱} این کرامت و مکرمات منقطع:

شعر

لَكِنْ قَصْرَتْ يَدَايَ غَنِ الْجَزَاءِ فَمَا قَصَرَ اللِّسَانُ عَلَى الثَّنَاءِ

چون من نیک را نیک آرایش^{۱۲} پیش

بینی تو هر روز^{۱۳} نیکیش پیش

و هنت^{۱۴}یدی بالعجز عن شکر بره و ما فوق شُکری لِلشکور^{۱۵} مزید^{۱۰}

(۱) ل، عث: صحبة الفاجر - (۲) ل، عث: کفران النعام - (۳) بالضم بمعنى ذنات و
 ناکی و زفتی - (۴) ل، عث: 'است' ندارد - از اینجا در 'ح' نقل شده است - (۵) ح:
 خلافت - (۶) بالكسر مخالفت و ناسازگاری کردن و درخت یید - اینجا درخت یید مراد باشد
 چنانکه سنائی در بیت زیر در آورده است:

تازیان مرید را هرگز نخواندی خلاف * گر درو يك ذره هرگز دیده‌اندی بوی و بر
 (دیوان، چاپ مصفا، ص ۱۵۱) - و در نامه چهارم نیز این واژه بکار برده شده است - نگاه کنید به
 تعلیقات - (۷) ح: حضره - (۸) سه روز آخر ماه که در آن ماه ناپیم شود - نگاه کنید بدیوان
 سنائی ص ۲۴۶ و دیوان منوچهری ص ۴۶ - ل: در محاق افتد - (۹) بالكسر، احسان و نیکویی -
 (۱۰) از اینجا تا آخر قطعه در 'آ' نیامده است - (۱۱) کذا فی الاصل - و صواب 'عن' باشد -
 و عنوان از 'ل' گرفته شد - (۱۲) عث: نیکی را نیک آرایش - (۱۳) ح: هر روز نیکی
 به پیش - عث: تجلی تو هر روز ز نیکش پیش - (۱۴) عث: و هنت ییدما، ح: و هنت یدی -
 نگاه کنید بتعلیقات - (۱۵) ل، عث: ح: لیشکور -

قطعه

بر بار شکر بار فزاید می مرا

عادل، شنیده‌ای (۱۰ ب) تو که چندین ستم کند

بشاید^۱ بشر، چو بستایش بمـدح^۲

من مدحت از طمع کم، او از کرم کند

نشکفت، اگر بـخم شدم از بار شکر او

شاخی که تازه^۳ باشد، بارش بـخم کند

باری، جَلّ و عَلا، جمال سیادت و کمال زیادت بس^۴ بر این مجلس

شریف، زید شرفاً^۵، پاینده دارد، و اسباب شرف و اقسام بزرگواری او را

میسر^۶، و انواع رعایت و عون عایت او بر اولیای خدمتش تابنده، و انواع

مسرّات و مبرات ایشان را بزیادت موصل، و در مقابل^۷ آن ثنای جمیل و

ثواب جزیل محـصول! «وَلَهُ وَلِيّ الْاِجَابَةِ» -

«الْحَمْدُ لِلّٰهِ حَقَّ حَمْدِهِ - وَالصَّلٰوةُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَعَبْدِهِ» -

اگر رای مضی^۸ یبند، که^۹ همیشه بیننده^{۱۰} باد، عنکبوت بهشت را سلام

رساند، و غزلهای تر و تازه که در دیوان مثبت است، بر خواند، و بگوید تا

چنانکه بترك سپید بافی^{۱۱} بگفته است^{۱۲}، بترك سپیدکاری^{۱۳} بگوید^{۱۴}، و پیش

(۱) ح : بستادم - (۲) کذا فی الاصل - و مراد 'نظم' باشد - از این بیت بری آید که مکتوب

الیه نویسنده خوبی بود، و سنائی را بشر خود ستایش کرده بود - (۳) از این نباید بطور قطع حدس

زد که روابط سنائی و خواجه احمد تازه شروع شده - (۴) آ : 'بس' ندارد - ل : پس - (۵) آ :

'زید شرفاً' نیامده - (۶) ح : 'میسر' ندارد - (۷) ع : مقابله - (۸) برای 'رای مضی'

نگاه کنید به نامه پنجم کتاب حاضر - (۹) ل، ع : کی (صورت املاتی) - (۱۰) ح : تابنده -

(۱۱) آ : سب بافی، ح : شید کاری - (۱۲) آ : نگفته است - (۱۳) سپیدکار مناقق و سپیدکاری

نفاق باشد - نگاه کنید بمقدمه حدیقه ص ۵۰ : دلاجی سپیدکار روی این دارندگان سیاه میکند - و (باقی)

از آنکه از نف آن هوا انگشت جہالش آتش گیرد، و اجلش دستخوش، روی
 محضرت^۱ نهد، تا مادر و برادر را در حیات بیند - والسلام -



(بقیه) سیدکار یعنی صالح و متقی و نیکوکار هم آمده است - نگاه کنید به تعلیقات کتاب حاضر - (۱۴)

آ : نگوید -

(۱) ظاهراً مراد غزنین باشد -

❦ نامه چهارم ❦

این نامه^۱ بخواجه احمد^۲ مسعود نویسد که التماس نموده بود از خواجه^۳ حکیم سنائی، رحمة الله علیه، که دیوان خود را مرتب گردان، غریق^۴ بره رهن^۵ شکره -

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْغِيَاثُ اللَّهُ^۶، وَالصَّلَاةُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ، وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا الشَّيْخِ الْجَلِيلِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ - قَالَ^۷ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «مَنْ عَامَلَ النَّاسَ فَلَمْ^۸ يُظْلَمْهُمْ وَحَدَّثَهُمْ فَلَمْ^۹ يَكْذِبْهُمْ وَوَعَدَهُمْ فَلَمْ^{۱۰} يُخْلَفْهُمْ، فَهُوَ مِنْ كَلِمَاتِ^{۱۱} مُرَوِّعَةٍ، وَوَجِبَتْ^{۱۲} أُخُوَّتُهُ، وَحُرِّمَتْ^{۱۳} غِيَّتُهُ» -

صاحب خبر عالم غیب و ناقد^{۱۴} عالم عیب چنین خبر میدهد که هر مکلفی را چه غایت^{۱۵} و رعایت الهی او را نشانه شبنی طایفه کرد، پس معاملت این نشانه بر ایشان باید که چون^{۱۶} تیر باشد، نه چون کمان، و تابش او بر آن تاریکان چون یقین باشد، نه گمان - پیوسته شطر^{۱۷} کلبه این سطر

(۱) ح: نامه جواب - (۲) ل: ع: ح: 'احمد' ندارد - (۳) آ: حکیم خواجه - ح: نوشته بود که التماس ترتیب دیوان از حکیم سنائی نموده بود - ل: رحمة الله عليها - (۴) آ: این فقره ندارد - (۵) ل: ع: 'نه' ندارد - (۶) ح: قال قال - (۷) ع: ح: نقد - ل: (اولاً) فقد (پس از آن) فلم - (۸) ل: ع: فلن یخلفهم - ح: فلم یظلمهم - (۹) ع: ح: کلت - و در 'ل' هر دو خوانده می شود - (۱۰) ح: علیه - ل: عیبه - (۱۱) ل: ع: ح: نافذ - (۱۲) ح: غایب - (۱۳) ع: 'چون' نه' ندارد - (۱۴) شطر نیمه چیز و (باقی)

بر دیده دل او عرضه میکند که «کَلِمٌ رَاعٍ، و» کَلِمٌ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ - دبیر انصاف این تهدید و «توبیخ بر نهاد او می شمارد که «الظلم ظلماتٌ يوم القيامة» - پس او برای سیم ستم نکند و برای شیای شبانی - پس آن باداد خوب نهاد در حق او چنین اشارت فرموده که «لَقَدْ كَلَّمْتُ مَرُوءَةً» - و این آزاد مردیست که سلطان مردان او را مردم خطاب کرد، و پیشوای نبوت بر کمال قنوت او قنوی (۱۱ الف) داده است - و «دیگر خوش طیتی و طیب» طیتی که از بیم زبانه دوزخ زبان^{۱۲} را چون زبانه ترازو راست دارد، و زبانه دروغ از کم و کاست، این خواجه مزی ست که^{۱۳} از دیوان نبوت

(بقیه) پاره آن - سنائی در حدیقه (ص ۱۷۷) گوید:

سطر قرآن چو شطر ایمانست که ازو راحت دل و جانست

(۱) ع: «کَلِمٌ رَاعٍ و» ندارد - برای این خبر نبوی نگاه کنید به صحیح مسلم ۶: ۸، صحیح بخاری جمعه ۱۱ ج ۲ ص ۲۷۳، مجمع الامثال، جزء ۲، ص ۳۶۹، الجامع الصغير، جزء ۲، ص ۷۹، مرصاد العباد، ص ۳۳۹، مرزبان نامه ص ۷۶، مکاتیب فارسی غزالی ص ۸، عقبه الکتابه ص ۲۳ - و در کنوزالحقایق ۲: ۱۲۲ حاشیه بحواله ابن ماجه: «کَلِمٌ رَاعٍ و کل راع مسئول عن رعيته» - و نیز نگاه کنید به تعلیقات - (۲) ع: «و» ندارد - (۳) برای این خبر نگاه کنید به الجامع الصغير، جزء ۱، ص ۶۹، و کنوز الحقایق، جزء ۱، ص ۸۶ حاشیه باضافه «ان» - نیز نگاه کنید به صحیح مسلم ۸: ۱۸ و احیاء العلوم ۳: ۱۸۴ و بیت زیر مثنوی که ظاهراً مستفاد است از مضمون این حدیث:

چاه مظلم گشت ظلم ظالمات * این چنین گفتند جمله عالمان -

(احادیث مثنوی: ۱۳) - (۴) آ: «پس..... شبانی» ندارد - سنائی در یکی از قصائد خود سیم را موضوع خصوصی قرارداده مطالب دلپذیر نوشته است - دو بیت زیر از آن قصیده است (دیوان ص ۳۱):

تا کی زهر کسی ز پی سیم بیم ما و ز بیم سیم گشته ندامت ندیم ما

تا هشت سیم با ما، بیم است یار او چون سیم رفت از پی او رفت بیم ما

(۵) ع: «شبانی» شی، بمعنی بریان کردن گوشت - (۶) آ: و برای خوب نهاد - (۷) آ: «در حق او» ندارد - (۸) که از روی «ل» افزوده - (۹) ل: ع: ح: کله - (۱۰) اینجا چند جملات در آ نیامده - (۱۱) برای این فقره ببینید مقدمه پسر رها ص ۷ - (۱۲) ح: دروغ زنان - (۱۳) ح: ده که..... گشته نیامده -

عدالت او صادر گشته است که «فقد ظهرت عدالته» - بر فرمان ترکیب او سرا همه فرمانندگان نشان کرده، و بر عدالت او سر همه عادلان گواهی داده - و دیگر گفته است: «و وعدهم فلم يخلفهم» - ای که هر انسانی که وعده احسانی کند، «العیده»^۳ دین^۴ را فراموش نکند، و جز حلقه^۵ انجام^۶ وعده در گوش نکند،^۷ «خلف الوعد من خلق الوعد»^۸ بر کرم عهد خواند - در خلاف چون درخت خلاف^۹ نباشد، که از برگ او سبزی باشد، و کس را از بر او سرسبزی نه - این آزاد مردی باشد که^{۱۰} در حق او میگوید که «فقد وجبت أخوته، و حرمت غیبه»^{۱۱} - ختم پیغمبران حتم کرده است خدمت^{۱۲} او را، و صدر نبوت فرض^{۱۳} کرده است اخوت او را، و خواجه خواجگان علیه الصلوة و السلام، زبان بندی نوشته غیبت او را -

اکنون مراد از این اطناب و اسباب^{۱۴} آنست که این جواهر روحانی که بدر الم بصرها آورد، بحمد الله^{۱۵} که ولی نعمت این خادم بدین جواهر متحلی است - آنکه اگر حدیث حدیث است، حدوث حدیث دروغ در جناب او یفروغ؛ و اگر حدیث وعده است، وعده از مبادرت^{۱۶} نقد او کوتاه عمر، خلاف از سیاست جود او در غلاف - نشان آن احسانها که در حضرت

(۱) از روی 'ل' افزوده شد - (۲) از اینجا در 'آ' نیامده - (۳) بمعنی وعده کردن هم آمده - برای این خبر نگاه کنید به کثر الدیال، ج ۲، ص ۷۱ - جزوی از خبرست که در الجامع الصغير، جزء ۲، ص ۵۷ آمده است - نیز نگاه کنید به تعلیقات - (۴) 'آ' ح: بجز حلقه - ل' ع: بجز بخلفه - (۵) انجام بمعنی وفا کردن وعده و روا کردن حاجت - اما در آ: اینجا - (۶) 'آ': 'نکند..... خلق الوعد' ندارد - (۷) ع: خلق العهد - (۸) بمعنی درخت بید - نگاه کنید بنامه سوم (ص ۲۵) و تعلیقات - (۹) ح: 'که' ندارد - (۱۰) ع: 'و حرمت..... اخوت او را' ندارد - (۱۱) ح: 'خدمت..... کرده است' ندارد - (۱۲) ل: فرض - (۱۳) 'الکسر' بسیار گفتن و در یسایان فراخ رفتن و پیش رفتن اسب - (۱۴) 'آ': الحمد لله - (۱۵) پیشی گرفتن و شتابی کردن و دلیری نمودن -

فرموده است و گواهی آن کرامت و مکرمت^۱ که در مدت غیبت او واجب داشته است^۲

«و الخلق أبلج لا يخفى معامله كالشمس تظهر في نور و اشراق»^۳
 یاد کرده بود در نامه^۴ که نوشته بود که محقری مختصر فرستادم، تا از خاطر عاطر^۵
 کریم فراموش نباشم - اما بیاید دانست که^۶ آنجا که خاطر کریم باشد، اگر
 فرستاده کامل باشد^۷ و ناقص نباشد، خود فراموشی صورت نگیرد^۸، خاصه در
 حق ولی نعمتی که خادم خویش را در جلوه گاه^۹ حفظ یاد کرده باشد، و در
 نگارخانه خیال صورت خویش را بر وی جلوه کرده و پس^{۱۰} این عذر نهد که
 محقری مختصر فرستادم -

مهرتری را که متقاضی^{۱۱} مکرمت بر دست او میخواند «العود أحمد»^{۱۲}،
 چه جای معذرت باشد؛ و کسی^{۱۳} را که مخوف طینت او مقیم^{۱۴} در طبع او
 می نگارد که «قطع العادة» (۱۱ ب) نوع^{۱۵} من العداوة، چه موجب معذرت
 باشد - هر چند از آنجا که ذرّه همت او باشد، شیوه بالای کون و فسادست،
 «باسرها و حذافیرها»^{۱۶} در شاهین^{۱۷} همت بذره نسجد، و لیکن از آنجا
 که دیده^{۱۸} دنائت و گدیه^{۱۹} شکلی و هدیه پذیری مثنی پای بوس^{۲۰}

(۱) آ: گواه - ح: نیامده - (۲) آ: مکرمتی - (۳) ح: 'داشته' ندارد - (۴) آ: این بیت
 ندارد - ح: اشرافها - (۵) ح: در باید که مختصری محقر - (۶) عاطر: بوی خوش دهنده باشد -
 (۷) آ: ح: 'که' ندارد - (۸) ل: عث: ح: 'باشد' ندارد - (۹) ح: بیند - (۱۰) ح:
 'در جلوه گاه' ... صورت خویش را^{۱۱} ندارد - عث: حال صورت را - (۱۱) آ: دو پس این...
 از آنجا که چند جملات نیامده - (۱۲) یعنی وام باز خواننده - (۱۳) برای این مثل نگاه کنید به
 مجمع الامثال ص ۴۳۹ مع توضیح - (۱۴) ح: 'و کسی' ... موجب معذرت باشد، ندارد - مخوف:
 ترساننده باشد - (۱۵) مقیم یعنی 'مدام' بطور قید (Adverb) بکار برده شد - (۱۶) اصل نسخه:
 حذافیرها - حذافیر الشیء اعالیه و اطرائه - يقال اعطاء الدنيا بحذافیرها ای باسرها - و الواحد حذافیر (صحاح) -
 (۱۷) یعنی زبانه ترازو - دیوان فرخی ص ۹۸، ۱۴۴ - (۱۸) ح: اینجا چند جملات نیامده - (باقی)

دست یوس^۱ است، آن بسیار است - ح: «قَلِيلٌ لَا يُقَالُ لَهُ قَلِيلٌ»^۲ - حدیث اشتیاق یاد کرده بودی - «بِاللهِ الْعَظِيمِ وَ شَانِهِ وَ لَا يُسْتَشْهَدُ بِإِطْلَآءٍ» که اگر در خلقت چنان بودی که قربت آن تربت مزاج خادم را موافق و ملایم بودی، و از عفو آن هوا طبع احتیاء^۳ نفرمودی و احتمال کردی، بدربانی سنائی بودی^۴، تا پیوسته جان او این نبودی که «يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ» - حقا که برای شغف خدمت او را بجای قلم قدم بودی و بجای نقش^۵ نفس، ولیکن چه سود که «أَلْعَلَّاقُ هِيَ الْعَوَاقِقُ عَنْ الْحَقَائِقِ» -

در جمله^۶ از حضور آن ولی^۷ نعمت جان را بسی آسایشها بود - همان بود که «غَابَ^۸ الْأَمِيرُ قُعَابَ^۹ الْخَيْرِ عَنْ بَلَدِ^{۱۰}» - چون دل^{۱۱} رخت در بست^{۱۲}، همه آرایشها و آسایشها بر او موافقت کردند، تا آن عتبه که یوسف دل بود^{۱۳}، به بیت الاحزان لقب نهاده آمد - چنان بود که چنان^{۱۴} و جان

(بقیه) (۱۹) گدیده: در بوزه، گدائی - دیوان منوچهری ص ۸۳ -

(۱) ل: عث: یوس - یوس بفتح اول، طمع، خواست، امید، امیدواری باشد بچیزی..... و بمعنی

تواضع و چالپوسی و انتفاع هم آمده است (برهان قاطع) - سنائی گوید (دیوان ص ۹۰):

تا بوی در نگار خانه کن * زهی هرگز از یوس و پسند -

نیز نگاه کنید بتاریخ - یستات ص ۲۹۹ و سک شناسی جلد ۲ ص ۸۰ - (۲) این مصراع دومین از بیتهای ست که مصراع نخستین آن ازین قرار است: «قَلِيلٌ مِنْكَ يَكْفِي وَ لَا كُنْ» -

شادروان مولانا ابوالکلام آزاد در غبار خاطر ص ۲۹ این بیت را نقل نموده است - نگاه کنید به

تعلیقات - (۳) خود را از چیزی نگاه داشتن - نگاه کنید بمقدمه حقیقه ص ۴۱ - (۴) ح: بود (بدون این که نقطه گذاری بشود) - (۵) ل: نفس نفس - این نقره بسیار بکار برده شده است -

نیز نگاه کنید بمقدمه پسر رفا: «نَفْسِي مِنْ وَیِ نَقْشِي» (ص ۱۱) - (۶) از اینجا چند جملات در 'ت'

نقل نشده - (۷) عث: 'ولی' ندارد - (۸) ح: غاب الامر - (۹) ل: عث: قُعَاب - (۱۰)

ح: «خیر» بده غلط نقل است - (۱۱) ح: 'دل' ندارد - (۱۲) ح: دُ بست - (۱۳) ح:

شود - (۱۴) ح: جهان - چنان بالفتح بمعنی دل - مقدمه پسر رفا ص ۱۰: 'چنان در جان' دارد -

مژدهٔ خدمت او نیافت^۲، خدمت روزگار بیمزگی در گرفت که «إذا^۱
 طابَ قَفی منی» - و چندان بود که جام جان از راح^۳ روح پُر شد، مر او
 را زمان گرد دل در پاشید - ع: «وَأیَّ نَعِیمٍ لَا یُکَدِّرُهُ الدَّهْرُ» -

بیت

- گوئی که فلك جز این ندارد کاری می دور کند بقر یار از یاری
 لا جرم از این غبن همیشه از دو چشم من بجای آب خوابه آید،
 نخسیم تا سپیده دم - بر آتش خواب^۴ چون آید؟ آری معذور باید داشت که
 این چنین^۵ را جای انین باشد و این فوت را موت:

شعر

- ما حال^۶ من کان له واحد^۸ یؤخذ^۹ منه ذلك الواحد^{۱۰}
 هر چند که آن جانب محروس، را حرسه^{۱۱} الله^{۱۲}، بدین تعلیم و تلقین حاجت
 نیست، اما خادم واثق است بکرم عهد او که اگرچه مشاهدهٔ عزیز او را که
 از چشم جسم^{۱۳} دور^{۱۴} است، از صمیم^{۱۵} سر نفور نباشد^{۱۶}، که عقدی که در
 مجلس روح الارواح منعقد^{۱۷} شده باشد، هیچ صاحب غرض و صاحب^{۱۸} غلط

(۱) ل: عث: مزه - (۲) عث: بسافت - (۳) آ: این فقره غربی ندارد - ح: فی منی -
 (۴) ل: ح: ارواح - عث: واح، نگاه کنید بمقدمه حدیقه: جام جام از راح روح پرشد (ص ۳۴) -
 (۵) ل: عث: ح: بدرکه نگاه کنید به تعلیقات - (۶) عث: نخباب خور، ل: ح: نخباب خود -
 (۷) کذا در اصل - اما حنین یعنی بسیار گریه و آرزومندی و انین یعنی ناله و نالیدن - ح: این
 برای فوت و موت - نگاه کنید بمقدمه پسر رفا ص ۱۹ - (۸) آ: این بیت ندارد - ح: ما جاك - عنوان
 شعر از د: ل گرفته شد - نگاه کنید بتعلیقات کتاب حاضر - (۹) احیاء علوم الدین ج ۳ ص ۱۹۱: غیب عنه -
 (۱۰) عث: حرسها الله - (۱۱) سنائی این فقره را بیشتر بکار بسته است - (۱۲) ح: دو -
 (۱۳) یعنی خالص خلوص، ته دل، میانه دل، خلاصه هر چیز، مغز چیزی - (۱۴) ح: باشد -
 (۱۵) یعنی بسته، بسته شده، پیمانی که بسته شده - (۱۶) آ: «و صاحب غلط» ندارد ل: عث:
 حاجت غرض -

آن را فسخ تواند کرد، و شرعی که در ولایت آن 'حسن' العهد' من
الایمان، وضع کرده باشند، هیچ فاسق و 'مخرق' آن را نسخ - باین همه
حمد الله' این بیت شاهد حال بیمحال' ساخته ام'.

بیت

گر دیده ز دیدنت پرداخته‌ام از دل' سوی جان دریچه‌ها ساختم
براستی' راستان که از جزاء' (۱۲ الف) ینش گل او راست، و از صدف
آفرینش در او را، چنانکه گفته ام' :

قطعه ۱۱

صورت ار با تو نیست، جان با تست چاکر' و بنده و رهی' و رهین
در' شاهان تراست آنچه بماند صدفست آن بمان براه نشین
اگر چشم جسم سنائی در خدمت نیست، آن رقم که نتیجه قدمست، در پیش
خدمتست - آن مجلس خود داند که در هر مجلسی که این' داعی باشد، متمسک
بجبل' ولای او و مقبل' بر نشر ثنای او باشد که اهتمام نمودن در خدمت
صدری که بحجت' و حلیت او بر کسب' فضایل و حسب' شمایل و اصل

- (۱) ع: نتواند کرد - (۲) از 'و شرعی... نسخ' در 'آ' نیامده - و برای این خبر نگاه کنید
بکنوز الحقایق' جزء ۲، ص ۴۴ ح' و مقدمه حقیقه ص ۵۲ - (۳) ل: ع: محرق - (۴)
آ: الحمد لله - (۵) آ: 'بیمحال' ندارد - (۶) ع: آ: ساخته ایم - (۷) ع: آین مصراع
ندارد - ل: گر دیده ز دیده ار نه پرداخته ایم الخ - و عنوان 'بیت' از همین نسخه گرفته شده - (۸)
این جمله قطعه و يك جمله پس از آن در 'آ' نیامده - (۹) کذا فی الاصل - (۱۰) ل: ح:
گفته ایم - (۱۱) ل: بیت، این از قصیده ایست که بمدح قوام الدین نوشته شده، و دنباله نامه پنجم
کتاب حاضر آمده - (۱۲) دیوان: عاشق' ل: چاکر بنده - (۱۳) رهی، یعنی غلام - نگاه کنید
بدیوان فرخی ص ۱۲، ۱۴، ۱۸، ۲۲، ۲۹، ۷۷ و غیره - (۱۴) ل: در جو - (۱۵) ل: ع: آن
(بمخفف 'که') - (۱۶) ح: بجبل و - (۱۷) ح: معتل - (۱۸) آ: منحت - و بحجت، یعنی
طبیعت - نگاه کنید بمقدمه حقیقه الحقیقه ص ۴۵ و عقبه المکتبه ص ۱۱ و مرزبان نامه ص ۴۷ -
(۱۹) ح: ترکیب - (۲۰) ح: حسب -

فصاحت و فضل حصافت^۱ و پیرایه سماحت^۲ و سرمایه حساست^۳ مقصورت - باری، عزّ و علا، التیام امور و انتظام مصالح و تواتر نعماء^۴ و ایام گزیده و عیش پسندیده باو ارزانی دارد! فآنه علیه قدیر^۵ و الیه یسیر - آنچه اشارت فرموده بود، خادم جان را بامثال آن فرمان بجای^۶ رسید و آن دیوان را از دلق دیوان^۷ در قفای بقا آورد و از قنای^۸ فنا شدن^۹ برهانید - بعد از این^{۱۰} متوقع آنست که او بفرمان عالیّه، زاد ها الله علواً، محسود^{۱۱} و مسعود گرداند - و السلام علیه و علی نفسه و روح^{۱۲} القدسیه^{۱۳} عدد الارواح و الاشباح -

حایک چایک^{۱۴} را سلام کند و تحفه های تازه که در دیوان نبشته است بر وی خواند و ایمنش کند، تا از^{۱۵} زحمت گرمی^{۱۶} دل از رحمت زندگی سود نکند - و او را بگوید که پذیرفته ام، تا سر چون بنگان^{۱۷} و روی چون

(۱) حصافت بمعنی استوار و محکم کردن - و این واژه در کتب این دوره بسیار بکار برده شد - مثلاً نگاه کنید بعتبة الکتبه ص ۱۱، ۲۲، ۲۶ - و مرزبان نامه ص ۱۸ - (۲) سماحت بمعنی جوانمردی - نگاه کنید بمرزبان نامه ص ۳۴ - (۳) حساست بمعنی شجاعت، دلیری، دلاوری - (۴) ل، عث، ح: نعمای (بطور مضاف) - 'آلاء و نعماء' در عتبة الکتبه چندین بار بکار برده شد - نگاه کنید بصفحات ۹، ۱۶، ۳۶ و غیر آنها - (۵) آ: بجان - (۶) در 'آ'، 'دیوان' نیامده - (۷) آ' قنای' ندارد - (۸) ل: شان - (۹) از اینجا تا آخر نامه در 'آ' نیامده است - (۱۰) ح: محود - (۱۱) ح: القدسی - (۱۲) کذا فی الاصل - ح: جایک جایک - ل: جایک جایک - حایک باینده را گویند - در نامه سوم در این موقع و عکبوت هشت، را سلام رساند، و غزل های تر و تازه که در دیوان مثبت است بر خواند، آمده است - (۱۳) ح: از رحمت گرمی^{۱۶} دل - عث: از زحمت گرمی^{۱۶} دل - نکند در 'عث' بدون نقطه - (۱۴) بالکسر طاسی باشد که بن آن سوراخ کرده باشند برای پیمودن آب - فجان معرب آنست (آند را ج) - سنائی گوید:

دل و تن چون تن و دل غریب * سر و بدن چون بدن و سر بنگان

(دیوان چاپ مدرّس ص ۳۴۹) -

باتنگان^۱ او نینم^۲، پیوسته ابن عذر بر هرکس خواهم گفت :

بیت

عذرست^۳ مرا که در مه شعبان شلغم نخورم بجای^۴ باتنگان



(۱) بادنگان و بادنگان معرب اینست - سنائی گوید (ایضاً) ع : که بر جو باتنگان -
 (۲) ح : بینم - (۳) ل : نفر - (۴) ح : بجان -

❦ نامه پنجم ❦

در آغاز این نامه در 'ا، و 'د، چنین رقم یافته: «در ماه ربیع الاول سنه ثمان* و عشرين و خمس مایه (صح ثمان عشر و خمس مایه) خواجه قوام الدین وزیر سلطان محمود بسرخس فرا رسید. خواستی که سنائی را ببند و راحتی به روزگار او رساند، که همت عالی و عادت آن صدر بزرگ همیشه آن بوده است. خواجه سنائی استعفا خواست و این نامه بوی فرستاده. در ل، آ، ع، ح بدینگونه آمده:

«این نامه بخواجه قوام الدین وزیر عراق نویسد و عذر نا رفتن خواهد پیش او».

۱۰

در نسخه مجموعه مکاتیب که دو نامه سنائی در آن شامل است و آن دو نامه از روی دیوان خواجه حکیم سنائی مرقومه غره شوال سال ۵۶۸۰ رو نویس شده، چنین نوشته شده:

«چون قوام الدین صدر الوزراء ابو القاسم الناصر بن الحسن بن علی به بلخ آمد، هر بار مرکب خاص میفرستاد، و حکیم سنائی را میخواند. اما بسبب آن که او مردی منزوی سیرت و وحشی طبع بود، استعفا خواست و این نامه بنوشت».

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله على فضله، قد رجع الحق إلى أهله

* نگاه کنید بنامه ۱۴ -

(۱) د: دو نامه با دو قصیده بوی فرستاده بدو دهنه. ولی نگاه کنید بمقدمه نامه چهاردهم کتاب حاضر و تعلیقات. (۲) ح: خواسته بخدمت وی. (۳) فقط 'ع' دارد.

منہی^۱ خطہ ملکوت و مفتی^۲ عالم جبروت از سرآوردہ عین^۳ اللہ
چنین خبر داد^۴ کہ «إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَلَا إِلَى أَعْمَالِكُمْ،
وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَنِيَّاتِكُمْ»^۵۔ آن^۶ اشارت بدین عبارت^۷
برون^۸ داد و گفت: نظر پاک^۹ الہی ہرگز در رعا سرای^{۱۰} طبعیت فرو
نیاید، و مرقد^{۱۱} عماری جبّاری ہرگز^{۱۲} در دروازہ حدوث و حروف^{۱۳}
نکند۔ مہترانی^{۱۴} کہ فرمان برداران اشارت^{۱۵} «تَخْلُقُوا بِأَخْلَاقِ (۱۲ ب) اللہ،
انْدِ^{۱۶}، از روی^{۱۷} موافقت ہرگز در^{۱۸} دفتر صور اجرام و اجسام^{۱۹} مطالعہ
نکنند^{۲۰}۔ ایشان کہ از حضرت ربّانی^{۲۱} بار در بندند، جز در حضرت جلت^{۲۲}
دل^{۲۳} بار نگشایند^{۲۴}۔ باز، دون^{۲۵} ہمتان باشند کہ از مصطفیٰ شیطانی^{۲۶} دلق
و عصا^{۲۷} و انبان^{۲۸} بردارند، جز^{۲۹} در چار دیوار^{۳۰} صورت فرو^{۳۱} نیایند۔

- (۱) ل' ع' ح: مفتی۔ (۲) ل' ع' ح: منہی۔ آ، ا: د: منہی۔ عا: کذا در متن۔ (۳)
ل' ع' ح: عین اللہ۔ (۴) ل' ع' ح: باز دہد۔ عا: این خبر داد (بحذف کہ)۔ (۵) ل'
ع' ح: اللہ تبارک و تعالیٰ۔ عا: اللہ تعالیٰ۔ (۶) د: الا۔ ل: صور۔ (۷) ل' ع' ح: ولکن۔
(۸) عا: ا: د: احوالکم۔ و ہمین روایت است در صحیح مسلم کتاب البر ۳۳: ۳۱۷ و الجامع الصغیر
۱: ۶۲۔ و روایت مکاتیب فارسی غزالی ص ۱۱۱ و شرح تعرف ۱: ۱۳۶ برطبق متن میباشد۔ نیز
نگاہ کند بکتاب امثال و حکم ۳: ۱۳۲۱ و مکتوبات یحییٰ میری ورق ۷۵ ب و احیاء علوم الدین
۴: ۱۹۰۔ (۹) ل' ع' ح: این۔ (۱۰) ل' ع' ح: بشارت۔ (۱۱) ل' ع' ح: بیرون۔
(۱۲) ح: عاصر۔ سنائی گوید (دیوان ص ۸۸): باز در رعا سرای طبع طراران چرخ۔ (۱۳)
ل: منفذ۔ (۱۴) عا: 'ہرگز' ندارد۔ (۱۵) این مرکب بیشتر بکارستہ شد چہنلا نگاہ کنید مقدمہ
حدیقہ سنائی ص ۲۸، ۲۹۔ (۱۶) عا: آن مہترانی۔ ح: مہتران۔ (۱۷) عا: ع' ح: این اشارت
بودند کہ گفت۔ نگاہ کنید بہ تعلیقات۔ (۱۸) عا، ع' ح: 'اند' ندارد۔ (۱۹) ل' ع' ح:
روی آرزو۔ (۲۰) عا: در ایست کہ چون دفتر۔ (۲۱) عا، ع' ح: ل: اجسام و اجرام۔
(۲۲) ع' ح: نکند۔ عا: نکردند و صفت ایشان کہ الخ۔ (۲۳) آ، ا: د: عا: رحمانی۔
(۲۴) آ، ا: د: خلعت۔ (۲۵) عا، ع' ح: 'دل' ندارد۔ (۲۶) ح: بگشایند۔ عا: باز نگشایند۔
(۲۷) ح: با ذوق۔ عا: باز دون ہمتانی کہ۔ (۲۸) ح: شیطان۔ (۲۹) ل' ع' ح: دلق
عصا۔ (۳۰) ل' ع' ح: 'انبان' ندارد۔ (۳۱) فقط آ: و جز۔ (۳۲) چار دیوار (ماقی)

و پویندگانی که از مکتب تلقین روی بمشرب^۱ یقین دارند، دیگرند -
روندگانی که از سوادکده^۲ طین بغرب آباد^۳ شیاطین^۴ منزل کنند، دیگر -
و^۵ «جلساء الرحمن» در شان آزاد مردانست که^۶ ایشان طالب^۷ صفی
اند که امروز بقا راست و فردا لقا را - «اِخْسُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُون»^۸

نعت مختصرانی ست که^۹ ایشان عاشق صورتی^{۱۰} اند که امروز بازی
راست^{۱۱} و فردا غمازی را - این چنین^{۱۲} خیرمایه لغت را که صورت^{۱۳}
ست «لا يُخَالِفُهُ»^{۱۴} «إِلَّا مَاتُوقٌ» و لا يُخَالِفُهُ «إِلَّا فَاتُوقٌ» - نقشی^{۱۵} که مامون
الغیب معدوم العیب^{۱۶} جلت^{۱۷} آنست^{۱۸} جز در نگارخانه^{۱۹} «اَنْشَانَاهُ»^{۲۰} خلقاً آخر^{۲۱}
نیابی - و شاهدهی^{۲۲} که «ظَاهِرُهُ صَاحِبٌ» و «بَاطِنُهُ صَاحِبٌ»^{۲۳} صفت آنست جز

(بقیه) خانه که از هر چهار طرف دیوار داشته باشد - نگاه کنید بدیوان سنائی ص ۹۶ - ح : بر چهار دیوار -

(۳۳) ل، عث : فرود -

(۱) ل، عث : ح : پویندگان - عا : پویندگانی که از سودا (کذا) کده الخ - (۲) عا : د : بمشرق -

(۳) ل، عث : ح : پویندگانی - عا : جویندگانی که از مکتب تلقین الخ - (۴) ل، عث : ح : سودای لذت

طین - عا : سودا کده - (۵) ا : د : فرمان آباد - يك جا نسخه من عرب آباد الشیاطین - عا : فریب

آباد - (۶) آ : د : شیطان - (۷) ح : کند - عا : کنند دیگرند - (۸) ل : (و) محذوف -

ح : جلت - آ : ا : د : جاساء - نگاه کنید به الجامع الصغیر (ص ۱۲۰) حدیث «جلساء الرحمن» اهل

الورع والزهد فی الدنيا - نیز به تعلیقات - (۹) عا : چه - (۱۰) آ : د : در طلب - (۱۱)

قرآن، سوره ۱۳، آیت ۱۱۰ - سنائی گوید :

زان فصاحتها چه سودش بود، چون اکنون ز حق * اخسوا فیها شنید اندر جهنم بختی

ل، عث : پیش این آیت «بس» انزوده - (۱۲) عا : عث : چه «ل» ح : چه صورت اند، ندارد -

(۱۳) آ : د : صورت - (۱۴) ل : بازی را اند - (۱۵) عا : د : پس این - (۱۶)

ا : د : بی صورت - عا : لغت و صورت آنست که گفت - (۱۷) ا : بمخالقه - د : بمخالقه - عث : بخالقه -

(۱۸) ل، ح : نقشی که، ندارد عث : نقشی بدون نقطه - عا : نقشی که او مامور الغیب و معدوم

العیب جلت او آن بود که - (۱۹) عث : العیب ست - (۲۰) ل : حیات - (۲۱) عث : آ :

نبود که - ل : ح : آنست که جز - (۲۲) آ : انشانا - قرآن، سوره ۲۳، آیه ۱۴ - (۲۳) ل، ح : آخر،

ندارد - (۲۴) ح : شاهدهی - ثث : از آن شاهدهی - عا : ل : و آن شاهدهی - (۲۵) عا : عث : قبیح -

در فرجهٔ «اصبعین^۱ من أصابع الرحمن» نه بینی^۲ - و اگر نه^۳ چه فائده،
که نقش الهی و صفت نامتناهی^۴ جز بعین^۵ الهی توان دید - تقاضای^۶
که از نقش‌خانه^۷ قدس بر آید، روی بسوی^۸ عبودیت اعلیٰ علین دارد، و مایه^۹
مردان آنست - و تقاضای^{۱۰} که از هوس‌خانه دیو بر آید و^{۱۱} روی سوی مهبط
أسفل السافلین^{۱۲} آرد، کار مختانست، و منتظران^{۱۳} نظر الهی دیگر اند -

پس ای قوام‌الدین که تاج و تخت^{۱۴} خواص^{۱۵} در بالای اعلیٰ^{۱۶} علین
منتظر قدر تست^{۱۷}، در بالانه^{۱۸} أسفل السافلین^{۱۹} چه کار داری^{۲۰}؟ دایم^{۲۱} که
دانسته باشی «المروءة القائمة بمبایة العامة»^{۲۲} - ای فرزند خلف آدم گرد^{۲۳}، ناخلفان
ابلیس چه گردی، چون خوانده‌ای^{۲۴} که «ألاحتیاط فی ترک الاختلاط»؟ ای
ماده^{۲۵} روح و راحت دل مجروح، تو بنقش نفس^{۲۶} چون سرفروود آری،
چون گفته‌اند که «خل^{۲۷} الطريق لمن لا یفیک^{۲۸}»؟ ای جان سماوی سنائی^{۲۹}،

(۱) ح : اصبعین اصبع - (۲) آ : نیایی - (۳) ع : ل، ع : ح : و لیکن - (۴) ع : فایده دارد - (۵) ل، ع : ح : و صفت نامتناهی، نیامده - ع : صفت نامتناهی را (۶) ح : تعین - (۷) ع، آ : ع : تقاضای - (۸) آ : د : خامه - (۹) تصحیح از روی ع و ع - (۱۰) تصحیح از روی ع، ع : د - آ : و مایه مردان، نیامده - ل : ح : خانهٔ قدس
که از هوس، نیامده - (۱۱) ع، آ : ع : تقاضای - (۱۲) آ : د - و، نیامده - (۱۳) ل : ح : مهبط صورت آورد أسفل السافلین بازماندگان آنست برآی - آ : د : کار مختانست، نیامده - ع :
'دارد' بجای آرد - (۱۴) آ : د : بازماندگان این برآورد قوام، بجای 'و منتظران . . . پس ای' -
ع و ع : کذا در متن - (۱۵) آ : د : تخت و تاج - (۱۶) ع : خواص حق - (۱۷) آ : د :
'اعلیٰ' نیامده - (۱۸) آ : د : منتظر آنست - (۱۹) ل : نهی - (۲۰) ل : أسفل سافلین -
(۲۱) آ : د : دارد - (۲۲) ل، ع : ح : دایم که، نیامده - ع : چون دانی که - (۲۳) آ :
المروءة قائمة بعبادة العامة - د : نامه بمثابه - (۲۴) ح : گرداگرد - (۲۵) 'چون خوانده‌ای' اضافه
از روی ع و ع - (۲۶) ل : ای روح قرآن عاشق دل الخ - (۲۷) ع : نفسی فروود آتی که
گفته‌اند - (۲۸) ل، ع : ح : ضل - (۲۹) ح : من - (۳۰) آ : یضیق - (۳۱) ع :
ل، ع : ح : 'خاک آستانه' افزوده - و ع : در تو -

تو بترکیب ظلمانی جسمانی او^۱ چون اقتادی، همچون دانسته‌ای که «اذا لم یوافق قفارق»^۲ بواجب الوجودی^۳ که ممکنات الوجودی^۴ مدد از جود او دارند که آنچه جان پاک^۵ قوام‌الدین طالب آنست، بدست این بیچاره نیست، و آنچه^۶ بدست این بیچاره است، هیزم مطبخ آن^۷ صدر دین^۸ و دنیا^۹ را نشاید - از^{۱۰} برای مشاطگی صورتی^{۱۱} که زهره تردامن^{۱۲} کند، شیرگیران^{۱۳} بر او^{۱۴} عشق بازی^{۱۵} نکنند - و دوست روی^{۱۶} که ناهید حیات‌گر در نگار^{۱۷} خانه خیال مختصر آن آرد^{۱۸}، آزاد مردان بر او دل^{۱۹} نهند^{۲۰} - اما چون در نشاء^{۲۱} اولی انشاء دنیا را از دیوان «انک من المنظرین»^{۲۲} فرمان در فرمانست «الی یوم الدین»^{۲۳}، و عوانانش را باستیلائی (۱۳ الف) «و اجلب علیهم یخیلک و رجلك»^{۲۴}، گشاد نامه ایست، ایشان بدین منشور^{۲۵} و^{۲۶} بدان ولایت تهور^{۲۷} و تغلب^{۲۸} بر غریبان^{۲۹} ولایت آدم توانند^{۳۰} کردن -

- (۱) ل، ع، ح 'او' نیامده - (۲) عا: بواجب الوجود آن واجب الوجود - (۳) ل، ع، ح: ممکنات الوجود ازوست - عا: مدد از وجود الخ - (۴) آ، ل، ع 'پاک' نیامده - عا: آنچه صاحب عادل ادام الله دولته طالب الخ - (۵) ح 'و آنچه بیچاره است' نیامده - (۶) عا: دربان آن - (۷) ح: صدر که دین - (۸) عا: ل: دنیا و دین - (۹) آ، د: زیرا که - (۱۰) آ، د 'صورتی' نیامده - (۱۱) ا: را - د: 'زند' بجای 'تر' - (۱۲) آ، د: شیران - عا: ع: شیرمردان - (۱۳) آ، د: آن - (۱۴) ل، ح: بازی - (۱۵) آ، د: شبروی - (۱۶) آ، د: گرد خیال خانه مختصر آن نهد - عا: خیال خانه مختصر آن نهد - (۱۷) عا: ع 'آرد' نیامده - (۱۸) ل، ع، ح: دل بر او - عا: بدان دل - (۱۹) ل، ع، ح: عا: ع، ح: نشاء - عا: نشاء - (۲۱) قرآن 'سوره ۷ آیه ۱۴ - در این آیه خطاب به شیطانست - (۲۲) قرآن 'سوره ۱۵ آیه ۳۵ و سوره ۳۸ آیه ۷۹ - در عا هر دو آیه پیوسته آمده - (۲۳) قرآن سوره ۱۷ آیه ۶۶ - اما در بعض نسخه های قرآن این آیت بشماره ۶۲ آمده است - در فلوکل سهواً 'رجلك' بسکون 'ج' آمده - و در این آیت هم خطاب به شیطانست - عا 'استیلا' ندارد - (۲۴) ح 'و' ندارد - عا: این ولایت - (۲۵) ل، ع، ح: عا: همه تهور - (۲۶) ا: تغلب - (۲۷) ل، ع، ح: عزیزان - (۲۸) عا: نتوانند کردن - آ، د: نتوانند کرد - ل: نتوانند کرد -

پس^۱ این مسکین بی مسکن در ظل ایمان و امان آن صدر دین^۲ و دنیا می‌گریزد.
تواند بود که او را بایمان^۳ در پذیرد، و بامان نگاه دارد، و بدست
عوانان شیاطین باز ندهد^۴ - اگر طوق بندگی^۵ «أَطْعِمُهُمْ مِنْ جُوعٍ»^۶
در گردش نیفتد^۷، حلقه^۸ منت^۹ «آمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ»^{۱۰} در گوشش افکند^{۱۱} -
«هَذَا، وَ رَبِّ السَّكْبَةِ، آخِرُ مَا فِي الْجَعْبَةِ»^{۱۲} -

اکنون رأی^{۱۳} مضی آن صدر بزرگوار برتر در آنچه بیند که همیشه
بیننده انعام منعم و اکرام^{۱۴} مکرم باد^{۱۵} :

اندر مدح خواجه قوام‌الدین ابوالقاسم گوید^{۱۶} :

تا سراپرده زد بعلین قدر صدر اجل قوام‌الدین
از پی آبروی راهش را آب زد ز آبروی روح امین
وز پی قدر خویش صدرش را بست روح‌القدس بعرض آذین^{۱۷}
چو عراق از نگار خامه او خوش لقا چون نگار خانه چین
در شکر خواب رفت قتنه ازو از سرانذپ تا بقسطنطنین

(۱) فقط عا: عت: پس - (۲) عا: آفتاب دین و دولت - (۳) د: بایمان او را - ح: 'ایمان'
ندارد: عت: بایمان و امان - (۴) د: 'بایمان نگاه دارد' ندارد - (۵) ل: عت: ح: 'بدست'
عوانان شیاطین باز ندهد، ندارد - (۶) عا: عت: ح: 'و اگر' - (۷) قرآن، سوره ۱۰۶، آیه ۳ -
(۸) ح: افکند - عت: '..... اکنون بالامر منه و الزای که آنچه ماند تا فرماید، افزوده - از اول
دو سه لفظ خوانده نمی شود - (۹) عت: 'حلقه منت' ندارد - ح: 'حلقه' افکند، ندارد - ل:
باری حلقه منت و آمَنَهُم الخ - عا: باری حلقه و آمَنَهُم الخ - (۱۰) قرآن، سوره ۱۰۶، آیه ۴ -
(۱۱) ا: درو پوشاند - د: درو پوشاند - عا: در گوش او کند - (۱۲) ل: عت: ح: و هذا - برای
این مثل رجوع کنی به جمع الامثال ج ۲ ص ۳۳۲ - اما پیش ازین در 'عا' آمده است: 'اکنون الامر منه
و الزای له - اکنون آنچه باید تا فرماید' - (۱۳) د: رأی او برتر بر آنچه بیند - این فقره در نامه
سوم ص ۲۶ آمده - (۱۴) ح: 'و اکرام' ندارد - (۱۵) ل: بمنه - (۱۶) این قصیده فقط در 'د'
شاملست و از همانجا گرفته شد (ص ۴۲۹ - ۴۳۰) - (۱۷) آیین و آرایش و رسم و قاعده -

دولتش بر کسی که چشم افکند
 تا بجنبید عدل او، بگریخت
 بر گرسنه چو زاغ شد در زخم
 بر برهنه چو سیر کرد از رحم
 بر فلک نور پاش رویش بس
 در زمین کارساز جودش بس
 چون گل از نم همی بخندد ملک
 تا نه بس روزگار چون خورشید
 ای ز فرّ تو دین و ملک چنان
 حق گزیدت پی صلاح جهان
 خاک پایت می بدیده برند
 ای ز جاه جهان بام جهان
 ای مفرح جهان جمی را
 چشم درد مرا مبند از عز
 دل گرم مرا بساز از لطف
 من نگویم که این بد است، و لیک
 نیز در ابرویش نه بینی چین
 فتنه در خواب و ظلم در بچین
 چون سر زخمه مقلب شاهین
 چون تن شیر پنجه شیر عربین^۲
 چون قر را سیه کند تین^۳
 چون زحل در کف آورد شاهین
 تا گرفت از جمال او تیزین
 خاک زرین کند برای رزین^۴
 که جهان از ورود فروردین
 حق گرین کی بود چو خلق گرین
 همه دارندگان خلد برین
 مرقی بچذب جل متین
 از تو روح رهی چراست حزین
 چشم بندی ز آفتاب مبین
 گل شکر را بجای افسنتین^۵
 من نیم در خور چنین تمکین^{۱۰}

(۱) بالکسر داس بی دندان و چنگال - (۲) بیشه و صحرا - و شیر را اکثر بآن نسبت کنند -
 (۳) بالکسر و نون اول مشدد در آسمان از تقاطع منطقه فلک بصورت مار بزرگ که يك
 طرقتش را راس گویند و طرف دیگر را ذنب - بقول صاحب قاموس 'تین' سفیدی است در آسمان که
 ته اش در شش برج است و دمش در برج هفتم و سیر میکند چون کوکب سیاره - و آن را بفارسی
 هشتیز گویند - تین فلک اشاره بعقده راس و ذنب است که محل تقاطع حامل قمر باشد (فرهنگ آند
 راج) - (۴) بمعنی استوار محکم - نگاه کنید بدیوان منوچهری ص ۱۷۴ - (۵) نوعی از بوی
 مادران کوهی است - گل آن باقحوان و تلخی آن بصیر نزدیک است - درد چشم را سود دارد (برهان) -

قرص خورشید و خوشه پروین
 نخورد جبرئیل عجل سمین^۱
 بنده را غول مهرست و قرین^۲
 گاه مہمان دور زیر زمین
 خشت دارم چو مردگان بالین
 که مکافات آن نباشد این
 تا شوم زین پیادگی فرزین
 چکنند جبرئیل مرکب و زین
 هر چه ابلیس را ینال و تکین
 وان دگر گویدم که «برجه، هین»
 ورجه کوری، درآ و صدر بین
 وان امیدم کند باین الدین
 و آن بخواند بریش چون زوپین
 کای ز گرگان نیرہ کرکین
 می چه خواهید از من مسکین؟
 ورنه کس نیستم بچشم یقین
 مأتین جز بچپ نشد عشرین
 گاه این گوید: «ای چنین و چنین»
 در وثاق آی، با کیا بنشین
 قلم سست و کاغذ پرزین^۳

پیش چون من گرسنه کس نهد
 کردش اکرام خود خلیل، چه سود؟
 تا تو، ای خضر عصر، در شهری
 گاه دربان مارم از بر کوه
 از پی سهم خشت^۱ دارانت
 ای ز من خوش، مرا مکن ناخوش
 زین و مرکب ترا، مرا بگذار
 شهپر جبرئیل مرکب اوست
 برتن و جان من گماشت فلک
 این یکی گویدم که «برگو، هان»
 گرچه گنگی، بیا و شعر بخوان
 وین بترساندم بآن الملك
 این براند بلفظ چون دشمنه
 من بزاری بهر کیا گویان
 مسکن خود گذاشم بشما
 من بچشم شما کسی شده ام
 جز بکڑ کڑ همی فزون نشود
 گاهم آن گوید: «ای کذا و کذا»
 یکدم آن باد سبلك بنشان
 یشم آرد دوات^۲ بن سوراخ

(۱) گوساله فربه - نگاه کنید آیت قرآن مجید، سوره ۵۱ آیه ۲۶: فراغ الی اهل الجنة بعجل سمین -

(۲) یعنی نیزه کوچک - (۳) پرز، بضم اول لیقه، دوات (برهان)

هان و هان در بروت من بندد
 زود کن، يك دو كاغذم بنویس
 گرچه صد کار داشتم در مرو
 با چنین عاشقان چو سازم من
 چرب و شیرینش این که برخواند
 زحمت ره چگونه خواهد بود
 حق بدست من و من از جهال
 نحمد الله که نیستند این قوم
 زان که نباید قوام باری هیچ
 همه هم صورتند و هم سیرت
 من، ندانم، کیم در این درگاه
 من چه دانم کمال حضرت تو؟
 این چنین دولتی مرا جوین
 آری آری ز ضعف باشد، اگر
 صورت ار با تو نیست، جان با تست
 روح عیسی ترا، چه جوی رنج؟
 در شاهان تراست، آنچه بماند
 مهر چون عجز شب پرک دیداست
 گر چو از خوی بنده گرم شوند

که شوم در عرق چو چشمه هین
 شعر پیشین و شعر باز پسین
 يك بهر تو رقم از غزنین
 جز که چون عاشقان او ز این
 بکنایه دو آیت از «والتین»
 هر کجا رحمت قبول چنین
 در ملامت چو صاحب صفین
 در حریم قوام، حرمت بین
 از کسان اجل قوام الدین
 همه هم نسبتند و هم آئین
 خلق در شادی اند و من غمگین
 خر چه داند جمال حور العین؟
 من گریزان چو زوبع^۱ از «یاسین»
 کرد دوشیزه کم تند عنین
 عاشق و بنده و رهی و رهین
 دم آدم ترا، چه خواهی طین؟
 صدف است آن، بمان، براه نشین
 گر درو ننگرد، نگیرد کین
 خواجهکان عجل کبر آگین

(۱) هین یعنی سیلاب (آند راج) - (۲) زوبع نام شیطانی است، یا رئیس از پریان (آند راج) -

ذوق این قطعه ترش شیرین	همه صفای خواجگان ببرد
مادت سال و ماه و مدت حین	تا ز روز و شبست در عالم
رفته و مانده شهر و سنین!	مادت و مدت بقای تو باد



❦ نامه ششم ❦

این نامه هم بدان صدر مکرم نویسد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بار خدای جلّ و علا سبب شفاء اهل اسلام را باهل اسلام ارزانی دارد،
و عیسی عهد را در مهد عافیت پاینده دارد، بَیِّنَةٌ وَ فَضْلَةٌ !
حدیث آن سه موکل که خادم در خدمت اول ایشان شکایت کرده
بود، و ناهمواری آن سه بی انصاف حکایت کرده که ایشان در بارگاه این سه
پادشاه کارگاه ساخته بودند، و بحرارت عارضی خرمهای ایشان سوخته بدرجهای
که هرگز بنگ و مهائل و هزارسپند بر روح نفسانی صد يك از آن
نکرده بود که خدمت آن يك موکل کرد، و هرگز سم سموم و مزاج افیون بر

(۱) ح از اینجا تا حکایت کرده که ایشان نیامده - (۲) ح: ع: بنگ بدون نقطه - این واژه

در دیوان سنائی در بیت زیر آمده است (چاپ مصفا ص ۱۸۷، چاپ مدرس ص ۲۷۶) :

بنگ و افیون شود از بوی تو سرمایه عقل * گر در آن کو که تو باشی بود افیون یا بنگ

(۳) ل بجای 'و' 'در' است - (۴) مهائل، بالفتح و ضم 'ون' در رشیدی یعنی افیون خالص

و در جهانگیری بکسر 'ون' و این بیت حکیم سنائی را باین صورت شاهد آورده :

خود حال دگر خلق چگویم که ز سودا * بودم چو کسی کو خورد افیون مهائل

اما در دیوان حکیم مصراع دوم اینطور آمده است : بودم چو کسی که خورد افیون و هلاهل، و

قوافی این قصیده عادل، غافل، جلال، بابل، عادل، مهمل، حامل و غیر آنهاست - نگاه کنید به فرهنگ

آند را ج' جلد دوم، ص ۴۷۶، و دیوان، چاپ مظاهر مصفا، ص ۱۹۴ و چاپ مدرس، ص ۲۸۸ -

(۵) ح 'کرد' نیامده -

نفس حیوانی او نکرد که^۱ شفاعت^۲ آن دیگر عوان^۳، و هرگز سورنجان^۴
هیچ ادویه محلل بقوای آن ننموده بود که آن سه دیگر ظالم - اما اگر نسیم
سنبل و کردار دارچینی و انس انیسون^۵ تفقد آن محترم نه بودی، حادۃ اعصاب
و نخاع^۶ از انهای^۷ نهی^۸ معزول^۹ شده بود؛ و اگر نسیم مشک و عنبر
و هنگ^{۱۰} مرجان و گوهر تعهد آن محتشم درنیافتی، هوای شرابین از روح
روح محروم مانده بود؛ و اگر رود^{۱۱} عود سود و مصطکی و تربیت
آن بزرگوار تدارک نکردی، تکاب^{۱۲} آورده از فیض فضل محروم و مهجور
گشته بود، و ولایت نهاد را بملك الارحام تسلیم کرده - اما آن سیاست
تفقد او و عاطفت تعهد او^{۱۳}، این در دامن فنا پنهان شد، و آن در نهاد خانه

(۱) ل: عت 'که' ندارد - (۲) ح: شفاعت - (۳) ح: عوام - و عوان، سحت گیرنده و ظالم
و زجر کننده و سرهنگ دیوان سلطان را گویند - (۴) سورنجان برای معالجه درد مفاصل و
یرقان و غیره بکار میرود - (۵) انیسون تشنگی را فرو نشاند و شکم را ببندد - (۶) ح:
نخاع - نخاع مغز مهره پشت که حرام مغز نامندش - و آن رشته ماندی است سپید میان مهرها که از دماغ
فرود آید و شعبایش در اندام رود (فرهنگ آند را ج) - (۷) انها بالکسر رسانیدن چیزی را -
(۸) ل: نهی - ح: زهی - و نهی جمع نیهۃ بمعنی عقل و فهم - (۹) معزول بمعنی یکسو و جد
اگرده شده - (۱۰) ح: سنگ، عت: هنگ - و هنگ بمعنی مقدار و وزن و سنگینی است چنانکه در
این بیت حکیم سنائی (دیوان چاپ مظاهر مصفا ص ۱۸۹، چاپ مدرس رضوی ص ۲۷۸):
مدح بی صلت آن راد نمی آید چست * شمع بی جامه آن مرد نمیگردد هنگ
و بمعنی نگاهداشتن و غمخواری کردن (ایضاً ص ۱۸۶، ض ۲۷۵):

از بزرگیست در دماغ تو کبر * وز کرمیست در نهاد تو هنگ

نیز نگاه کنید برهان قاطع ج ۴ ص ۲۳۸ - (۱۱) ح: زود - ل: رود - و رود بمعنی آهستگی و نرمی
مآمده است - (۱۲) تکاب زمینی آب کند را گویند، و وسط و میانه دو کوه را که دره باشد، و
زمینی از دره و غیر دره که در بعضی جای آن آب فرود رود و از دیگر جای بر آید و بعضی جا
خشک باشد و بعضی جا آب ایستاده و بعضی جا روان باشد و بعضی جاهای آن سبز و مرغزار بود -
سنائی در قصیده ای میگوید: (چاپ مظاهر ص ۲۷۲، چاپ مدرس ص ۳۹۹) -

آتش کلکش پدید، حل شده بیرون گریخت * سوی تکاب مسام، خونت دل فارون

(۱۳) ج 'او' نیامده -

عدم متواری - آری چنین باشد -

بیت^۱

تیرگی^۲ شب اگرچه دیر بماند پای ندارد که آفتاب برآید
 زحمت غوغا بشهر نیز نه بینی چون علم پادشا بشهر درآید
 در جمله الاقرانست که در خطه کون^۳ و فساد هم پارسا را و هم پادشا^۴
 را بقای او حاجتست، و ظاهر اهل ظاهر در صورت و باطن اهل حقیقت
 در صفت باشارت مبارك و نفس شفاده^۵ وی بغایت شافی^۶، عز اسمه، باز
 بسته است و در این معنی گفته است:

رباعی^۷

(۱۳ ب) دریادل و ابر دست يك تن چو تو نیست
 وز باده جود مست^۸، يك تن چو تو نیست
 دین پرور و شه پرست يك تن چو تو نیست
 شه را همه چیز هست، يك تن چو تو نیست
 و این قطعه را^۹ هم گفته ام:

علم و عمل خواجه سماعیل شینزی^{۱۰}

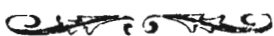
ما را ز نبی^{۱۱} برسانید بخیزی

(۱) از روی 'ل' افزوده - (۲) برای بیت دیگری نگاه کنید به مرصاد العباد ص ۱۱۶ - (۳) عث: کونی - (۴) کذا در ل و عث - (۵) اصل: شفاده - (۶) ح: سامی - (۷) ل: بیت - این رباعی در دیوان نیامده و در 'ح' فقط يك بیت شامل مصراع اول و چهارم آمده است - (۸) عث: جود و مست - (۹) ح 'را' ندارد - این نظم در دیوان چاپی بعنوان "در مدح خواجه عمید اسماعیل شینزی" (چاپ مظاهر ص ۷۳۲، چاپ مدرس ص ۴۹۹)، موجود و شامل هفت بیت است و بیت سومین که در زیر نوشته میشود، در متن نیامده است:

تا ما ز پی تقیت و تقویت او * در صورت رسم شده از صورت خیزی
 (۱۰) شینز بروزن تمیز کمال تیراندازی را گویند - (۱۱) دیوان (مدرس): ب: بخیزی -

ما کبک دلی^۱ بوده^۲ گریزنده^۳ ز گبکی
 او کرده دل ما چو دل باز گریزی
 در واسطه خازن^۴ و نقاش بدین^۵ شکر
 با جان مہر نم شده نیروی تمیزی
 در کارگه و بارگه حکم و فنا یافت
 جان و تن^۶ ما از دو^۷ سماعیل عزیزی^۸
 دین تازه شد از^۹ صدق سماعیل پیمبر
 جان تازه^{۱۰} شد از حذق^{۱۱} سماعیل شنیزی
 چونانک سنائی را زو قدر و سنا^{۱۲} شد
 ای بخت، بدو گوی که با عیش همی^{۱۳} زی

۱۰



- (۱) دیوان (متن) : دری - (۲) ل، ع، ح : بود - (۳) دیوان (متن) : گریزنده - (۴)
 ل : دواسطه بخازن - ع، ح : واسطه بخازن - (۵) ل : نقاش بدین شکر - ح : بدن شکر - (۶)
 دیوان : جان و دل - ل : جان و تن مال رد - (۷) ح : روی - (۸) دیوان (متن) : غمیزی -
 (۹) دیوان (حاشیه) : جان تازه شد از دین - و در حقیقت سنائی این مصراع آمده است :

چون سماعیل صادق الوعد اند

- (۱۰) دیوان (متن) : زنده دیوان (حاشیه) : دل زنده شد از صدق - (۱۱) ل، ع، ح : حذق -
 ح : صدق - دیوان (متن مظاهر) : حذق - دیوان (متن مدرس) : حذق - در دیوان سنائی این مصراع آمده
 است : و هرگز اندر طبع یک شاعر نبینی حذق و صدق - (ص ۳۳۷) - (۱۲) سنا بمعنی بلندی
 رفعت، روشنی - (۱۳) دیوان (متن) : با بخت همی زی - دیوان (حاشیه) : با عیش همی زی -

نامه هفتم

این نامه بسوی 'قاضی ابوالعالی یوسف لجای' گوید، رحمة الله علیه !

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا أَرْشَدَ وَهَدَى، وَ أَنْعَمَ وَ أَسَدَى، وَ عَصَمَ مِنْ وَرَطَاتِ
الرَّدَى - وَ السَّلَامُ عَلَى مُحَمَّدٍ نَوْرِ الْهَدَى وَ عَلَى آلِهِ - مَصُورِ آفَرِيشِ وَ مَقْدَرِ
يَنِشِ در خطاب مبرم وَ تَنْزِيلِ حَكَمِ خَوِشِ چَنِینِ مِیفرماید که قَوْلُهُ تَعَالَى
«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنِّ جَاءَكُمُ فَاسِقُ بِنَاءٍ» (الآیه) وَ جَایِ دِیْکَرِ
مِیفرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ، إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ»،
از بهر آن که دو مَـصُورِ مَزوراند^۱ در بَنِیْتِ نَاخِلْفَانِ آدَمِ که یَکِی در نِگَارخَانَةِ
طِیْنَتِ رَنَگِ غُرُورِ وَ زُورِ آمِیزد، وَ دِیْکَرِ در گِلَشِنِ انْسانِیْتِ نِیْرَنَگِ^۲
خِیَالِ محالِ زَند - آن یَکِی زَیْفِ^۳ شَهِوتِ را در رِشْتِ ناراستیِ قَدرِ^۴

(۱) ح: بقاضی - (۲) ح: الحامی نوشته (بمحذوف رحمة الله علیه) - نگاه کنید بتعلیقات - (۳)
ح: که قوله تعالى دیگر میفرماید، ندارد - قرآن، سوره ۴۹، آیه ۶ - (۴) قرآن، سوره
۴۹، آیه ۱۲ - (۵) ع: «ان بعضی الظن» ندارد - (۶) ح: مَـصُور و مَسْهُود - ل: ع:
مَـصُور مَنُور - مَمکُوت 'مَـصُور مَزور' باشد - (۷) نگاه کنید دیوان فرخی ص ۵۵، ۱۴۹ - (۸)
ل: ع: ح: بَزْدِیک - برای نِیرَنَگِ وَ رَنَگِ نگاه کنید بدیوان منوچهری ص ۴۹: دهر بی تلیس و تَبَلِ
جَرحِ بی نِیرَنَگِ وَ رَنَگِ - (۹) ل: و محال - (۱۰) ح: دِین - زَیْفِ بمعنی گناه و بی ادبی
م هست و در عربی زر قلب و ناسره باشد چنانکه سنائی گوید: ترا داند زِیْفِ وَ ضال و مجنون،
(دیوان ص ۲۰۷) - (۱۱) ل: ح: قَـدَر -

کند، نامش بسط^۱ هـد - و این دیگرش مهره^۲ غضب را در سلك کم و کاستی عقد کند، لقبش قبض^۳ نهـد؛ واکن همان بسط بازی باشد، و همین قبض مجازی - آن ارباب رعونت را کند (کذا)، و این اصحاب تهور را تکبر آموزد - محرك^۴ آن رعنای، زخمه زن فلك سیوم و مہیج^۵ این بدخوی، زخم زن سپهر پنجم - آن یکی نقش^۶ گرگ را در پیکر یوسفی بر حسن^۷ بصر^۸ کوتاه بینان جلوه کند، و این دیگر نقش^۹ یوسف را در پوست گرگی بسلیم الیوسفیان^{۱۰} نماید - کارخانه این خامه نگار در آبست^{۱۱} بخلاف آن، و نگارخانه این رنگ آمیز در آتش بستیزه این - اما هم در نهان خانه این نهاد از پس پردهای عزت، نقاشی دیگرست محقق نه محرق^{۱۲}، نبی نه مفتی، و نفس انسانی متوسط میان آن یکی نقاش حقیقی و این دو مصور^{۱۳} مجازی - او را دو روی يك روی^{۱۴} سوی آن نقش بندد محجوب، و دیگر روی (۱۴ الف) سوی این رنگ آمیز^{۱۵} مکشوف - نفس انسان را تا قبله گاه از این سوست، در غرور و زور این دو متصور^{۱۶} مزور است، و در جوال^{۱۷} این دو مهوس موسوس^{۱۸} - لقبش از قرآن مجید این که^{۱۹} «شیاطین الانس»^{۲۰} -

(۱) ح: بسط - (۲) ل: ح: چنین مهره - (۳) بسط: گستردن و پهن باز کشیدن مطلبی یا باحی - قبض: درهمی، گرنگی، اصطلاحی ست (سبك شناسی ۲: ۲۱۲، ۲۱۸) - و نیز نگاه کنید به بیت زیر سنائی (دیوان ص ۵۶):

پیر داند قبض و بسط عاشقان، لیکن چه سود؟ * ثربت ما موضع بیل است، جای پیر نیست -
(۴) ح: محرك (۵) ح: و مہیج پنجم، ندارد - (۶) ح: نفس - (۷) ل: حس - (۸) ح: بصره (۹) ح: لاس - (۱۰) ل: عث: ح: الیوسفیان - (۱۱) ل: عث: آتش ست - (۱۲) یعنی برهم زنده - ل: عث: ح: محرق - (۱۳) ل: ح: متصور - (۱۴) ح: دیگروی - (۱۵) عث: درنگ آمیز - (۱۶) ل: مقصور - (۱۷) ح: زوال - جوال - معرب گوال، یعنی گرد بر گردیدن - (۱۸) ببینید مقدمه پسر رفا، ص ۱۶ - (۱۹) ح: که این - (۲۰) قرآن، سوره ۶، آیه ۱۱۲ - این آیت در ابتدای نامه نقل شده -

و باز اگر رویش از آن سوست، در بر علم و حلم آن یکی مقدس است، خطایش از دیوان رسالت این که «العلماُ اُمناءُ الرُّسُلِ» و دیگر «الشیخُ فی قَوْمِهِ کَالنَّبِيِّ فی اُمَّتِهِ» - و گاه روی از آن جانب دارد و گاه از این جانب که: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ»، این کسانی که با دیدهای درد تقلید از پس پردهای رقیق^۱ در این صورت گران نظاره میکنند، تا گاه از^۲ افراط ضیاء مصور اصلی پرده حله^۳ ایشان از قبول نور مهجور میشود؛ گاه از کثرت ظلمت آن دو نقش خیالی طبقه عکبوتیان^۴ (کذا) از مدد باصره محروم میباید، «خَاطُوا عَمَلًا صَالِحًا»^۵ آخر سِتِّيًا^۶ - میان این سه نقاش بیدیه^{۱۲} عقل غریزی منز^{۱۳} توانید کرد، تا مرشد اصلی تان ارشاد نکند: «عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ»^{۱۴} که «إِنْ أَلَا عَمَلٌ بِغَيْرِ قَائِدٍ مَلُومٌ» - از برای این اشکال سر سالکان راه خدای که^{۱۵} این گدائی بکُرد که

(۱) ح: العلماء آمن الرسول - ع: العلماء اُمناء الرسول - برای این خبر نگاه کنید به: الجامع الصغير، جزء ثانی، ص ۵۷، و مجمع الامثال (میدانی)، جزء ثانی، ص ۳۹۹ - ۳۷۰ - و در کنوز الحقائق، جزء ثانی، حاشیه ص ۱۱۹، روایت خبر اینست: والعلما اُمناء الله علی خلقه - و نیز نگاه کنید مکتب امثال و حکم ۱: ۲۶۲ - (۲) الجامع الصغير، جزء اول، ص ۳۶، و کنوز الحقائق، جزء ثانی، حاشیه ص ۹۶، روایت این خبر بقرار زیر است: والشیخ فی اهله کالنبی فی اُمته، الشیخ فی بیته کالنبی فی قومه - و همین روایت در قانون نامه ص ۲۵ آمده است - و در کشف المحجوب ص ۶۲ و مکتوبات یحیی منیری ورق ۵۰ ب، ۲۴۰ الف بر طبق متن میباید - نیز نگاه کنید بمرصداً للعباد ص ۱۲۶، و کتاب امثال و حکم، ۱: ۲۵۴ - (۳) ل: ع: که این - (۴) قرآن سوره ۴۹، آیه ۶ - (۵) اصل (هر سه نسخه): رنیق - (۶) ح: میکند - (۷) اصل (هر سه نسخه): آن - (۸) ح: چند و ایشان - (۹) عکبوتیه: طبقه چهارم از طبقات چشم و آن غشای رقیق ست مانند نسج عکبوت (فرهنگ آند را ح) - (۱۰) ع: «و» ندارد - (۱۱) قرآن، سوره ۹، آیه ۱۰۳ - (۱۲) بدیهه بمعنی فکر و خیال هم آمده - (۱۳) بمعنی تمیز - (۱۴) قرآن، سوره ۹، آیه ۱۰۳ - (۱۵) ح: «که» ندارد -

«أَرَانَا الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ»، گفت: صورت گرانند در این خانه محقق و مُمَحَّرَق، ای
 «مُصَوِّر» مصور آفرین، کحل^۲ هدایتی در دیده بصیرت ما کش، تا ما صورت
 اصلی^۱ را از وصلی باز دانیم - و نیز مثنی مختصر بصرانند که خود را بر طویله
 ما^۳ بسته اند، مرشدی در قبه^۴ حواس ایشان نصب کن ناقدی گذاره دیده
 و ناقلی پسندیده^۵، تا طباع ایشان را از خداع^۶ این دو مَخِلِّ مُمَوِّل نگاه
 دارد، تا در گدازنده ظلومی^۷ و جهولی ستوروار عذر این بنهد که «(وَنُ) يَسْمَعُ^۸
 يَخْلُ^۹»، در دولت سرای^{۱۰} تشریف و تکلیف موروار این کمر بزنند که
 «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ، که «فَتَثَبُّوا (۹) فِي الْأُمُورِ
 وَ التَّائِي فِيهَا»^{۱۱}، با آن نقاش حقیقی رساند، تا از جمله حزب^{۱۲} الله باشند^{۱۳}،
 تا از تنگ خود برهند که «أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»^{۱۴} - و از^{۱۵} این
 دو نقاش مجازی تجنّب نمایند، تا^{۱۶} لَوْ خِيلَ نَاشَان «حِزْبُ الشَّيْطَانِ» نباشند،
 تا در مزلفات^{۱۷} این طین^{۱۸} لازب^{۱۹} نمانند^{۲۰} که «أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ

(۱) ح: انا - این خبر در مقدمه پسر رفا نقل شده نگاه کنید بحقیقه سنائی ص ۱۰، و مرصاد العباد ص ۱۴۴
 و تعلیقات کتاب حاضر - (۲) کذا در ل و عث - (۳) عث: کحلی - (۴) مقدمه پسر رفا ص ۴:
 اصلی نه وصلی، و ص ۲۴: اصل و وصل با هم بخش فروخته - (۵) ح: کاسته اند - (۶) ل:
 حواس قبه - (۷) عث: «و ناقلی پسندیده» ندارد - (۸) عث: خدا خداع - خداع، بکسر^{۲۱}
 فربد دادن، و مخیل، خیال بد دارنده - (۹) نگاه کنید بحقیقه سنائی ص ۳۸۵، علی الخصوص این بیت:
 هیچ بد نسامد آدمی را پیش * از ظلومی و از جهولی خویش

(۱۰) برای این مثل نگاه کنید به مجمع الامثال، جزء ثانی، ص ۲۲۸ - و نیز رجوع شوید به تعلیقات -
 (۱۱) ح: سری - (۱۲) ل: و الثانی - ح: و انشان - (۱۳) ح: باشد - (۱۴) قرآن، سوره ۵۸،
 آیه ۲۲ - (۱۵) ح: «از» ندارد - (۱۶) ح: «تا» ندارد - (۱۷) مزلفه بمعنی لغزش دهنده -
 (۱۸) نگاه کنید باین بیت سنائی:

صدق ما را صبح کاذب سوخت، ما را صدق بخش * پای ما در طین لازب ماند، ما را دست گیر
 (دیوان، ص ۱۶۵) - (۱۹) اصل: نمانید -

الْخَاسِرُونَ^۱»، تا درین بوته^۲ بلا و امتحان، حقیقت این معنی خبر نشان عیان شود که «التَّائِي مِنَ الرَّحْمَنِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ^۳»، تا روح قدسی بمرتبه عقیدت مختلط شان^۴ بواسطه قرآن بگوید که «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا^۵» - حرمت صورت کلمه نگاه دارید - و هان! تا آن دو نقاش (۱۴ ی) ماهرویان را بدست سیه^۶ روئی بر شما جلوه نکنند، و رُمّه گرگ^۷ و خوک^۸ را بعوض یوسف خوب^۹ بر شما عرضه ندهند^{۱۰}، از برای آن که خراین عافیت تزویر این دو بیبک را تاراج کند، از آن که بسیار^{۱۱} نقش افتد^{۱۲}، میان این^{۱۳} دو نقاش که هم بمجاز تشبیه کند و هم یقین، چنانکه مبین آفرینش در بیان خبر داد و گفت، علیه السلام: «الْحَلَالُ بَيْنَ^{۱۴} و الْحَرَامِ بَيْنَ^{۱۵}، وَ بَيْنَهُمَا أُمُورٌ مُشْتَبِهَاتٌ^{۱۶}، بَرِّمَتْهَا مُخْتَلَطٌ^{۱۷}، جَزْ طَيْبٍ حَازِقٍ مُحِيطٌ نَشُودٌ^{۱۸} وَ بَيْنَهُمَا أُمُورٌ مُشْتَبِهَاتٌ^{۱۹}، که آنجا مفروض و مسنون کلید گم کند، و اجماع را نقاب بر بندد، و معتاد و معهود را از تجربه^{۲۰} تبرا کند، تا ایشان بجد و جهد، بقوت و عهد پردهای عزت و غیرت از پیش نگار

(۱) قرآن - سوره ۵۸ آیه ۲۵ - (۲) این واژه مکرراً بکار برده شد - نگاه کنید بمقدمه حقیقه ص ۴۵، ۵۲ - (۳) عث: الثاني - برای این خبر نگاه کنید به الجامع الصغير، جزء اول، ص ۱۱۲ و کنوز الحقائق و احیاء العلوم ج ۳، ص ۲۵ - و نیز رجوع شوید به تعلیقات (۴) ح: مختلطان - (۵) قرآن، سوره ۴، آیه ۴۶ - (۶) ح: سه (بدون نقطه ها) - (۷) سنائی در بیئی آز و آرزو را خوک و سگ گفته (دیوان ص ۳۳۵) - (۸) ح 'خوب' ندارد - (۹) ح: بدهد - (۱۰) ح 'بسیار' ندارد - (۱۱) ح: امید - (۱۲) ح 'این' ندارد - (۱۳) روایت کامل در الجامع الصغير، جزء اول، ص ۱۲۸، اینست: وَالْحَلَالُ بَيْنَ و الْحَرَامِ بَيْنَ و بَيْنَهُمَا أُمُورٌ مُشْتَبِهَاتٌ لَا يَلْبِسُ كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ - وَ مَنْ اتَّقَى الشَّيْبَاتِ فَقَدْ اسْتَبْرَأَ لِعَرْضِهِ وَ دِينِهِ - وَ مَنْ وَقَعَ فِي الشَّيْبَاتِ وَقَعَ فِي الْحَرَامِ كَرَاعٍ يَرعى حَوْلَ الْحِمَى يُوْشِكُ أَنْ يُوَاقِعَهُ - الْأَوْ أَنَّ لِكُلِّ مَلِكٍ حِمًى إِلَّا ذَا مَنْ حَمَى اللَّهُ تَعَالَى فَيُؤْخَذُ بِعَمْرَاهُ - إِلَّا وَ أَنْ فِي الْجَسَدِ مَضْغَةٌ إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ الْجَسَدُ، وَ إِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ الْجَسَدُ كُلُّهُ - إِلَّا وَ هِيَ الْقَابِ ۵۰ وَ نِيز نَگاه کنید بشرح تعرف ج ۳، ص ۶۶ - (۱۴) کذا فی الاصل - (۱۵) ح: تجرید تجربه -

جان قدسی بردارند، تا میان نگارا نور و نگار^۲ زور فرق تواند کرد^۳،
 «إِنْ أَصَابَ فَلَهُ أَجْرَان» - و اگر بمهجور خویش مبدول گشته باشند، اما
 صحبت شان^۴ در حجاب این مانده^۵، بر ایشان صواب و خطا^۶
 پوشیده شد، هم محروم نمایند^۷، «فَلَهُمْ أَجْرٌ وَاحِدٌ» لَأَنَّ الْوَأْدَ لَا
 تَقْطَعُ^۸ و النوازل لا تنسأ^۹، که این نقش بندان^{۱۱} را غایت^{۱۲} نیست
 و این نقش پذیران را نهایت^{۱۳}، تا بر بدیهه عقل حکم نکنند^{۱۴}، مگر که^{۱۵} بر
 ناقد آفرینش و عاقله بینش مشورت کنند که جز از دریچه مشبك^{۱۶} اجتهاد
 نفس عیسی را از نفس عیسی^{۱۷} باز توان شناخت - و در قصیده‌ای این
 معنی باز رانده شده است :

قصیده^{۱۸}

۱۰

اندین ره صد هزار ابلیس آدم‌روی هست
 تا هر آدم‌روی را زینهار ز^{۱۹} آدم نشمری
 غول را از خضر نشناسی همی در تیه جبل
 زان همی از رهبران جوئی همیشه رهبری

(۱) ل: ع: بکار - (۲) برای این فقره نگاه کنید بمقدمه پسر رفا ص ۱۵ - (۳) ح: تواند
 کردن (بحدف آن) - نگاه کنید به کثر المال جلد ۳ ص ۱۸۹: «إِذَا حُكِمَ الْحَاكِمُ فَاصَابَ» فله اجران - و اذا
 حکم فاجتهد فانخطأ فله اجر واحد - (۴) ح: باشد - (۵) ح: انسان - (۶) ح: مانده -
 (۷) ل: صواب و خطاب و صواب - ح: صواب خطاب - (۸) ع: نمایند - (۹) ح:
 اجرا - (۱۰) ح: لا ینفع - (۱۱) ل: ع: نفس بندان - ح: نقش بندی - (۱۲) ل:
 غایت - (۱۳) ح: نهایت نیست - (۱۴) ح: نکند - (۱۵) ح: 'که' نیامده - (۱۶)
 ح: مشک - 'مشبك' بمعنی چیزی که دران سوراخ سوراخ باشد - (۱۷) ل: عسی (بدون نقطه ها) و
 ح: عیسی - (۱۸) این قصیده در دیوان (ص ۳۳۵) مضبوطست - (۱۹) دیوان: کادم: ع:
 از آدم.

برتر آید از طبع^۱ و نفس و عقل ابراهیم وار .

تا بدانی نقشبای^۲ ایزدی از آذری^۳

پیکرگری و آن قوای شهوانی است، و پیکارگری و آن نقش غضبانی است^۴،

سحرای سینه ایشان تنگ می دارند، دارندگان^۵ روحانی از سلام^۶ عليك ایشان

تنگ می دارند، «لَا تَدْخُلُ الْمَلَائِكَةُ بَيْتًا فِيهِ كَلْبٌ أَوْ صُورَةٌ»^۷ اشارت است،

و در این معنی بنظم^۸ باز گفته‌ام:

بیت^۹

دوری از علم، تا ز شهوت و حرص^{۱۰}

جانت پریکرسست و پریکار

کی در آید فرشته، تا نکنی

سگ ز در دور و صورت از دیوار

تا نفس انسانی زبردست^{۱۱} نقش خیال باشد. باز بجه^{۱۲} شیطانست در

بدایت که مخبر^{۱۳} عالم ملکوت، «صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ»^{۱۴} چنین آگاهی

داد و^{۱۵} باز نمود که «خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظِلْمَةٍ»^{۱۶} ثم رَشَّ عَلَيْهِ مِنْ نُورِهِ - اما

چندان که پرتو^{۱۷} نور حقیقت آدم از خم پای «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»^{۱۸}

(۱) ح: برتری - (۲) ح: نفس - (۳) ح: نقشبای - (۴) ل ح: عث: آذری - (۵)

ح: عصبانیت - (۶) ح: دارندگان - اما در مقدمه دیوان ص ۴۸ این جمله آمده: دارندگانی که

بخندگان دم روح الله باشند - (۷) روایت این خبر در الجامع الصغير، جز ثانی، ص ۱۸۸، کتب مختلف

است: «لَا تَدْخُلُ الْمَلَائِكَةُ بَيْتًا فِيهِ كَلْبٌ وَلَا صُورَةٌ» - و در کنوز الحقائق، جزء ثانی، ص ۱۹۵

حاشیه، برین افزوده شده: «و لا جنب» - (۸) این قصیده در دیوان چاپی ص ۱۱۷ آمده - (۹)

کذا در ل - (۱۰) دیوان: چشم - (۱۱) ل: عث: زبردست - (۱۲) عث: مخیر - (۱۳)

ح: صلعم - (۱۴) ح: «و» ندارد - (۱۵) ح: ظلمت - (۱۶) عث: برتو - (۱۷)

قرآن، سوره ۱۵، آیه ۲۹ و سوره ۳۸، آیه ۷۲ -

علیها یازد، همه (۱۵ الف) ابلیسان علم نگوسار کردند و همه تزویر پیشگان
زیرنیشگان^۱ سر در خس^۲ کشیدند - اما تا آفتاب علم بر نیاید آن، چراغ
اجتهاد را شاید نشاند^۳ - بی مشورت ناقد الهی^۴ نه نگارگر^۵ باید بود، نه
نگار پذیر - از حضرت نبوت این دریوزه گری در باید آموخت، و بزبان حال
نیاز^۶ درخواست که «اللهم إني أعوذُ بك أن أضلَّ و أُضِلَّ و أذلَّ و
أُذَلَّ» گفت: «أَحْسَنُ الخَالِقِينَ»^۷، در بیمارستان کون و فساد ما را از
علت نگارگری مجاز و نگارپذیری دروغ نگاهدارد، و هم زبان نیازش گفت
در بیان راز: «اللهم واقية كواقية الوليد»^۸، آنکه حوالت جای^۹ همه بی نوان^{۱۰}

(۱) این فقره کاملاً روشن نیست - اما واژه‌های زیر تیشه و زیر تیشگی در مقدمه دیوان آمده
است: «لیکن کردن زیر کرمش زیر تیشه‌ام (ص ۱۶) - اکنون از پاس آن زیر تیشگی پاس
اشارت او بداشتم (ص ۱۶) - اما نگاه کنید به صراع زیر سعدی:

مباش غره و غافل چو میش سر در پیش

(۲) کذا فی الاصل (هر سه نسخه) - (۳) ح 'نشاند' ندارد - (۴) ح: بکار - ل: زنگارگر - و
برای نگارگر و نگارپذیر نگاه کنید بمقدمه دیوان ص ۲۷ - (۵) ح: فیه از - (۶) ع: اصل
و اضل - ح: اذله اول اذل - ل: اذل او اذل - (۷) قرآن، سوره ۲۳، آیه ۱۴ و سوره ۳۷، آیه ۱۲۵ -
(۸) حدیث است - نگاه کنید به الجامع الصغیر جزء اول، ص ۴۸ - (۹) ح: گاه - (۱۰)
ل: نوان - ح: نویان - نوان یعنی خرامان و جنبان باشد یعنی حرکت کنان و یعنی لرزان و نالان
و زاری کنان و فریاد زنان هم است . . . و نالده و جنبده و نالیدن و جنبیدن را نیز گفته اند - و
کوز و خم شده و خمیده و دوتا گردیده را نیز گویند - و معنی کهنه هم آمده است . . . و لاغر و
ضعیف را نیز گویند - و معنی آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیاری هم هست و اسبی را نیز گفته اند که
رنگش میان زرد و بور باشد (برهان قاطع، ۴، ص ۲۱۸۰) - نیز نگاه کنید به ابیات زیر:

سپاهش همه کرده جامه سیاه * نوان گشته شاه و غریوان سپاه (فردوسی)
نوان و سست نیم تا مدیخ گوی تو ام * مدیخ گوی تو هرگز مباد سست و نوان (معزی)
دو سیه زنگی در پیش دو شهزاده روم * دو نوان ترکس بر طرف دو گاهرک طری
(دیوان سنائی ص ۲۲۹)

نیز نگاه کنید بدیوان فرخی ص ۲۵۳، ۲۶۵، ۲۷۵، ۳۳۰ و غیره - و نویان پادشاهزاده را گویند - و ترکان
ملوک و سلاطین را بدین نام خوانند (برهان، ۴، ص ۲۲۰۹) -

بدوست، درو^۱ خوف آنست که نباید که چنین دو دیر^۲ مدبر و دو
مصور مزور دفتر متابعان من سیاه کنند، «لَئِنَّمَا أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي
الْإِثْمَ الْمُضْلِينَ»^۳.

مراد از این اطناب و اسهاب و ترتیب و تشبیب و ترتیل و
تطویل آنست که در این وقت خبری^۴ سخت هایل^۵ و مهیب بستانی^۶ رسید
که همی^۷ هم از صورت گران^۸ تصویر و مزور^۹ گران تروریر، از این
منازعی^{۱۰} بر باطل و مشنعی^{۱۱} بی حاصل^{۱۲} «يُكِيهِ الظَّالِمَةُ»^{۱۳} و «يُضْحِكُهُ اللَّقْمَةُ»^{۱۴}
از این^{۱۵} درد قنینه^{۱۶} عالم و دزد خزینه آدم، بی هیچ موجب و^{۱۷} مقدمه با
خادم لجاج کرد بمشهد هرکس که آنجا حاضر بودند و تعدی نمود چنان که^{۱۸}
حاجت آمد حاضران را او را از^{۱۹} زجر کردن - صفت خادم آنجا
«سَكَيْتَ فِي بَطْنِ عَفْرِيت» بود، و نظر این مظلوم درو^{۲۰} «نَظَرَ الْمَرِيضَ إِلَى
وَجْهِهِ الْعَوَادِ»^{۲۱} و نظر آن ظالم در این مظلوم «نَظَرَ التِّيُوسَ إِلَى شِفَاوِ
الْجَاذِرِ»^{۲۲} - خادم چون عیسی^{۲۳} سلطان^{۲۴} خشم^{۲۵} او رغبت نکرد، او مذهب

(۱) ل: عث: ذر - (۲) ح: دو پیر - (۳) حدیث نبوی است - نگاه کنید به الجامع الصغير جزء
اول، ص ۸۳، کنز العمال، جلد ۳، ص ۱۹۲ - (۴) ح: اسهاب و ترتیب و تشبیب و توسل - (۵) ح:
چیزی - (۶) ح: سخت و هایل - (۷) ح: بشناسی - (۸) همی: علامت استمرار فعل، جدا
از فعل - (۹) ح: صوت گران - (۱۰) کذا فی الاصل - (۱۱) منازع: با کسی در
چیزی واکوشتنه و منازعه: باهم کشش کردن با خصومت - (۱۲) بد و زشت و ملامت کرده شده -
(۱۳) کذا در ح - و ل: عث: الظمه - (۱۴) ح: فقه - ل: عث: قنینه - قنینه: پروزن کهنه یعنی شیشه
و صراحی باشد - (۱۵) ل: عث: ح: «و» ندارد - (۱۶) ح: چنانچه - (۱۷) کذا فی
الاصل - (۱۸) ل: عث: الی الوجود العود - ح: الی جود العود - برای این مثل نگاه کنید به مجمع
الامثال، جزء ثانی، ص ۱۹۸ - (۱۹) ل: عث: نظر التیوس الی شفاء الجازر - ح: نظر الیوس
لإشفاء الجار - اما رجوع شوید بمجمع الامثال، جزء ثانی، ص ۱۹۸ - (۲۰) ل: عسی (بدون
نقطه) و ح: عیسی - (۲۱) ح: «سلطان» ندارد - (۲۲) ح: حسم (بدون نقطه) -

ابن مغیره آشکارا کرد که «مَنْ خَالَفَ السُّلْطَانَ» - گوهر نفس این داعی در جوش آمد^۲ که «مَنْ سَكَتَ عَنِ الْحَقِّ فَهُوَ شَيْطَانٌ أُخْرَسُ» و عقل علانش باز می کشید که «الرَّجُوعُ إِلَى الْحَقِّ» (خیر) من التَّمَادَى فِي الْبَاطِلِ - حکمت در نصیحت شده که در کاری شروع مکن که در آن کار هر که بهتر بر^۳ که «العقربُ إِلَى الشَّرِّ أَقْرَبُ» - با چندین احتمال و رزانت^۴ پیش همه سران خواجه امام ابوالعالی احمد بن یوسف باسکونه^۵ عربی معتر^۶ کرده، و از این خادم شکایت نموده، و دروغی مبین ابلهانه^۷ حکایت و پلیدانه نفاق ارتکاب تلیس^۸ دوانیده و ناشنوده که «إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا اسْتَكَلَّ النِّفَاقُ مِلْكًا عَيْنِيهِ، يَبْكِي بِهِمَا»^۹ متی شاه^{۱۰}، و قصه «وَجَاءُوا أَبَا هَمْ عِشَاءً يَبْكُونَ»^{۱۱} فراموش کرده، نخست درنگ و نیرنگ های دیو شهبانی گزارده را پیش آئینه زدوده ایمان^{۱۲} داشته - آینه زدوده معذور باشد از پذیرا بودن نگار (۱۵ ب) و نکال^{۱۳} که «مَنْ يَسْمَعُ يَحُلُ»^{۱۴} و قبول کردن آن سایه اقبال

(۱) ح: خائف - (۲) در مقدمه پسر رفا (حقیقه سنائی ص ۱۷) آمده است: «روح آن عزیز در جوش آمده» - (۳) کذا در هر سه نسخه - (۴) ح: سرله (دوشنب نیست) - (۵) ح: رزانت - نگاه کنید بعتبة الکعبة ص ۱۱ و مرزبان نامه ص ۱۲ - (۶) کذا فی الاصل - و ح: ماسکونه - (۷) ح: بدون نقطه - معتر بضم اول و فتح ثالث و تشدید رای مهمله نیازمند و محتاج - (۸) ح: و حکایت - (۹) ح: ابلیس دور شده - (۱۰) ل: عت: ییکا بهما - (۱۱) قرآن: سوره ۱۲، آیه ۱۶ - (۱۲) ح: ایمان زود ندارد - و در مقابل آئینه زدوده در همین نامه (ص ۶۴) و آئینه صیقل زده ایمان آمده - (۱۳) در آن دوره معمول بود - نگاه کنید به دیوان فرخی ص ۴۹۷، دیوان منوچهری ص ۳۸ و جمله زیر: «در تخری دنیا و نکال آخرت» - مقتبس از کتاب «بعض وضاح الرواض» بحواله تاریخ ادبیات ۲: ۶۸۵ - (۱۴) برای این مثل نگاه کنید بکتاب حاضر ص ۵۴ و «مجمع الامثال» جزء «ثانی» ص ۲۲۸: «إِقَالَ خَلْتُ، إِخَالَ بِالْكَسْرِ، وَ هُوَ الْإِصْحَاحُ» و بنواید بقولون: إِخَالَ بِالْفَتْحِ، وَ هُوَ الْقِيَّاسُ - المعنى من يسمع اخبار الناس و معايشهم يقع في نفسه عليهم المذكور -

آن دو پسر دورویه که «المؤمن غر کریم»^۱ و دیگر «قَدْ لَلَهُمَا يَغْرُور»^۲، تا نفس نفیس او را متحرک گردانیده، و^۳ روح مقدس او را مضطرب کرده، مستی هذیان نا^۴مقارب و ترهات نامتناسب - هرچند «هو الجبل القاصف» لا یزحزحه العواصف»^۵، ولیکن چنانکه^۶ «لا خیر فی حلیم»^۷ بلا غضب،^۸ ازیرا مبدع غضب را و مخترع^۹ انتقام را همه بغضب و انتقام صفت کنند، «وَبَاوَا يَغْضَبِ مَنْ اللَّه»، و قوله عز ذکره^{۱۰}: «فَلَمَّا آسَفُونَا انتَقَمْنَا مِنْهُمْ»^{۱۱} - و لکن در این معنی سخن گزاری خوش گفته است:

بیت^{۱۱}

هر آن خشم کان بز^{۱۲} پی^{۱۳} دین بود / از ایزد بر آن خشم نقرین بود
حیت دین و جوهر مهابت محیی السنه را بصحرا آورده^{۱۴}، و گر نه^{۱۵} همت شیر از آن بلندتر است که او^{۱۶} بدل کینه گیرد از روباه - و این بیتی چند^{۱۷} بر بدیهه گفته شد:

بیت^۲

که باشم من و خشم^{۱۸} صدر شریعت نه شاه^{۱۹} و نه رای نه خان و نه قیصر

(۱) برای این خبر نگاه کنید بکتاب حاضر ص ۶۴ و بکنوز الحقایق جلد ۲ ص ۱۸۰ و کنز العمال کتاب اول ص ۳۶ نمرة ۶۸۴ - روایت کامل اینست: «المؤمن غر کریم و الکافر خب لئیم» - (۲) قرآن سوره ۷، آیه ۲۱ - (۳) ح 'و' ندارد - (۴) ح 'نا' ندارد - (۵) ح: من الناصف لا یتزعج - نگاه کنید بفقرة زیر که در روضة الصفا ج ۴ ص ۲۹ آمده: «مانند جبل راسخ بر زحمت عواصف ... تحمل می نموده» - (۶) ح: و لیکن چنانچه - (۷) ح: فی حلم - نگاه کنید بحديث پیغمبر علیه السلام: «اللهم انی اعوذ بك من غضب الحليم» - (۸) ح: منتقم - (۹) قرآن سوره ۲۲، آیه ۵۸ - (۱۰) قرآن سوره ۴۳، آیه ۵۵ - (۱۱) نقطه ل دارد - (۱۲) ع: از - (۱۳) ل، ح: آورد - (۱۴) ل: اگر نه ح 'نه' ندارد - (۱۵) ل: ع: کو - (۱۶) ع: 'چند' ندارد - در دیوان چاپی این اشعار نیست - (۱۷) اضافه از روی ل - (۱۸) ح: خصم - (۱۹) ح: به شاه و به رای و به خاقان به قیصر -

اگر دوزخ، دم زدن بر نیارم و گر آقام، فرو ریزم از بر
 مرا این قلم وین زبانست وین دل حصار و خزینه من اینست و^۱ دفتر
 اگر من بجز هجو ملحد سکالم قلم دست^۲ برد، سخن لب، زبان، سر
 نهالی مسلمان شصت ساله به پیرانه سر، کافری کی دهد بر
 «أعنی العمی الضلالة»^۳ بعد الهدی، - آنکه^۴ چگونه ایدعت^۵ آن کس را
 نسبت^۶ کنند که اگر در پنجره حروف نظم^۷ در نگردد، جمال سنت^۸
 آنجا بینید، و اگر از نقش نقش^۹ نثرش بوئید، توحید و تجرید از آنجا یاید -
 روشن عقیدتی رای اعتقادی تهمت می کنند که اگر شری از بوته او برین
 کارگاه رمردین زند، نه درم ماه ماند، و نه دینار خورشید، و نه قراضه^{۱۰}
 ستاره - از ارادتی بوی زدن زندگی مادتش از عادت باشد - اما آن را که
 جانش^{۱۱} در حجره تصدیق همشیره ایمان بوده باشد، دانش^{۱۲} از تخیل^{۱۳} هیچ
 منخرق سرپستان سیاه^{۱۴} نکند^{۱۵} که «البط لا یهوله الشطء» - و آن را که دلش
 در میدان تحقیق هم میدان اتفاق بوده باشد، مایه او از هیچ موه^{۱۶} سپر
 نیفتد که «الفقیه لا یتعیره التویه»^{۱۷} - اگرچه این همه بوده است، دیگر در جمله
 تا استر صفتی را بر استر صورتی^{۱۸} جفت شد، جفته آن دو استر چهار دیوار^{۱۹}

(۱) ح: 'و' ندارد - (۲) ح: الضلالة - (۳) ح: آن (بحذف 'گه') - (۴) ح: چگونه
 گویند - (۵) ع: به نسبت - (۶) ل: ع: بطلش - (۷) ح: سبب - (۸) ح: نفس نفیس -
 (۹) ریزه های زر و سیم - نگاه کنید بمقدمه حقیقه ص ۵۲ - (۱۰) ل: ع: جانش (بحذف که) -
 (۱۱) ح: و دانش - (۱۲) ح: بحبل - (۱۳) ع: 'سیناه' ندارد - (۱۴) ع: نکند -
 (۱۵) ح: موه - موه بر وزن معظم زرانود، ملع کرده شده و دروغ که نفیرب آن را مانند راست
 گردانیده باشند - نگاه کنید به بیت زیر سنائی (چاپ مظاهر ص ۲۲):

غورك یمغز را صارا بشورید و بگفت * کی موه باژ گونه یانه گوی هرزه لا

(۱۶) ح: الفقر لا یتعیره التویه - ممکن است نسخه صحیح «الفقیه لا یتعیره التویه» باشد -

(۱۷) هر سه نسخه: صنی - (۱۸) چار دیوار، خانه باشد - رجوع کنید بکتاب حاضر ص ۳۸ -

عافیت این منزوی^۱ خراب کرد، و خزینه هزینۀ این قانع بیاد برداد (۱۶ الف)
لقد حسوت^۲ الموت قبل ذوقه^۳ إن الجبال حثفه^۴ من فوقه

قوت و خیال در ترس بر دست گرفت، عزیمت صبر بر پای فراق هزیمت
دو شاخ کرد. و لیکن قرآن کریم^۵ بحکم^۶ بشارت تسکینی^۷ مر جان^۸ این

حکیم^۹ را بداد که دعایی^{۱۰} آن تکررها^{۱۱} شیئا و هو خیر^{۱۲} لکم^{۱۳}،
و عقل مرشد این برهان^{۱۴} بنمود که^{۱۵} «مَنْ خَافَ أَدْلَجَ^{۱۶}» و مَنْ أَدْلَجَ

بَلَغَ الْمَنْزِلَ^{۱۷} - این خوف براق تو خواهد بود، تا ترا از فراق برهاند، و
ارادت صدیق^{۱۸} وار در گوش جان من فرو می خواند که «يَا خَالِدُ
أَذِنَ مِنَ الْخَوْفِ»، تا من دیده^{۱۹} خوف زیر پای آرم، تا حریف امن

بدست آری^{۲۰} «وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا^{۲۱}» - دل ضعیف از پس پردهای عوارض
در تعلیم قصه غصه شد بواسطه رفعتی که «عِصْيَانُ الْجِبَالِ اطول» - مبارك
قایدی^{۲۲} بود این مخافت^{۲۳} که هم صورت را از تنگ مخافت^{۲۴} وارهاند و

هم صفت را از چنگ آفت - آخر این^{۲۵} درمانده با صبر بسی مشورت کرد
و با رای بسی «سلام عليك^{۲۶}» داشت - نه اینش رعایت کرد، و نه آتش
در حمایت داشت - در جمله همه مشاطگان این عقبه بلند بودند و قایدان^{۲۷}

(۱) در 'ح' این واژه بکلی روشن نیست - (۲) هر سه نسخه: حسوت - (۳) هر

سه نسخه: ذوقه - (۴) ح: خلیفه - (۵) ح: فراق - (۶) ل: ح: این اشارت بحکم الخ -

(۷) در 'ح' این واژه بدون نقطه آمده - (۸) ح: مرحات - (۹) ح: حکم -

(۱۰) قرآن، سوره ۲، آیه ۲۱۳ - (۱۱) ح: بیان - (۱۲) برای این خبر نگاه کنید

بکنز العمال ج ۲، ص ۳۱ (بشماره ۷۶) و الجامع الصغير ج ۲، ص ۱۵۳ - (۱۳) ل: عت: اریح

ح: الريح - (۱۴) ل: عت: مدیق - (۱۵) ح: بدیده - (۱۶) ح: آید - (۱۷)

قرآن، سوره ۴، آیه ۹۱ - (۱۸) ح: بدون نقطه ها - (۱۹) ح: آخرین - (۲۰) عت:

سلام و عليك - (۲۱) ح: قاید آت -

صدر ارجند - مردم^۱ توفیق ربانی در یاد این طالب می داد مناجات کلیم
صلوات الله علیه^۲ که گفته بود :

«الهی طفتُ البلادَ و جرّبتُ العبادَ و أنتَ خیرٌ من کلِّ»، و قوت

حافظه پیش سینه می آورد مقالت آن حکیم که انشا کرده بود :

بیت^۳

دولت بگرد گیتی در گردد مردان ییازماید و بگراید
چون ترا ییابد هم^۴ گوشه دندان کنان بنزد تو باز آید

شعر^۵

بکیت^۶ علی سلمی، فلما هجرتها^۷ و جرّبت^۸ اقواماً بکیت^۹ بذی سلم
و همت این عتاب میکرد «یا سلیم الیاذة^{۱۰}، ترکّت باب الامیر^{۱۱} و أخذت
ذنب الحیر» - این همه شنوده^{۱۲} شد، اما هنوز آن تغیر و تحیر بر جای که ای
سبحان الله، اگرچه آئینه صیقل زده ایمان معذور بود از تشریف این جلوه
که «المؤمن غرّ کریم^{۱۳}»، اما آینه دار معذور نبود از زخم این دو کارد^{۱۴} که
«و لا تقف ما کینس لک به علم^{۱۵}»، و «دع^{۱۶} ما یریک^{۱۷} إلى ما

(۱) ح : مردم مردم - (۲) ح : علیه السلام - (۳) ح : حویت العباد - (۴) اضافه

از روی 'ل' - (۵) ح : هم ییابد - (۶) عنوان از روی 'ل' افزوده شد - (۷) ل' عث :

مکیت علی سلمی فلما هجرته - ح : هجرة - (۸) ح : بکیت اذا سلم - ل' عث : بکیت الی سلم - (۹)

ل : الیاذة - (۱۰) ح : الامور - (۱۱) ح : ستوده - (۱۲) ح : «المؤمن» ندارد -

برای این خبر نگاه کنید بکنوز الحقایق جزء ثانی ص ۱۸۰ حاشیه و کنز العمال کتاب اول ص ۳۶

نمره ۶۸۴ (۱۳) ح : دوکار - نگاه کنید بنقدمة حذیقه ص ۴۶ سطر اول - (۱۴) قرآن سوره ۱۷

آیه ۳۸ - (۱۵) روایت این خبر در الجامع الصغیر جزء اول ص ۱۲۸ اینست : والحلال بین

و الحرام بین - ندع ما یریک الی ما لا یریک - نیز نگاه کنید بمجمع الامثال جزء ثانی ص ۳۷۰ و

درج ارف ح ۳ ص ۶۶ -

لَا يُرِيكَ، و از آن اثر که دین امرأة اعرابية^۱ قالت لعمر: لای^۲ شیئی تسوسنا
إذا لم تعرف أمورنا؟^۳ -

بحرمت اهل حرمت که اگر^۴ الخناس که کاتب الوهم^۵ ابلیس است، این
تلیس^۶ بتحقیق بیند، بر هوس خانه^۷ ییخردانه او خندد - و اگر الهام که کاتب^۸
الوحی رحمة للعالمین است^۹، آن سیاست بتحقیق و تصدیق بشنود، (۱۶ ب)
بر ظلم سرای بی اعتقاداته او گردد که برای حیات جاه^{۱۰} مجازی در خلاف
این چنین خلاقی شود بمردمی که آن نامردم است^{۱۱} -

رباعی^{۱۲}

در مکر ز عمروعاص^{۱۳} پیروزتر است

در ظلم ز شمر شوم بدروزتر است^{۱۴}

از ماتم فرزند جگرسوزتر است

وز دولت برگشته بدآموزتر است

لیکن تعجب^{۱۵} این چهار دیده را بسر زانو نشانده^{۱۶}، و تحیر دست او

(۱) ل عک 'لا' ندارد - (۲) عک: ح: عرابیه - (۳) ح: لا شیئی - (۴) ح: اهل اگر -

(۵) ح: کاتب الوحی - (۶) ح: این تلیس^۱ ندارد - (۷) ح: موشخانه - (۸) ح: کانت -

نیز نگاه کنید به بیت زیر حدیقه (ص ۷۲۷):

هر سخن کان بجای خود باشد * کاتب الوحی آن خرد باشد

(۹) ل: ح: 'و' بجای 'است' - (۱۰) ح: 'جاه' ندارد - (۱۱) ل: 'است' ندارد - (۱۲) ظاهراً

از سنائی است، اما در دیوان چاپی شامل نیست - (۱۳) نگاه کنید به ابیات زیر حدیقه سنائی

(ص ۲۶۹):

عمروعاص و یزید بد اختر * بسر آب بر فگنده سپر

عمروعاص و یزید و ابن زیاد * همچو قوم ثمود و صالح و عاد

(۱۴) ح: 'تعجب' ندارد - (۱۵) ح: نشاید -

را^۱ ستون زنگدان ساخت که ای عجب؛ آلمی^۱ خاطری که فهم او لوح سکونات^۲ پیش چشم دارد، شنیدن چنین تخیلات^۳ ازو بدیع^۴ بود. قادرفکرتی^۵ که وهم او خطه خطا زیر و زبر کرده باشد، شنیدن این تمویهات ازو بدیع^۶ - از خبر تا بنظر بسی منازل^۷ است، و از یقین^۸ تا بتلقین^۹ بسی کسی، که میزان فضل و عدل او میان حق و باطل او تجنب^{۱۰} (کذا) باشد، و اشهب و ادهم امضا و عزم او^{۱۱} میان بهشت و دوزخ انگيخته، چه جای این آهستگی و اغماض^{۱۲} باشد که آن لحظه که حدت قریحه^{۱۳} او آتش اندر ترهات مزخرفات او زدی^{۱۴}، معلوم او باشد^{۱۵} که فطنت این غریب^{۱۶} بر صاحب سنت شرع چه دمسازی دارد، و بر صفوت باطن او چه بازی - اگر در حال آن نکرد، اکنون این خادم واثق است که در^{۱۷} ثانی الحال صورت باطل او پیش دیده^{۱۸} قریر^{۱۹} انصاف در آرد^{۲۰} و تصویر و تزویرش بسر^{۲۱} - دلیل علی بن ابیطالب^{۲۲} که چنین دانم که معین

(۱) ع: از آن ستون الخ (نگاه کنید بتعلیقات) - (۲) ح: المئی - المئی کبکه رای او همیشه بر صواب باشد و در فکر او خطا نیفتد (غیاث) - (۳) ل: ع: سیکونات - ممکنست که مکونات باشد که در کشف المحجوب بکار بسته شده - نگاه کنید بسبک شناسی ج ۲ ص ۱۹۲ - (۴) یعنی خیالات باطل - نگاه کنید به مصراع زیر سنائی (دیوان ص ۲۶۷) :

صورت تخیل هر بی‌دین پیرهاست داشتن

(۵) ح: بدیع - (۶) در ح: قادر فکرتی ازو بدیع بود بتکرار نقل شده - (۷) ل: بمویهات - ح: بدیع بود - (۸) ح: 'بسی منازل' ندارد؛ جای سفید گذاشته شده است - (۹) ح: اربعین - (۱۰) کذا در ل: ع - و در ح: تجلنت - ممکن است تصحیف 'آویخته' باشد - (۱۱) ح: 'او' ندارد - (۱۲) ح: اغماض - (۱۳) قریحه، یعنی طبع، ذوق، ادراک و قدرت طبیعی در گفتن شعر - (۱۴) ح: آردی - (۱۵) ل: شد - (۱۶) ح: غربت - (۱۷) ح: 'در' ندارد - (۱۸) قریر یعنی خنکی چشم و چشم خنک کرده - نیز نگاه کنید بنامه چهاردم - (۱۹) ح: دارد - (۲۰) ح: شیر - (۲۱) ع: که - ندارد -

از این چنانك آن پارس^۱ براستی خاص شهره کرد، این کرتش^۲ بر اشتر خراس مسئله کند، و این داعی دهر را بقبول خویش شهره کند که اگر استرصفی را بر استرصورقی بر آخور بندند^۳، بر نشانیدن را عجب نبود، عیسی صورقی را که در خواب بینند بر نشانند^۴، چه عجب.

بعد از این از عاطفت و رافت صدر اسلام چشم دارد که تمویهات صاحب غرضان را گوش ندارد، و ثنا گوی خود را روزکی چند مهمان دارد، و^۵ هم بچان او او را میزبانی کند - چیزی که بهایم موزی و سباع مهلك از آن عاجز نباشد^۶، از آن خود را صیانت فرماید - جوهری که روح الله بدان مشهور است، اخلاق را بدان متحلی^۷ گرداند - بحکم آنکه^۸ این خادم در غربت و در حضر خدمتی را که بدو مفوض است، خدمت و شکر این نشانه را بمثل^۹ و مباهی^{۱۰} بوده است، جز فال همایون گهی زده^{۱۱} است، و جز تخم نيك عهدی نهی^{۱۲} گنده است - پس وقت آنست که در حق او سعی کند، نه^{۱۳} در خون او، و او را نوید خلعت دهد، نه نوید قلعت - اگرچه نهاد نهاد را^{۱۴} هر لحظه این بیت نوشتی تعلیم کند :

بیت^{۱۵}

از قضا در بقاء من خللی نیست

(۱۷ الف) خود نه بتن آفتی رسد، نه بچانم^{۱۶}

(۱) ل: ح: بارش - این جا متن مفلوط است - (۲) ح: کرس - (۳) ح: بندد - (۴) در ح نقطه ها نیست - (۵) ح: 'و' ندارد - (۶) ح: نباشند - (۷) ح: متجلی - (۸) ح: آنکه' ندارد - (۹) ح: مثل - (۱۰) شاهی - (۱۱) ح: برداست (بدون نقطه ها) - ل: کمی زده (بدون نقطه ها) - (۱۲) ح: ورنه - (۱۳) در هو دو نسخه (ع: ح) اینجا علامتی ست که علامت بیت می باشد - (۱۴) عنوان از روی 'ل' افزوده شد - (۱۵) ح: بخانم -

و را نه دهد داد من زمانه غدار

من نه نخست از ستم دیده^۱ جهانم
 معلومت^۲ پیش تو از خردمندان ربع مسکون را که دیده احاطت
 و همت عالی آن صدر^۳ بر ایادی چندان الف^۴ دارد، از آنچه پوشیده
 نیست بر آن پوشیده غیوب که^۵ یوسف یعقوب بصورت خوب معروف بوده
 است، و^۶ احمد مرسل بسیرت حمیده موصوف - اما چون نخاس^۷ صفت این
 صورت را قیمت کرد، هزده درم نقایه^۸ پیش نشد - و شروه^۹ یمن^{۱۰} نخس
 دَراهِیم مَعْدُودَه^{۱۱} - اگرچه در رشته مونی از آن او به هزده هزار عالم
 بیش ارزید^{۱۲}، اما بدو^{۱۳} نمودند که در عالم معنی صورت را بیش از این
 قیمت^{۱۴} نباشد - اما چون باز ناقدان خطه ملکوت خواستند^{۱۵} که سیرت
 او را در من یزیده^{۱۶} دهند، خریداران ابتلا و اختیار عالم علوی و سفلی^{۱۷} را

(۱) ح: این بیت ندارد - (۲) ع: ارستم دیده - (۳) ح: که، افزوده - (۴) ح: صدر را به - (۵) ح: الت - (۶) ح: که، ندارد - (۷) ح: و، ندارد - (۸) نخاس، پروزن شدا، بازاری که در آن غلامان و اسبان و دیگر حیوانات فروخته شوند. و نخاس بان معنی مجازست، چه تخفیف سوق التخاصین باشد، زیرا که نخاس صنفه نسبت است معنی برده فروغی و بهایم فروغی، مأخوذ از نخس معنی سرانگشتان بکسی نفعیدن است - چون معمول بهایم فروشان است که برای دریافت فربهی و لاغری و دیگر عیوب، در جسم حیوانات جا بجا سر انگشتان می خلالتند، لهذا نخاس گویند (غیاث) - دیوان فرخی ص ۱۸۳، دیوان منوچهری ص ۴۴ - درخت گل بمثل چون کنیزک نخاس - (۹) ح: بغایت - نقایه بعربی سیم ناسره را گویند چنانکه خود سنائی در مقدمه دیوان نویسد: نقایه بدست بی سرمایه دهی (ص ۱۱) - و نیز در حقیقه (ص ۶۷۸):

همه گشته نقایه سیم دغل * آنکه گفتش خدای بل هم اضل

انوری گوید: نقدهای بس نقایه است این و ناقد بس بصیر (آندراج، ص ۵۹۸) نیز رك به دیوان فرخی ص ۱۹۸، ۳۴۴، و دیوان منوچهری ص ۱۴۴ - (۱۰) قرآن، سوره ۱۲، آیه ۲۰ - (۱۱) ح: به ارزند، ل: یارزند (بحذف پیش) - (۱۲) ح: پرو - (۱۳) ح: همت - (۱۴) ح: خورشید - (۱۵) ح: برندهد - من یزید نوعی از بیع که هر که از دیگر خریداران قیمت (باقی)

در شاهین ارادت نهادند از همه^۱ این آواز بر آمد دَمَا زَاغَ الْبَصَرُ
وَمَا طَغَى^۲ - جمله اشیاء و موجودات خریدار، اما در کیسه^۳ تا آن
نقصدی نیست که بهای سیرت این مرد مزد آید^۴ - یوسف علیه السلام را
منزلت^۵ آن بود، و احمد را مرتبت این - اکنون بحمد الله اقصی القضاة
احمد بن یوسف را مدبر آفرینش^۶ آن ینش داده است که صورت یوسفی خویش را
در بحال محال می نهند^۷، و^۸ سیرت خوب احمدیش را در رشته ناراستی
در من یزید می نهند -

رباعی

هر روز بکار شرع بیدارتر ست هر دم زدن خجسته دیدارتر^۱ ست
هر لحظه سختی بر ست و دیندارتر ست هر چند که خواجه و نکوکارتر ست

زیاد دهد خرید نماید، و بمعنی فروخت کالا، و بمعنی بازار نیز نوشته اند (غیاث) - سنائی گوید: مطربان
در من یزید افکنده نعمتهای خویش (دیوان چاپ مصفا ص ۲۷۳) و کتاب صیدنه ورق ۳ الف: شاه
را بر سر چهار سوی کساد من یزید - طبقات ناصری ص ۹: در من یزید بخراسان بداشت و
بفرمود تا بهشتاد درم او را بخریدند - (۱۵) عث سفین -
(۱) ح: از این همه - در مقدمه پسر رفا همین مطالب را بسبک و روشی مانند سنائی بدین گونه
شرح دهد - نجیبزادگان اصل و وصل بشمن بخش فروخته یزیدزادگان را بایزیدزادگان در من یزید
کردند - واز نهاد هر يك این آواز بر می آمد که شاعر گوید:

اوقفنی جبك فی من یزید * فی صفة الذل و نعت العبید
قد حضر البائع و المشتري * عبدك موقوف فا ذا ترید (ص ۱۴)
(۲) قرآن، سوره ۵۳، آیه ۱۷ - نگاه کنید بحدیقه سنائی ص ۱۹۵ -
و جهان پیش همش بدو جو * سر مازاغ و ماطغنی بشنو
و در دیوان ص ۲۹۸:

چرخل کردی دو عالم را، بدید آمد ز رشك * كحل ما زاغ البصر در دیده بینای تو
(۳) ح: تا در کبسه ما - (۴) ل: مرد مرد - ح: مزد این مرد بر آمد - عث: آمد - (۵)
ح: آن منزلت - (۶) ل: عث: آمد بر آفرینش - ح: بر آفرینش - (۷) ح: می نهد - (۸)
ح: این جمله ندارد - (۹) ح: بیدارتر - و دران ترتیب مصرع های این رباعی بدین طور است:
- ۴ ' ۳ ' ۱

❦ نامه هشتم ❦

این نامه بچند عنوان یافته می شود:

نسخه های لندن و عثمانیه و حیب گنج: نسخه کتاب اکتبه
 الی^۱ فرید الزمانی قریع الدهر عمر خیام رحمه الله علیه^۲ -
 آریانا: فرید الزمان قریع الدهر عمر خیام -
 مجله یغما: بخدمت خواجه حکیم عمر بن خیام نویسد برای این قضیه -

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«قال^۱ اصدق القائلین: يَا أَيُّهَا السَّيِّئُ حَسْبُكَ اللَّهُ مِنْ أَتَبَعِكَ
 مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»^۲ - چون سلطان نبوت را و شهنشاه دعوت را از فضای
 لامکان بواسطه^۳ «كُنْ فَكَانَ»^۴ برزخولی ولایت دست کرد^۵ «خَلَقْتَهُ
 يَدِي»^۶ نامزد کردند، و از جامه خانه قدم قباى بقا در وی پوشیدند، و بقلب
 «رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ»^۷ تشریف^۸ دادند، و رویش از ملکوت^۹ عالم ینش بکلمه

(۱) ل: الی حکیم فرید الزمانی - (۲) ل: علیهما - (۳) یت: «قال الخ» ندارد - ل عث: قال
 اصدق القائلین رحمه واسعة - (۴) قرآن، سوره ۸، آیه ۶۵ - (۵) کن، کن، فکان، کن فیکون
 یعنی فرمان تخلیق عالم یا خلقت عالم محض - نگاه کنید به تعلیقات - (۶) آ: دست کرد، نیامده -
 (۷) قرآن، سوره ۳۸، آیه ۷۵ - اصل آیت قرآن ایست: «قال یا ابلیس ما منعک ان تسجد لیا
 خلقت یدی» - (۸) در اصل آیت قرآن ایست: «و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین» سوره ۲۱،
 آیه ۱۰۷ - یت: بمحذ ضمیر متصل «ثم» و ح: بقلب رحمه الخ - (۹) کذا در یت - و در همه
 نسخها: تعریف - (۱۰) ل، عث: عالم ملکوت -

آفرینش آوردند، تا آن بارگاه شریف بکارگاه تکلیف نامه 'رَوْحاً' من
 'أَمْرِنَا، تَنْفَعُ فِيهِ' مِنْ رَوْحِي، اتصال کند - چون از بارگاه
 کله کشش در 'نصب کلبه' کوشش نظر کرد، ساعی 'که' در یش
 'سبعا' شد آدا، ساکن بودند، پنجه ها گشادن گرفتند - و شیطانی 'که
 در بارگاه انسانیت آمدش دی داشتند، (۱۷ ب) به تیغ و قلم تیز کردن
 آغاز کردند - چون کدخدای ربانی و شهنشاه 'روحانی آن قاصدان و
 معاندان را' بدید، رسول از درگاه 'بزرگانی' بیارگاه بیگوشی 'فرستاد
 که' بی نیازا، نیازمندی را از گلشن ناز و لطف بمشتی نمار 'فرستی،
 و با او جامه خدمت 'و نامه' قدم همراه کرده - در این یسایان نفسانی '۲۴
 جوق جوق دیوان نامه دزد می بینم، و در این یش ۲۶ جسمانی رده ۲۷ رده
 ددان ۲۸ جامه در ۲۹ - و من گدا و ۳۰ در ولایت غریب، در باب مرا -

- (۱) بت: از - (۲) 'تکلیف' ندارد - جای سفید گذاشته - (۳) این از دو جاست: درو حاً
 من امرنا، سوره ۴۲، آیه ۵۲، و تَنْفَعُ فِيهِ مِنْ رَوْحِي، سوره ۱۵، آیه ۲۹، و سوره ۳۸، آیه ۷۲ -
 ولی در متن بجای 'و تَنْفَعُ'، 'تَنْفَعُ' آمده است - (۴) عث 'فیه' ندارد - (۵) بت: اتصال -
 (۶) بت: فرارگاه کله - (۷) بت: این فقره ندارد - (۸) ح: کله - (۹) ح: ساعی -
 (۱۰) آ، ح: 'که' ندارد - (۱۱) قرآن، سوره ۷۸، آیه ۱۲، یعنی بر شما هفت آسمان حکم ساختم -
 (۱۲) ح: شیطانی - (۱۳) ح: سر - (۱۴) بت: پادشاه - (۱۵) آ 'را' ندارد - ل:
 قاصدان را و معاندان - (۱۶) آ، ل، عث: ح: بارگاه - (۱۷) آ، ل، عث: ح: ربانی - (۱۸)
 ل، عث: ح: بیگوشی، آ: بیارگاه فرستاد، ندارد - (۱۹) آ 'که' ندارد - (۲۰)
 بت: بی نیازمندی - بی نیاز - (۲۱) آ: نمارد - بت: بی نماز - عث: نماز - نمار جمع نمر بمعنی
 پلنگ - (۲۲) بت: قدم - (۲۳) ح: مایه - (۲۴) آ، بت: نفسانی - (۲۵) آ: در -
 ل، عث: دردد - (۲۶) ل، عث: ح: اندیشه - (۲۷) رده صف مطلق و چینه دیوار و چینه یک
 رده دیوان فرخی ص ۱۲۴: رده گرد سپاه بگرفتند - ص ۳۷۶: زین پنجه‌ری رده ترکان حصار -
 دیوان منوچهری ص ۱۴۷: چون دو رده چتر سبز در دو صف کارزار - (۲۸) ح: دیوان -
 (۲۹) آ: جامه دزد - (۳۰) بت: و در ولایت غربت - آ: گدای ولایت غربت - ل، عث: گدا
 ولایت غربت - ح: گدا و ولایت -

می^۱ ترسم که در این غریستان^۲ این مشتی ناپاک^۳ و بی‌پاک^۴ این نامه و جامه بر من بزیان می آورند^۵ - در حال زبان^۶ تائید بگوش^۷ تهدیدش فرو خواند که^۸ «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» ای که از بالای^۹ آلائی روی بکن^{۱۰} بلا نهاده ای، و^{۱۱} ای جوهر یگانه و ای مرد مردانه مترس و بترسان که ترسانیدن را رفته ای^{۱۲} نه ترسیدن را - دلیروار^{۱۳} از پنجره^{۱۴} ایمان بمیدان اسلام^{۱۵} خرام و مهراس که روح مجرد و نفس مطمئنه ترا حامی مائیم^{۱۶}، و جسم موید^{۱۷} مرکب ترا نگهبان عمر بس^{۱۸}، که جز^{۱۹} سایه سیاست او چاوشی درگاه ترا^{۲۰} از دیوان مبین لقب^{۲۱} صالح المومنینش دادیم تا همچنان که صالح حضرت ما بامر ما^{۲۲} ناقة ما را از سنگ بصحرا آورد، صالح درگاه تو بعز تو^{۲۳} نامه ترا از پرده تواری^{۲۴} بصحرا آورد - تو باک مدار که ما آنجا که بستان تو^{۲۵} سبز کردیم، همه چرمندگان^{۲۶} را پوزه بند^{۲۷} بربستیم، و آنجا که شمع تو بر

- (۱) آ. ح: ترسم - ل: عث: که ترسم - (۲) عث: ح: غریستان - (۳) آ: ل: عث: ح: 'و' ندارد - (۴) عث: ح: آوردند - ل: آوردند (بحدف می) - (۵) یت: بزیان - (۶) آ: بگوشش - (۷) یت: 'که' ندارد - (۸) یت: آلائی بالا - عث: که از بالای الخ - آلائی نعمتها باشد - (۹) ح: بکن - مک: بمعنی کپناه، دیوان منوچهری ص ۵۷: چون خون آلوده دزدی سر ز مکن - (۱۰) آ: ل: عث: ح: 'و' ندارد - (۱۱) عث: فتنه - (۱۲) ل: عث: دلیر و از پنجره (۱۳) فقط یت: 'هجره' یعنی سنگ بزرگ - (۱۴) ح: سلام - (۱۵) ح: میائیم - (۱۶) یت: مکرم - (۱۷) آ: بس' ندارد - (۱۸) آ: که جز' ندارد - ل: عث: چنین - ح: چنین سایه بان - (۱۹) آ: شاید - ح: بشاید - (۲۰) یت: لقب او (بحدف ضمیر متصل در مومنین) - (۲۱) ل: عث: ح: 'ما' ندارد - (۲۲) آ: 'به عزتو' ندارد - عث: ل: ح: 'بعز نامه تو از الخ - (۲۳) یت: 'از پرده تواری' ندارد - (۲۴) آ: 'تو' ندارد - (۲۵) ل: عث: بر چرمندگان - ح: جز بندگان - (۲۶) پوز: دهان - پوزه: پیرامون و گرداگرد دهان - پوز بند: لجام یا ریشمانی که بدان دهان جانوران بندند، سنائی گوید:

سمی او بازوی دایرناست * سیم او پوز بند شیرناست (آندراج) -

برافروختیم^۱، همه چمندگان را لویشه^۲ بر کردیم - نگهبان^۳ جامه و نامه تو^۴ داد عمر بس، *وَحَسْبُكَ اللَّهُ* -

مراد از این اسباب و اطباب آنست که چون شرف جوهر نبوت از حراست عمر مستغنی نبود، پس صدف در^۵ حکمت را از رعایت عمری نیز استغنا نباشد، که کتاب و حکمت دو جوهرند^۶ در يك طویله، بگواهی^۷ کتاب کریم که *وَعَلَّمَ لَهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ*^۸ - چون کتاب را بچنان^۹ عمری حاجت بود، حکمت^{۱۰} را نیز بچون^{۱۱} تو عمری حاجت باشد، تا بسبب عمران^{۱۲} این دو ولایت عمران باشد -

آمدیم بحسب^{۱۳} حال، مگر که موید حکما و مرشد اولیا خواست که جانهای^{۱۴} مجرد را از لباس هیولی و صورت بواسطه صفوت فطنت این دوست^{۱۵} در حلیت^{۱۶} صورت آرد و بر دیده طلیعت جلوه کند^{۱۷}، تا همچنان که آرباب آلباب^{۱۸} از حکمتای مجرد ذوق می یابند، موید^{۱۹} آن صورتی نیز از آن محروم نباشند^{۲۰} - اما *شَیَاطِينُ الْإِنْسِ*^{۲۱} این برگ نمی دارند

(۱) یت: افروختیم - (۲) حلقه ای باشد از ریشمان که بر سر چوبی نصب کنند و لب اسبان و خران بدنعل را در آن حلقه کنند و بتایند تا رفتار ناپسند نه کنند (آندراج) - نیز ببیند لغت فرس ص ۴۷۹ - (۳) ل: عت: نگهبان - (۴) ل: عت: ما - (۵) ل: آ: عت: ح: نخواهد بود - (۶) آ: گوهرند - (۷) آ: و گواه آن هم - ل: عت: ح: و گواهی آن هم کتاب (مخف) - (۸) ل: آ: عت: ح: نفعه الكتاب الخ اما در 'یت' کذا در متن و قرآن سوره ۲ آیه ۱۲۳ و سوره ۳ آیه ۱۵۸ و سوره ۶۲ آیه ۲ - (۹) آ: عت: ل: حبر: ح: بخرم - (۱۰) ح: که حکمت - (۱۱) یت: چون - (۱۲) ح: عمر این - (۱۳) یت: بر حسب حال - (۱۴) ل: جامتها - عت: حاجتها - ح: جامهای - (۱۵) عت: دو دست - (۱۶) ل: عت: حلیت - (۱۷) آ: کند - یت: دهد - ل: عت: می کند - (۱۸) نگاه کنید بکتاب صیدنه ۳ آ: نزدیک آرباب آلباب از آن روشن تر است الخ - (۱۹) یت: مریدان - عت: مؤند - (۲۰) ل: عت: نباشد - (۲۱) قرآن سوره ۶ آیه ۱۱۲ - آ: واما . . . میگردانده ندارد - ل: عت: اما . . . را این برگ نه می دارد -

و^۱ سباع البشر را این طاقت نمی باشد^۲ - خاك (۱۸ الف) در^۳ می باشند، تا جگرهای عاشقان تشنه را از^۴ این شربت محروم می دارند، و جانهای امیدوار صادق^۵ را از این صورت مهجور میگردانند - صاحی^۶ شدن و صافی شدن این دو ولایت را بصلابت چون تو عمری حاجتست که عمرت با کوه پیوسته باد!

معلوم مجلس است از واقعه و قیامت^۷ آن صراف که صرف^۸ ظرف^۹ این جوهر نمی شناخت^{۱۰}، بتلقین شیاطین و تعلیم^{۱۱} مثنی بی دین گنج خانه^{۱۲} قناعت ما را بتاراج میداد، و گنج عافیت ما را خراب میکرد - یکدم^{۱۳} با جوهر آدم مشورت نکرد، و يك لحظه با مردی آشنا نشد، و يك چشم زخم^{۱۴} با شرع و عقل تدبیر نیندیشید - همی او بود و تلیس يك^{۱۵} رمة ابلیس و غرور مثنی بی نور - عنان^{۱۶} دل بدست^{۱۷} الخناس^{۱۸}، داده، تا بخامه^{۱۹} و یوسوس^{۲۰} فی صدور الناس^{۲۱}، در لوح خیال^{۲۲} او نقشهای محال میکردند، و^{۲۳} او بر آن^{۲۴} عشوه ها گوش داشته^{۲۵} و تعریف^{۲۶} انما التجوی

- (۱) ح 'و' ندارد - (۲) ل: ع: ح: نمی بود - (۳) ل: می در باشند - (۴) ل: ع: 'از' ندارد - (۵) ع: صادقان - ل: جان امیدوار صادقان - (۶) آ: صحیح - ل: ع: صحی - ح: صحیح - اما صاحی بمعنی پاك و صاف - (۷) بمعنی فتنه و شر - (۸) بمعنی سره کردن درم و دینار - (۹) یت: طرف - (۱۰) ل: آ: ع: ح: می شناخت - (۱۱) ح: نعم - (۱۲) ل: آ: ع: ح: گنج - در مقدمه حدیقه (ص ۴۳) 'گنج خانه عقل' آمده است - (۱۳) ل: آ: ع: ح: یکدم - (۱۴) آ: چشم زدن - (۱۵) یت 'يك' ندارد - برای رمة، گله، نگاه کنید بمقدمه حدیقه ص ۴۳ - (۱۶) ل: ع: و عنان - (۱۷) آ: خناس - قرآن سوره ۱۱۴، آیه ۴ - (۱۸) ل: آ: ع: بخامه - (۱۹) قرآن، سوره ۱۱۴، آیه ۵ - (۲۰) آ: 'در لوح خیال او' ندارد - ل: ع: ح: بجای 'لوح خیال او' هیئت نقشهای محال - (۲۱) آ: 'و' ندارد - (۲۲) ل: ح: بدان - (۲۳) یت: داشت -

مِنَ الشَّيْطَانِ^۱ فراموش کرده و بغرور^۲ و تحسبون^۳ آنهم مهتدون^۴، دست^۵ در آن گوش کرده - و مرا در آن مدت قریب^۶ ماهی و نیم^۷ هم خواب از چنگ او گریخته و هم آب از تنگ او ریخته - از^۸ آنجا که ضعیفی مزاجست، بارها خواستم که این بارها^۹ از خود یفگم، و خنجر^{۱۰} بر حجره^{۱۱} خویش نهم، و این عندلیب روحانی را از تنگ^{۱۲} و بند نجات دهم، و این مخدره^{۱۳} ربانی^{۱۴} را هم^{۱۵} پرده غیب باز فرستم - اما طیب آفرینش دستوری نداد، و عقل مرشد اجازت^{۱۶} نفرمود قفس^{۱۷} سلطانی را بفرمان شیطان شکستن، و صدف در^{۱۸} شرف را از تنگ مشتی ناخلف^{۱۹} شکافتن - و^{۲۰} عقل مرشد هر لحظه این بیت^{۲۱} بر جان^{۲۲} میخواند:

بیت

بشهری کامدت در کار سستی بحول^{۲۳} قلبان آخر نرسنی
و رحمة للعالمین مرا بدین^{۲۴} کلبه ارشاد میکرده: «سَافِرُوا، تَصِحُّوا،

(۱) قرآن سوره ۵۸ آیه ۱۱ - (۲) یت 'بغرور' ندارد - برای این آیت رجوع کنید بسوره ۷ آیه ۲۸ - (۳) آ: قریب - یت ندارد - (۴) یت: يك ماه و نیم - (۵) آ: از آنجا است' ندارد - (۶) ح: بارها - (۷) ل، آ، ع: ح: خنجر - (۸) ل، ح: از این تنگ - یت: تنگی و بند - (۹) یت: ظلماتی - (۱۰) آ 'م' ندارد - ل، ع: ح 'را' ندارد - (۱۱) ح: دستوری - (۱۲) ل، ع: یت، ح: قفس - هر دو شکل املائی درست است - (۱۳) یکی از آن فقرات است که خیلی بکار برده شده - نگاه کنید بمصراع زیر (دیوان سنائی ص ۱۱۴): زانکه مشتی ناخلف هستند در خط خلاف - (۱۴) آ 'و' ندارد - (۱۵) آ 'این بیت' ندارد - ل، ع: ح: این مصراع - (۱۶) آ: بر جان من - (۱۷) آ این بیت ندارد - یت: تحول - ل، ع: بحول قلبانانه برستی - ح: غالباً بدون نقطه ها - حول و حوله، توانائی و حيله باشد - قلبان، مردم دیوت و بی حیت - سنائی گوید (دیوان ص ۳۴۷):

اگر خوش خوئی از گران قلبانان * و گر بد خوئی از گران قلبانی
(۱۸) آ: بکله خود -

و تغنوا^۱، تا من^۲ بعافت و رأفت این هر دو خود را از ظلمات اسکندری^۳ بعین الحیات خضری رسانیدم -

و شرح آنچه آئمه و قضات و سادات هرات^۴ و اوساط^۵ الناس و عوام^۶ این شهر باستقبال و اقبال و مراعات^۷ بامن کردند، در حد و عد نیاید^۸ - من دیگر بار خواستم که نقاشان^۹ روحانی را^{۱۰} بر کار کنم، تا^{۱۱} بر جانهای امیدوار عاشقان گهر باران^{۱۲} کنند - باز دیوان^{۱۳} خیال او بغرور آمدند و مدبران مدبر او بزور^{۱۴}، باز^{۱۵} قلابان قلب او^{۱۶} بر کار شدند - و من متعجب از سکون (۱۸ ب) و^{۱۷} صلابت تو که^{۱۸} چندین محیلان^{۱۹} در شهر و ذوالفقار زبان تو در^{۲۰} نیام، و^{۲۱} چندین فساد در جوار^{۲۲} تو و در^{۲۳} صلابت تو بر طاق - توقع این عاشق صادق آنست که چون این نیشته^{۲۴} بدان^{۲۵} پیشوای حکیمان رسد، در حال بذوالفقار زبان حیدروار سر هوس^{۲۶} شان بردارد، و بدر^{۲۷} صلابت عمری^{۲۸} بنیت^{۲۹} نیت ایشان ذره ذره کند، تا از تنگ رنگ^{۲۹} و چنگ نیرنگ خویش باز رهند^{۳۰} -

- (۱) آ: این حدیث نیامده - نگاه کنید به الجامع الصغیر ج ۲ ص ۵ - (۲) یت تا من ندارد - (۳) آ: ح: سکندری - (۴) ل: آ: ع: ح: همواره - نگاه کنید به تعلیقات - (۵) ح: اوسط - (۶) ل: آ: ع: ح: عوله (یعنی هر چه بدان مدد خواسته بشود) - (۷) ل: مراعات من آ: اقبال مراعات - ع: و اقبال ندارد - (۸) ل: ع: نیامد - (۹) یت: بعاشقان - (۱۰) یت: را ندارد - (۱۱) ل: آ: ع: ح: تا ندارد - (۱۲) ح: گهر بار - (۱۳) ح: بودن - (۱۴) ح: باز بزور - و زور یعنی مکر و فریب باشد - (۱۵) آ: ز باز - (۱۶) آ: او ندارد - ع: قلت: بجای قلب - (۱۷) یت: و ندارد - (۱۸) ل: آ: ع: ح: که ندارد - (۱۹) ل: ع: مخیلان - (۲۰) ح: حیدر بنام - (۲۱) آ: ع: و ندارد - (۲۲) یت: جوارند - ح: جوار - (۲۳) ل: ع: ذره - (۲۴) یت: نوشته (مخفف این) - (۲۵) ل: ع: بآن - (۲۶) یت: سرشان (مخفف هوس) - (۲۷) ع: شان عمروار - ل: عمروار - (۲۸) آ: بنیه (شکل دیگر املاتی) - (۲۹) برای رنگ و نیرنگ نگاه کنید بدیوان ص ۴۹ - (۳۰) بر این آ: پایان میرسد -

و معلوم باشد که آن تزویرها که تصویر کرده بود، فرستاده - اگر آن او فرستاده بود و ساخته بدوده ملامت و حرامزادگی آن محبوس منحوس^۲ کرده است، بزدان زندان خود سیلی حوادث و مخراق^۳ صروف^۴ دمار از وی برآرد -

باری عز^۵ اسمه داند که از اکنون^۶ تا قیامت حاصل این مایخولیا و جنون^۷ جز آن نباشد که دینارش بدیوان عوانان خرج شود، و دینش بدست دیوان تلف، تا اینجا زرد روی باشد و آنجا سیاه روی، و بگویدش^۸ که هان^۹، «أَلَيْفَتُهُ نَائِمَةٌ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ أَيْقَظَهَا»^{۱۰} - خویشتن را^{۱۱} از زخم^{۱۲} لغت صیانت کند، و خصومت اینجا با سلطان داند و آنجا با رحمان^{۱۳} - این چنین کلوخ امرودها^{۱۴} نکند که روزی^{۱۵} همین^{۱۶} کلوخ بر سر وی^{۱۷} کویند، و همان^{۱۸} امرودها^{۱۹} بر جان او - «وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ»^{۲۰} -

اکنون بزرگی و اعتقاد پاک بدان انقباض سابق^{۲۱} و انبساط لاحق معذور فرماید^{۲۲} - «و السلام عليك الف الف بمحمد و آله» -

(۱) ل، ع، ح: تصویر کرده بود و فرستاده بود و ساخته - (۲) یت 'منحوس' ندارد - ل، ع 'آن' ندارد - (۳) مخراق یعنی دره - یت: مخراق - (۴) صروف جمع صرف، گردشهای زمانه و حادثات - ح: حروف - ع: صرف - (۵) ل، ع: و باری - (۶) ح: کنون - (۷) یت 'و جنون' ندارد - (۸) یت: بگویدش - (۹) ع: 'که هان' ندارد - (۱۰) برای این خبر نگاه کنید به الجامع الصغیر جزء ۲، ص ۶۶ و المناوی جزء ۲، ص ۱۳۳ حاشیه - (۱۱) یت 'را' ندارد - (۱۲) ل، ع، ح: زحمت - (۱۳) یت: سبحان - (۱۴) ح: کلوخی - کلوخ امروده نوعی از امروده بزرگ ناهموار و بی مزه - (۱۵) ح: آخر روزی - (۱۶) یت: هم این - (۱۷) ل، ح: سر او - (۱۸) یت: هم آن - (۱۹) ح: امروز - (۲۰) قرآن، سوره ۱۴ آیه ۴۳ - (۲۱) ل، ع، ح: 'سابق' ندارد - (۲۲) یت: فرماید -

❦ نامه نهم ❦

مقدمه این نامه بدو طور آمده: در نسخه‌های عثمانیه و لندن و حبیب‌گنج و دیوان (چاپ مدرس رضوی) و مجله‌های آریانا و اره‌مان بقرار زیر است:

جواب^۱ نامه آن بازرگان^۲ است که در خان^۳ سرخس در بند خانه‌ای^۴ داشت، و در پهلوی آن^۵ خواجه سنائی^۶ با شاگردی^۷ فرود آمده بود، و بازرگان^۸ غایب بود^۹، و چون بعد از آن از غیبت^{۱۰} باز آمد، مبلغی زر و قاشه^{۱۱} او^{۱۲} برده بودند، و خواجه سنائی رفته بود^{۱۳} از آنجا، و این بازرگان^{۱۴} تهمت دزدی^{۱۵} بر شاگردش^{۱۶} نهاد، و در این^{۱۷} معنی نامه‌ای بخواجه سنائی فرستاد^{۱۸} تا تجسس^{۱۹} آن کار بفرماید^{۲۰} کردن، و چون جواب^{۲۱} نامه بوی رسید^{۲۲}، برخاست و بنزد خواجه سنائی رحیل کرد و عذرها^{۲۳} خواست و گفت: «مردمانی که در این جا^{۲۴} منزل داشتند، مرا گفتند که شاگرد پیش^{۲۵}

-
- (۱) دیوان: این رساله دیگر جواب الخ - (۲) ل: ع: بزرگان - (۳) ح: خوان - (۴) د: دکانی - (۵) د: آن دکان - ل: ع: ح: آن در بند خانه داشت که - (۶) ل: ع: ح: سنائی آنجا - (۷) د: يك شاگرد - ل: ع: ح: و خواجه سنائی فرود آمده بود با يك شاگرد - (۸) د: این بازرگان - (۹) د: شد - (۱۰) د: 'بعد از آن غیبت' ندارد - ح: در غیبت - ل: از آن غیبت - (۱۱) ح: مبلغی از زر و قاشه ای از آنجا - د: ازان وی - (۱۲) د: از آنجا رفته الخ - ح: بعد از مرور سنائی - (۱۳) د: 'این بازرگان' ندارد - ح: 'این' ندارد - (۱۴) د: این دزدی - ح: سرت - (۱۵) د: شاگرد وی نهادند - (۱۶) د: این بازرگان رفته ای - (۱۷) د: نوشت - (۱۸) د: قفص - ح: که تجسس - (۱۹) ح: بفرمایند پس خواجه این جواب نوشت - د: بکد این جواب فرستاد پس - (۲۰) ح: پاسخ بوی رسید برخاست و بخدمت شتافته - د: بازرگان این جواب بخواند برخاست و از پس سنائی رفت - (۲۱) ع: جواب این نامه بوی رسیده بود - ل: این جواب نامه بوی رسیده بود برخاست (کذا) - (۲۲) د: عذر خواست - ح: معذرت وائی خواست - (۲۳) د: آنجا - (۲۴) ح: پیشه -

از خواجه^۱ از این جا^۲ رفته بود، ممکن باشد که این^۳ سرقه او کرده است^۴ و الا^۵ هرگز نیارستی^۶ این نامه نبشتن^۷ و نزد^۸ تو فرستادن^۹ -

اگرچه مقدمه که همراه این نامه در مجله ارمغان چاپ شده، از حیث مطالب با مقدمه‌های بالا عموماً مشابه، اما بلحاظ عبارت خیلی متفاوت است - بنا برین جداگانه آورده می شود -

«جواب نامه بازرگانی که در خان سرخس دکان داشت، و حکیم سنائی قریب بآن دکان با شاگردی فرود آمده بود، و آن بازرگان مسافر شده، و چون باز آمد مبلغی زر و قشاش از دکان وی برده بودند، بحکیم نوشت تا تفحص کند - و چون این جواب بآن بازرگان رسید، بخدمت حکیم رفته عذرها خواست» -

و همچنین است مقدمه زیر که با نسخه آکسفورد آمده است :

«این رساله دیگر جواب نامه بازرگانیست که در خان سرخس همسایه خواجه سنائی بود، مگر در آن وقت که بازرگان در غایت فطنت بود، قشاش چند از آن وی با قدری زر بدزیده بودند، و او را نمودند که شاگرد سنائی پیش از خواجه از اینجا برفت، مگر او کرده باشد - پس بازرگان نامه نوشت، و چون جواب باز رسید، بعد از پیش خواجه سنائی رفت و گفت خطاب با شاگرد بود» -

اما نسخه‌ای که آقا مجتبی میزوی در مجله ینما چاپ کرده است، دارای

(۱) د: خواجه سنائی - (۲) د: آنجا - ح: اینجا رفت - (۳) ع: این جمله در حاشیه افزوده شد - (۴) ح: باشد - (۵) آ این جمله ندارد - ع: 'والا' ندارد - (۶) ع: این نیارستی - ل: د: من این نیارستی - (۷) د: نوشتن - ل: ع: 'این نامه' ندارد - (۸) ل: ع: د: به تو -

مقدمه زیر میاشد:

این نامه ایست در عذر آن تهمتی که بر شاگرد خواجه سنائی رحمه الله علیه کرده بودند. در نیشابور در کاروان سرای که او فرود آمده بود، غلامی هندو در خانه صرافی باز کرد و مبلغ هزار دینار زر نیشابوری بر گرفت، پس بزخم چوب مقر آمد و گفت: بشاگرد خواجه دادم. شاگرد طمع داشت که خواجه در حق او شفاعت کند. سنائی از سر ملال و دلنگی دران معنی هیچ نگفت، برخاست و بهری رفت. شاگرد از سر بغض و حقد گفت: بخواجه سنائی دادم. صراف از پس خواجه بهری قاصد فرستاد، و خواجه سنائی این نامه در این معنی از هری باز به نیشابور فرستاد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ.^۱
 تزویری که فوت خیال^۱ (۱۹ الف) تصویر کرده بود، صادر گشت؛ و تدیری که شیخ النجدی^۲ را تقریر افتاده بود^۳، رسید؛ و ترهاتی که آن^۴ رانده حضرت رانده بود، خوانده شد؛ و^۵ عظم از آن^۶ فطنت^۷ پُرقت^۸ فراخته آمد؛ و حدیث^۹ از تناهی^{۱۰} تباهی او فرا^{۱۱} گریستن نشست. متفکر^{۱۲} شدم از خسارت^{۱۳}

(۱) یت 'یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غروراً' افزوده. آکس این آیه ندارد. (۲) یت: فوت خیال نموده بود. (۳) ۱، یت: آکس: شیخ نجدی. آ: شیخ نجدی. شخصی دیگر بنام شیخ الطبری در یکی از قطعات آمده: کنیت تو نعم و نام تو شیخ الطبری. (ص ۸۰۵). (۴) یت: افتاده بود. تقریر افتاد. ح 'را' نیامده. آکس 'رسید' ندارد. (۵) ۱ 'آن' ندارد. (۶) ۱، آ: آکس 'و' نیامده. (۷) ل، ع: ح 'پُرقت' نیامده. د: بدون نقطه. آکس: خنده، بجای فراخته. (باقی)

او، و متحیر شدم از جسارت^۱ او که ای «سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَظِيمِ، چرا^۲ در^۳ نخیلات دیو منشور «إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ، عاقل^۴ وار بر^۵ دین خود نخواهد، و چرا در تسویلات نفس توقیع^۶ «إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ، مسلمان^۷ واه بر عقل^۸ خود عرضه^۹ نکرد، که^{۱۰} کسی که این عروس سبز قبا را، و آن^{۱۱} انصافست، عمر وار^{۱۲} در خدر^{۱۳} امانت خویش^{۱۴} آورده باشد بر وی این تهمت نبرند^{۱۵}، و کسی که این گنده^{۱۶} پیر کبود چادر^{۱۷} را، و آن دنیااست، حیدر^{۱۸} وار سه طلاق پاک^{۱۹} بر^{۲۰} گوشه^{۲۱} چادر بسته باشد، بدو این چنین^{۲۲} سفته^{۲۳} نفرستند^{۲۴} - کسی^{۲۵} که اگر قرص^{۲۶} خورشید را^{۲۷} قرص

(نقیه) (۸) یت: دین هن - د: وم - ل: عت 'و' ندارد - (۹) یت: تباهی و تاهی نامفاهی -

ل: عت: تباهی تباهی - ا: از آن تاهی الخ - آکس: تاهی او - سنائی (دیوان ص ۱۵۴) گوید:

باد رایت بی تباهی، باد شخصت بی حدوث * باد جاهت بی تباهی باد جانت بی ضرر

(۱۰) ل: عت: وافر گریستن - ح: فرافر گریستن گریستن، یت: فرا گرفتن - (۱۱) ل: عت: و

متفکر الخ - (۱۲) ل: عت: حسارت (بدون نقطه ها) - ا: یت، آ: د: جسارت - آکس: حساب -

(۱) آ: د: ا 'متحیر'... او، نیامده - یت: خسارت - ل: عت: حسرات او ای - (۲) در یت:

این جمله (چرا در نخیلات.....) نخواند) پس از جمله پشت سر هم آمده - (۳) آ: د: بر -

(۴) آ: ا: را عاقل - د: غافل - (۵) آکس 'بر' ندارد - (۶) ا: ندارد، نقش - عت: توقیع -

(۷) آ: ا: را مسلمان الخ - (۸) ا 'عقل' ندارد - (۹) ل: عت: ح: عرض - (۱۰) ل: آ:

د: ا 'که' نیامده - (۱۱) آکس 'آن' ندارد - (۱۲) یت: خضر وار - (۱۳) آ: د: صدر -

ا: حذر - 'خدر' بالكسر بمعنی پرده برای دختران در گوشه خانه - نگاه کنید بمقدمه - (۱۴) آ:

د: خود - (۱۵) آ: ا: نزنند - آکس: نبرید - (۱۶) ل: عت: ح: آکس: گند - یت: گبذ -

گنده پیر، یا گندپیر، یا قندپیر بمعنی پیرزن سالخورده - (۱۷) ا: کبودی چادر - یت: 'چادر' نیامده -

و بجای 'و آن دنیا'... بسته باشد، 'طلاق داده باشد' آمده است - ح: چادر دنیا را حیدر وار -

د: دنیای چند روزه را طلاق بر گوشه - (۱۸) ا: چند باره - (۱۹) ا 'پاک' ندارد - (۲۰)

آکس: بر چادر - (۲۱) یت، آ: آکس 'چنین' نیامده - (۲۲) آ: ا: سفته - (۲۳) ل: ح:

نفرستد - (۲۴) عت: ح: که کسیکه - ا: و کسیکه - (۲۵) آ: د: آکس: قرص خورشید -

(۲۶) آ: د: آکس: 'را' ندارد -

خوان او سازند، او^۱ مذاق خویش^۲ بدان نیالاید^۳، بر خیر ریزه و لید^۴ مغیره^۵ گبر^۶ کی^۷ ز نهار خورد، و کسی که اگر^۸ بطحای مکه را از برای^۹ او کوه^{۱۰} زر سازند، او^{۱۱} بکرشمه همت بدان تنگردد^{۱۲} و مطالعت^{۱۳} نکند، او نعلین^{۱۴} ژنده بو^{۱۵} لؤلؤ^{۱۶} مدبر کی دزدد - هیات هیات مکن^{۱۷} - زنبور خانه غضبانی^{۱۸} حلیان^{۱۹} را میا شور^{۲۰} و نگار خانه شهوانی حکیمان را آتش در^{۲۱} منه - درخت^{۲۲} همتی^{۲۳} که عندلیب^{۲۴} آن روح الامین ست^{۲۵} آشیانه غراب^{۲۶} الشیاطین مساز - خزینه^{۲۷} دولتی که هزینه^{۲۸} خواهش روح القدس است

(۱) آ، ا 'او' نیامده - (۲) ل، ع: خویش را - (۳) ح: بیالاید - (۴) آ، ا: ولید بن مغیره - ل، ع: ح 'بن مغیره' نیامده - آکس: وکید مغیره - (۵) د، یت: ا 'گبر' نیامده - (۶) ح: که - (۷) ل، ع: 'اگر' نیامده - (۸) یت: د: از بهر - ا 'برای' ندارد - آکس: 'از' ندارد - (۹) ح: کوره سازند - (۱۰) آ، ا 'او' نیامده - (۱۱) ل، ع: 'تنگرد' نیامده - (۱۲) آ، ا، د، آکس: مطالعتش - (۱۳) ل، ع: ح: نعل ژنده - آ، د: نعلین و ژنده - ا 'او نعلین' ندارد - آکس: و نعلین - (۱۴) ل، ع: ح: بر لؤلؤ، آکس 'بو' ندارد - (۱۵) آ، ا 'مکن' نیامده - ل، ع: ثم هیات - آکس: و هیات هیات هیاره - (۱۶) ا، د، آکس: عصیان - ل، ع: غضبانی - (۱۷) ل، ع: ح: حلیانی - ح: حسابی - ا: حکم - د: حکیمان - ماشور - (۱۸) ح: می شود - د: ماشور - آکس: مه آشوب - (۱۹) ل، ع: ح، آکس: آب بر منه - (۲۰) یت: 'درخت همتی' پس از 'خزینه دولتی' آمده - دو جمله: "درخت همتی . . . قیاس مکن" در فرهنگ جهانگیری (= ج'، جلد اول ص ۴۳۰) و یک جمله: "خزینه دولتی . . . قیاس مکن" در فرهنگ رشیدی (= ر'، جلد دوم ص ۱۴۸۸) آمده است - (۲۱) یت: ح: عندلیبان - (۲۲) آ: باشد - ا 'آشیانه . . . روح القدس است' ندارد - (۲۳) ل: عذاب الشیاطین (متن)، غراب الشیاطین (حاشیه) - ع: عذاب غراب الشیاطین - د: غراب البیان - آ: عذاب الشیاطین - ج: غراب البین - یت: آکس: غراب البین الشیاطین - غراب البین زاغ سیاه دشتی که از شومی نفسش خود ماینت و مفارقت اندازد میان دوستان و اقربا . . . بعضی گویند نوعی از زاغ که منقار و پای او سرخ باشد - عرب آن را نحس دانند و گویند که اگر کسی از خانه بر آید و زاغ مذکور را ملاقی شود، دلالت میکند بر فراق در میان او و مطلوب او (آندراج) - سنائی هم گوید (دیوان ص ۷۲۳):

بلبلم خوانده‌ای و سیرغم * من خود از ناقصی غراب البین

(۲۴) د: خزانه - ج: و خزینه - (۲۵) ح: هر آینه -

بر کلبه کلاب^۱ النار قیاس مکن - بترس از حسرت^۲ روزی که حسرت^۳ مسود ندارد، میوش بر خدای عزوجل^۴ حالی^۵ که بر حضرت لا یخفی علیه شی^۶ پوشیده^۷ نیست، و بدان^۸ داندۀ دانا^۹ که من تا آن^{۱۱} امانت را^{۱۲} که گواهی^{۱۳} آن و^{۱۴} محلها الا نسان^{۱۵} است قبول کرده ام^{۱۶} امانت هیچ دزد از برای^{۱۷} مزد پذیرفته ام^{۱۸}، و تابعه^{۱۹} دارالسلام والاسلام متکا ساختم با هیچ ناهمتا^{۲۰} و ناهمواری^{۲۱} که تهمتی برو گنجد سلام عليك^{۲۲} نداشته ام، بنقاشان^{۲۳} خیال مغرور^{۲۴} مشو و فراشان جمال^{۲۵} یقین را مهجور مکن - بر استکاری^{۲۶} کوش راستکاری یابی که هر که این^{۲۷} دریافت همه^{۲۸} مرادها و مقصودها

(۱) 'ا' د' ج' ر: کلاب دین - ح: کلاب الناس - آکس: یت: کلاب الین - در خبر آمده: اصحاب البدع کلاب النار (الجامع الصغير ج' ص ۳۶)، المبتدع کلاب اهل النار (کنوزالحقایق ص ۱۸۱) - (۲) ل' ع: حسرت آن روزی - ح: از روی - (۳) 'ا' د' یت' ح' آکس: حسرت - (۴) بعضی نسخ: برای خدای الخ - (۵) ل: بر خود حالی - ع: بر خودم حالی - یت: خدای تعالی - ح' عزوجل' نیامده - (۶) ل' ع' 'که' نیامده - آکس: یت: رازی که - (۷) آ: علی الله شی - د' شی' ندارد - (۸) ل' ح: چیزی پوشیده الخ - (۹) ل' ع: بداند و داند دانا اینکه من - ح: بداند و نداند آنانکه - (۱۰) یت: دانایان - (۱۱) ل' ع' ح: آنکه که آن آیت که و محلها الخ - و در حدیقه سنائی (ص ۲۸۵) در توضیح همین آیه کریمه تحت عنوان: اندر بیان ظلومی و جهولی انسان، یتی چند یافته می شود - (۱۲) آکس 'را' ندارد - (۱۳) آکس: گواهی - (۱۴) آکس: بیاض است - (۱۵) ل' ع' ح: کرده - (۱۶) ل' ع' آکس: برای - یت 'از برای' ندارد - (۱۷) ل' ع' ح: قبول نکرده ام - (۱۸) یت: عقبة السلام متکا ساختم - د: عقبة دار السلام الخ - آکس: عقبة دار السلام الخ - ا: 'تا بر عقبه ... ساختم' بیاض - (۱۹) ل' ع: بر هیچ ناهمتهای سلام الخ - ح: بر هیچ همتای سلام الخ - آ: با هیچ ناهمواری الخ - آکس: هرگز با هیچ ناهمتای الخ - (۲۰) 'که گنجد' از روی آ' د' آکس افزوده شد - (۲۱) ا: سلام و عليك - (۲۲) د: یقین شاف - (۲۳) ل' ع' ح: مشغول - (۲۴) ل' ع' ح' و فراشان ... مکن' نیامده - یت: محال را - (۲۵) د' یت' آ' آکس: در راستکاری - سعدی گوید: خواهی که رستگار شوی راستکار باش - (۲۶) یت: خود را ازین معنی - د' آ' آکس: این معنی - (۲۷) د' ا' از همه مقصود و مرادهای دو جهانی روی' بر تافت (د: بر یافت (باقی)

دریافت و اگر نه^۱ از مگس تا کرگس وکیل^۲ در من اند و از^۳ بدایت روح^۴
تا نهایت جنبش^۵ حیات خصم^۶ من اند^۷ -
و هذه^۸ قصیرة^۹ عن طویلة^{۱۰} - والسلام^{۱۱} -

اشعار^{۱۱}

چون^{۱۲} فرش بزرگی بجهان باز^{۱۳} کشیدیم
صد گونه شراب از کف اغیار^{۱۴} چشیدیم
از روی سخا حاصل صد ملک^{۱۵} بدادیم
بر پشت^{۱۶} شرف منزل نه چرخ بریدیم
آنجای که ابرار نشینند، نشستم^{۱۷}
و آن رای که احرار گزینند، گزیدیم

(بقیه) بحذف روی، آکس: وی از همه مقصودها و مرادهای دو جهانی الخ - ل: ع: مقصودها ندارد -

- (۱) ل: ع: و اگر مگس - د: یت، آ: آکس: و گر نه خود - (۲) آ: وکیل، ندارد - ا: توکس وکیل - (۳) نسخه آ اینجا تمام میشود - ل: اندر بدایت - (۴) آ: آکس: روح نبات - (۵) آ: آکس: جنس حیات - (۶) آکس: خصم خصم - (۷) آ: اند، ندارد - (۸) ع: هذا کثیر - (۹) د: و الله تعالی هو الموفق و المعین و العلوة و السلام علی نبیه المصطفی و آله و اصحابه، افزوده - (۱۰) الا کریمین الطاهرین (الطاهرین) - (۱۰) ل: ع: ح: علی من تاب و رجع، افزوده - آکس: حبنا الله نعم الوکیل، افزوده - آ: والسلام، ندارد - (۱۱) این ابیات فقط در نسخه آکس مندرج است و در دیوان (چاپ مدرس ص ۷۹۵) بدین عنوان آمده: "این قطعه بر گور نظام الملك محمد پهلوی نوشتند" - و خواجه محمد بن پهلوی از وزرای ابراهیم غزنوی و مدوح جمعی از شعرا از جمله ابو الفرج رونی و مسعود سعد سلمان اند - سنائی را فقط دو قطعه در مرثیه او دیده می شود - (۱۲) دیوان (متن): ما، حاشیه: چون - (۱۳) آکس: بار - (۱۴) دیوان: اقبال - (۱۵) دیوان (متن): ده ملک، حاشیه: صد بحر - (۱۶) دیوان (متن): با اسب، حاشیه: - لفت زمین - (۱۷) آکس: نشستم -

گوش خود و گوش همه آراسته کردیم
 از بس سخن خوب که گفتیم و شنیدیم
 ناگاه^۱ نزد مقرر^۲ مرگ زمانه
 ما نای روان رو^۳ سوی عقبی بدمیدیم^۴
 دیدیم که در عهده^۵ صد گونه و بالیم
 خود را یکی جان ز همه باز خریدیم
 در جمله^۶ بداند که در عالم پاداش
 آنها^۷ که در این راه بدادیم بدیدیم
 دادند مجازات به بندی که گشادیم^۸
 کردند مکافات برنجی که کشیدیم^۹
 ما را همه مقصود ببخشایش حق بود
 المنه لله که بمقصود رسیدیم



(۱) آکس: باگاه - (۲) دیوان (چاپ مدرس) : روارو، آکس: روان را -
 (۳) آکس: بدویدیم - (۴) دیوان: پس جله بدانید - (۵) آکس: آن را که در آن
 راه ندیدیم ندیدیم - (۶) آکس: کشیدیم -

❦ نامه دهم ❦

این نامه بشهر نیشابور نوشته ام بدان واقعه:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«التحيات لله و الصلوة على الانبياء و السلام على نفسه الطاهرة بعدد الرمل الساهرة و رحمة الله و بركاته» - (۱۹ب) اما بعد دانستن فرمايد كه مرشد عقل و مؤيد روح و موجد^۲ طبع و مرتب ارکان و مركب حيوان چنين خبر ميدهد: «وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ»^۳ و جای^۴ ديگر خبر ميدهد، عز من قائل: «وَمَا خَلَقَكُمْ وَلَا يَعْظُمُ إِلَّا كَفَنَسٍ وَاحِدَةٍ»^۵ - و ديگر صاحب خبر سرا پرده غيب و شاهد خطه شهادت خبر ميدهد كه «الارواحُ بُنُوْدٌ بُجْدَةٌ تَشَامُ كَمَا تَشَامُ^۶ الخيل»^۷ - فإ تعارف^۸ منها ائتلف^۹، و ما تتاكر منها اختلف^{۱۰} - و ديگر اشارت ميكند كه «المومن^{۱۱} كنفَسٍ واحدة»^{۱۲} -

(۱) ل: نويسد - (۲) ح: و على - (۳) عك: موحد - (۴) قرآن: سوره ۵ آيه ۵۰ - (۵) ح: جای ديگر كنفَسٍ واحدة ندارد - (۶) قرآن: سوره ۴۱ آيه ۲۷ - (۷) المعجم المفهرس، ونسك، ج ۱، ص ۳۸۵، بخاری، انبياء، ۲، مسلم، البر ۱۵۹ - ۱۶۰ (جلد ۲، ص ۳۳۱) - اما بخاری و مسلم 'تَشَامُ كَمَا تَشَامُ الخيل' ندارد - و همین روایت است در مجمع الامثال، ج ۲، ص ۳۶۹ و كشف المحجوب، ص ۳۳۵ و حدائق السحر، ص ۲۶، و الجامع الصغير، جزء اول، ص ۱۰۲-۱۰۳ - نیز نگاه كنيد بكنز العمال، جزء ۵، ص ۶ شماره های ۱۰۲-۱۰۴ و شرح تعرف ج ۱، ص ۶۷، و ج ۲، ص ۱۶۰ كه برطبق متن است - (۸) ح: يشام - (۹) ل: عك: يعارف - (۱۰) ح: ابتلاف - (۱۱) عك: 'و ديگر صاحب خبر فإ يعارف' بار ديگر افزوده شد - و در مكاتيب فارسي غزالي بجای المومن "المؤمنون" نگاه كنيد بتعليقات -

خلوت سرای عالم امر از زحمت^۱ اضداد و اعداد متعالیست و اتحاد جوهر
روحانی از جاسوس قلم و قدم^۲ مستغنی - تحمل^۳ عزت صفت را بنیت ضعیف^۴
صورت کی^۵ تحمل تواند کرد، و گنج خزاین^۶ غیب^۷ را در گنج مختصر شهادت
کجا گنج تواند بود - و آزادگانی که از حظیره^۸ قدس «علی سرور متقابلین» در
یک مجلس مزدوج^۹ باشند^{۱۰}، مکاتبت میان ایشان سمج^{۱۱} باشد - و عزیزانی که
بر طویله^{۱۲} قدم در یک سلك منتظم باشند^{۱۳}، صاحب خبر در میان ایشان فضولی
باشد^{۱۴} - زیرا که صحرای میدان صفت او^{۱۵} از وسم^{۱۶} و رسم و نقش^{۱۷} و نفس
معلی و میز است، و ترتیب حدوث و ترکیب حروف در چهار دیوار صورت
است - و اگر نه عالم امر عالم ملکست هر چند سیاه پوش، حضرت واجب الوجود
همه دواها در حوصله مشتئی تیره رنگ محبوس کرده است و همه مثنو^{۱۸}ها را

- (۱) ل' ع' ح : رحمت - (۲) نگاه کنید بنامهای ۱۴، ۱۵ - (۳) ح : تحمل : نگاه کنید بمقدمه
بسر رفا' ص ۱۳ : خادم این تحمل را تحمل نتواند کرد - (۴) ح : ضعف - (۵) ح : که - ل'
ع' : گر - (۶) ل' ع' : خوابه - (۷) ح : غیبت - (۸) ل' ع' : حضیره : نگاه کنید بمصراع
زیر حدیقه ص ۷۱۲، برگذر بر در حظیره قدس - (۹) قرآن، سوره ۳۷، آیه ۴۳ - (۱۰) ل'
ع' : مزدوج - ح : مندرج - اصلاح قیاسی - مزدوج بمعنی همقرین و هم محبت - و صنعت مزدوج
شعریست که بناء آن بر ابیات مستقل مصرع باشد (المعجم ص ۴۱۱) - (۱۱) ح : باشند - (۱۲)
ل' ع' : سمج - سمج (بفتح اول و کسر میم و جیم عربی) بمعنی بد و ناخوش و زشت و بد مزه (غیاث)
و سمج (بضم سین و سکون میم) که در قصائد حبسیه مسعود سعد سلمان بکثرت استعمال شده لقب و غاری
باشد که زیر زمین سازند - نگاه کنید بلفظ فرس ص ۶۲ و تاریخ بیقی ص ۱۱۸ - و سمج در کتاب
صیدنه (ورق ۳۶ الف) بمعنی زخم روده آمده است - (۱۳) طویله، بمعنی سلك و رشته مروارید - برای
هم طویله و هم طویلگی نگاه کنید به مقدمه حدیقه ص ۵۲، ۵۷ - (۱۴) ح : باشند - (۱۵) از
ابتدای نامه تا فضولی باشد، اساساً نامه چهاردهم است که بنام قوام الدین وزیر نوشته شده - (۱۶)
ح : و - (۱۷) ل' ع' : از' ندارد - وسم، بمعنی نشان و داغ - (۱۸) ل' : نفس و نفس -
(۱۹) کذا فی ع' و ل' - ح : منسوبها - ممکنست مثنوهای جمع مثنویه (معنی تجزای نیک) باشد

برداشتی^۱ سرد مزاج برکشیده و حروف حروف را از دروازه میدان
دل برون ناخته - اما باز از^۲ آنجا که لوح و قلم در دیرستان^۳ «الرَّحْمَنُ عِلْمُ
الْقُرْآنِ»^۴، تا آنجا که مقر^۵ جمادات و سکون جمادات ولایت و ولایت
حدوث و حروفست که در وقت ترکیب خلقت و مصالح جلت از سرافرده
رحمانی فرمان چنین رسید در حق خلیفه که بخطه کون و فساد نصب کرد
و او را بحسن مرتبت بر ارباب صورت جلوه که «أَنَا الرَّحْمَنُ» و «هَذَا الرَّحْمَنُ»^۶
که زهار سر از ربه^۷ انقیاد این بخدره در میکشید که او نیکوعهدی و
عاطفت و رافت از مکتب ما تعلیم گرفته^۸ است -

پس چون حال براین جمله بود، هر چند ادراک و اتحاد^۹ ریاض رحمانی
را^{۱۰} نفس^{۱۱} نفس حاجت نیست، اما اتصال ارحام^{۱۲} را بر قلم و قدم حاجتست
که بنیت حیوان، خاصه انسان، بصورت و صفت قایم است - صورت و صفت
را بر مثال ناو کیست^{۱۳} - «مَتَاعًا لَّكُمْ»^{۱۴} اتحاد روحانی است «وَلَا نَعْمًا لَّكُمْ»^{۱۵} تکلف
کسانیت^{۱۶} جسمانی - پس چون غذای که صفت را شایست^{۱۷} خوان سالار رحمانی
وظایف او را «سِرَّ آسِرٍ» و «ضَمَارًا بِضَمَارٍ»^{۱۸} می‌رسانید، اکنون علفی که مرکبی
را شایست نفس ناطقه گرد (۲۰ الف) آخر^{۱۹} او را خدمتی بکرد تا صفت در

۱۵

(۱) کذا فی الاصل - (۲) ل: اما بار از - ع: اما از - (۳) قرآن سوره ۵۵، آیه ۱ -
(۴) ح 'مقر' ندارد - (۵) ع 'جلوه' ندارد - (۶) نگاه کنید بروایت زیر که در سنن ابی
داؤد، زکوة ۵۵، است: قال الله انا الرحمن وهی الرحمن - (۷) نگاه کنید بطبقات ناصری - ص ۷۷:
اگر رقه او را در رقه رق کهد، مالکش صاحب نعمت گردد - (۸) ع: یافته است - (۹)
ع: اتحاد - (۱۰) ع 'را' ندارد - (۱۱) ل: نفس نفس - (۱۲) ل: ارجام - (۱۳)
کذا در اصل ع و ل - ح: باو کیست - (۱۴) قرآن، سوره ۷۹، آیه ۳۳ - (۱۵) در
ع: این واژه کرم خورده است - (۱۶) کذا فی الاصل - (۱۷) ح: شالست - (۱۸) در 'ح'
این مقوله منطوط است - (۱۹) ل: آخر نیز -

ولایت رحمانی، صورت در رعایت رحم مراقب^۱ و موافق باشند^۲ - اگر باز در کتاب^۳ رفته است، سبب اتحاد صفت بود، اکنون که تدارك اقتصاد، سبب اتصال صورتست -

باری عزایمه صورتهای را بمرتب صفتها برساناد و حاجز^۴ که میان کال آن و قصور این است برداراد، تا نیر^۵ زحمت حدوث و حروف نبود و شکر قلم و قدم - والسلام -

و خدمت این خادم موکب صفت ماحد خویش را متجلی گرداند با ستام^۶ و زین و لگام، و^۷ حدوث تقصیری که رفته بود، عدل آن از تقدیر بشنود^۸، و موصل^۹ این خدمت سنائی است^{۱۰} منشی و کاتب - فی الجمله در حق این آرنده و نگارنده این بیت دقیانوسی^{۱۱} حسب این حال است که مثبت گشت:

بیت^{۱۲}

ایزد همه کردست میان من و تو

جز آنک یکی نکرد جان^{۱۳} من و تو

چنین^{۱۴} سیرت در عالم امر متحد بوده است - التماس آنست که صورت در بنیت خلق متصل باشد، انشاء الله و الحمد لله وحده -



(۱) ح: موافق - (۲) ح: باشد - (۳) ح: در کات - (۴) ح: حاجز، حاجز بمعنی مانع و حایل میان دو چیز نگاه کنید بجملة زیر مقدمه حدیقه ص ۲۸: حاجزی از حدوث و حایل از حروف ساخت - (۵) نیر بمعنی تار و پود جامه و چوب جولاهگان که بر آن بایند - (۶) نگاه کنید بمقدمه پسر وفا ص ۵ و مکاتیب غزالی ص ۲۳ و دیوان فرخی ص ۵۸، ۱۲۵، ۱۳۳ و دیوان منوچهری ص ۷۲ و تاریخ بیهقی ص ۴۸ - (۷) عث: 'و' ندارد - (۸) ح: ستود - (۹) موصل بمعنی رساننده - ل: موصل این خدمت - (۱۰) عث: راست - (۱۱) ح: دقیانوس - (۱۲) از روی 'ل' افزوده - (۱۳) عث: جان و من و تو - (۱۴) هر سه نسخه: چنین -

نامه یازدهم

این نامه بخواجه یوسف و مخرد^۱ نویسد



والحمد لله ناظم السمل بعد شتاته، و واصل الحبل عقب بتاته - كل عسر^۲
إذا عسرت يهون - إنما أمره إذا أراد شيئاً أن يقول له كن فيكون^۳ -

کسی را که نقش بندان ولایت حس خاک در چشم مدبران^۴ عقل او زده
باشد، و سلاطین^۵ شایطین موهومات سر فهم و بصیرت او زیر نعل گرفته
باشد، اگر نه بوالعجبی خیال محال بودی که^۶ هفت اعضا را چهار^۷ دیناری
کردی، و اگر نه^۸ صورت جسم چون عقل و جان پیش صفت بودی - و لیکن
آن دو شایسته که از خطه نیکو عهدی اند از بیم و عقوبت عقبه بند و عتبه
ولی نعمت آن را بنگرداند^۹ که تا باز این چشم^{۱۱} که خزانه صورت اسم
است، بهر غیوری شمشیر نکشد^{۱۲} و سپر یفکند و بگوید که^{۱۳}:

و على الغانيات جبر الذبول^{۱۴}

-
- (۱) ل: دمخرد - ح: و مخرد - متن موافق 'عث' - نگاه کنید بتعلیقات - این نامه از طرف کاتب بسیار
غلط رو نویس شده است - (۲) ل: عث: عسرة - (۳) قرآن، سوره ۳۶، آیه ۲ - (۴)
ح: 'مدبران' ندارد - (۵) کذا فی الاصل - (۶) ح: سلاطین و شایطین - (۷) ل: عث:
کی - (۸) ل: ح: چهار دیناری کرد، ممکست 'چهار دیواری' درست باشد که در این کتاب بکار برده شده
(ص ۳۸) - و نیز نگاه کنید بدیوان سنائی ص ۹۶، و ابن بیت ظهیر فارابی (دیوان ص ۸):
در آمده ل' ازل زیر سقف هست تو * چهار عنصر عالم بچار دیواری
(۹) ح: اگر نه - (۱۰) کذا فی الاصل - (۱۱) عث: جسم - (۱۲) ل: عث: گفتند -
(۱۳) از روی 'ل' افزوده شد - (۱۴) این مصراع شامل بیته ست که از ابن ابی ربیع است: (باقی)

تا کی عقل بر صورت نقض^۱ عهد او گرید، و گاه روح بر صفت نقص^۲ جهد او خندد، و لاجرم^۳ مشام روح بدان حسن عهد هر لحظه این آواز میدهد که «إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ»، و از مشام جسم هر دم این ناله برمیآید «يَا أَسْفَى عَلَى يُوسُفَ».

روزگار ضایع کردگان راه دین را جز خروش و احسرتا، چه حيله؟ و یوسف گم کردگان کوی عشق را^۴ جز ناله «یا اسفی، چه چاره؟ و این خادم هم^۵ در این کتاب^۶ پرداخته^۷ است، چنین^۸ رانده است در کشف این معنی بطریق ینش بلباس نظم که^۹ گفته شده است:

بیت^{۱۲}

مه^{۱۳} که خورشید را برو بندند چون جدا گشت ازو برو^{۱۴} خندند
بر کهی کز مهان^{۱۵} نهان باشد گر بپنهند، جای آن باشد
باری عز اسمہ داند که اشتیاق بمشاهده و بموانست مجلس جانب^{۱۶} شریف

(بقیه) کتب القتل و القتال علینا * و علی الفانیات جر الذیول

نگاه کنید بدیوان ابن ابی ربیع، ص ۲۴۱، چاپ لایپزک (آلمانیا) -

(۱) ل، عث: نقص - (۲) ح: نقض - (۳) از اینجا چند جملات در 'آ' نقل شده است - (۴) قرآن، سوره ۱۲، آیه ۹۴ - (۵) قرآن، سوره ۱۲، آیه ۸۴ - (۶) ل 'را' ندارد - (۷) عث 'م' ندارد - (۸) مراد از 'حدیقه الحقیقه' است، پس باید این نامه را بعد از سال ۵۲۵ هجری شمرد - بعلاوه معلوم میشود که درین مورد سخی از 'حدیقه' رفته بود - (۹) نگاه کنید بفقره زیر 'مقدمه حدیقه' (ص ۵۶):

'پرداختم این کتاب را'

(۱۰) ح: و چنین - (۱۱) ح 'که' ندارد - این ابیات در 'حدیقه الحقیقه' زیر عنوان 'اندر افتخار خویش' فرماید آمده است (ص ۷۳۷) - (۱۲) اضافه از روی 'ل' - (۱۳) عث: ح: هر - (۱۴) عث 'برو' ندارد - (۱۵) ل: کز مهان - عث: کرمها، ح: بر مهان - (۱۶) ح 'جانب' ندارد.

زیدا^۱ شرفاً تاچه حداست که بمراسلت معلوم نشود^۲ - و اندکی از بسیار^۳ که در این کتاب ذکر کرده شده است، صفت حنین^۴ و انین خویش باز^۵ کرده ام، (۲۰ ب) و در این سیاق بنظم باز دیده :

پیت^۶

تاز تو دورم ای دو دیده^۷ نور مژه ز ابرو^۸ نبود یکدم دور
تا شد^۹ این سوخته نفور از تو از تو دوری هلاک دور از تو
بود^{۱۰} بی آفتاب توانم گرچه پوشیده چشم و عریانم
اگر نه آنستی که آن مسکن^{۱۱} چه محط^{۱۲} رحل این عاشق است، روزی
تشریف نعل قدم اسب^{۱۳} او بزرگ یافته است، والا این مسکن از مسکن به
یت الاحزان لقب کنند^{۱۴}، اما حکمت دستوری نداد (عتبه^{۱۵} جان را) یت
الاحزان^{۱۶} لقب^{۱۷} دادن^{۱۸} و کعبه الهمم را کلبه^{۱۹} الهموم نام نهادن^{۲۰} بعد آن
که عزم مصمم بود بر مبادرت بر آنجناب^{۲۱} تجدید عهد و خدمت آن محتشم را،
و لیکن فصحا و بلغا گفته اند :

- (۱) ل: زیدا - (۲) ح: شود - (۳) ح: بسیاری - (۴) ل: ع: ح: حنین؛ اما حنین
بمعنی آرزومندی و بسیاری گریه و ناله شتر ماده که از بچه جدا شود دیوان منوچهری ص ۷۰:
بر قتادت غلغل و برخاست ویل و حنین - انین بمعنی ناله و زاری - (۵) ح: نار؛ بدون نقطه - (۶)
اضافه از روی 'ل' - (۷) ل: ع: دیده و نور؛ ظاهر آ این ابیات در 'حذیقه' (چاپ مدرس رضوی)
نیست - (۸) ح: را بدو - (۹) ح: باشد - (۱۰) ح: برد با - (۱۱) ح: مسکن -
(۱۲) ع: محیط؛ ع: قط - نگاه کنید بنامه اول ص ۱۰ - (۱۳) ح: است - (۱۴) ح: کند -
(۱۵) ل: ع: ح: ندارد - اما ببینید ص ۲۳ س ۱۰-۱۱ - (۱۶) نگاه کنید بمصرع زیر از سنائی
(دیوان ص ۳۵۰) - و گر نه یوسفی کن؛ تو نه مرد یت احزانی - (۱۷) ح: گفت - (۱۸) ل:
ع: ح: دادند - تصحیح قیاسی - (۱۹) ح: کلبه - (۲۰) ح: نهادند - در ع از اینجا
تا 'فصحا و بلغا' نیامده - (۲۱) ل: آن جانب -

الدخول^۱ بین الاحبة تحول - الامطار^۲ تمنع^۳ الافطار -

اما بحکم عوایق و موانع روزگار باز مانده آمد^۴، اگرچه جهد کرد تا در این سعادت چشم^۵ را قرین روح گرداند، تا چنانکه^۶ بصیرت از مشاهده بهره^۷ یافته است، جوارح از مشاهده محروم نماند^۸ - اما عرصه عالم صورت تنگست. هر دو کم اتفاق افتد، و باینهمه هم^۹ پیش مجلس، بکلی^{۱۰} بکل^{۱۱} مشغول اری -

شعر

تباع^{۱۲} ذات البین لیس بضائر^{۱۳} اذا لم یکن بین القلوب تباعد^{۱۴}
اگر تقصیر^{۱۵} رفت، در نقش نفس، در شمیم نسیم، در روح^{۱۶} روح هیچ
تقصیری نیست - احتراز از مکاتبت برای اجلال^{۱۷} بوده است نه برای إخلال^{۱۸}
که خرد^{۱۹} نخواست که خاطری که او را آحیاء^{۲۰} الله بخواندن کلمات باطل و ترهات
بیحاصل مشغول کند - و نیز واثق است که بر بساط سجیت^{۲۱} فضل نامتلون^{۲۲}
او بدین تقصیر غبار وحشت نپذیرد - و گفته شده است این^{۲۳} معنی را^{۲۴} در

- (۱) در ل و عث این را شعر شمرده اند - (۲) عث : الامطار - (۳) عث : تمنع - (۴) ح : اند - (۵) در 'ل' اول 'چشم' بود - پس از آن 'جسم' کرده شد - (۶) ح : چنانچه - (۷) ح 'بهره' ندارد - (۸) ح : نماید - (۹) ح 'هم' ندارد - (۱۰) کذا فی الاصل - (۱۱) بفتحین بمعنی جیفه و قلنی و بالعکس بمعنی گنگی و بسته زبانی (غیاث) - (۱۲) بمعنی از همدگر دور شدن - (۱۳) ح : بضائر - (۱۴) ح : در تقصیر رفتند - (۱۵) 'ل' عث 'درد' ندارد - روح بمعنی بوی خوش - نگاه کنید بنامه ۱۲، ص ۹۵ - و در مقدمه حدیقه (ص ۳۳) و در نامه چهارم ص ۳۳ فقرة 'راح روح' آمده است - (۱۶) عث : اجلال - اجلال بمعنی بزرگ داشتن - (۱۷) ح : اجلال - و إخلال بمعنی زیان رسانیدن - (۱۸) ح : جزو - (۱۹) ح : احیاء الله - (۲۰) ح : این واژه بدون نقطه ها - نگاه کنید بجملة زیر مقدمه حدیقه (ص ۴۵) : 'بر قضیت سجیت تصرفی میکردند' - (۲۱) ح : نامتلون - (۲۲) ح : که این - (۲۳) اضافه علامت مفعول 'را'
در حالت افعال مجهول در آن دوره معمول بود -

کتابی که پرداخته‌ام :

بیت

مرد^۲ قانع نه مرد لوس^۱ بود کز طمع گر^۳ به چاپلوس بود
مرد شد مرد کز طمع بگریخت گرد گشت^۴ ابر کاب روی بریخت
هین^۵ قناعت گزین که طامع دون در دو گیتی است با عذاب الهون
و ورای^۶ این همه کلمات گفته سید الانبیاء ست صلی الله علیه و سلم :
« ليس الملق من اخلاق المومن الا في طلب العلم^۷ » - باری جل و علا ظلمات
انفصال بضیاء^۸ عدل اتصال بدل گرداناد، و مابقی^۹ عمر در جوار نعمت و
جناب علو رفعت سپری گرداناد! انه ولی الاجابة، و الحمد لله رب العالمین و
صلوات الله علی خاتم النبیین و آله الطیبین و اصحابه الطاهیرین اجمعین - و سلم
تسلیمآ دایماً کثیرآ -



(۱) اضافه از روی 'ل' - (۲) برای این بیت نگاه کنید بحدیقه، ص ۷۲۷ - (۳) ح : چو مرد
کوش - ل' عث : چه مرد لوس - (۴) ح : گربر - (۵) ح : شد - (۶) برای این بیت نگاه
کنید بحدیقه ص ۳۸۱ و آنجا 'هان' بجای 'هین' آمده - (۷) عث : دورای - (۸) در الجامع
الصغیر جزء ۲، ص ۱۱۵، روایت این خبر بقرار زیر است : ليس من اخلاق المومن التملق و
الحسد الا في طلب العلم، اما در كنوز الحقائق جزء ۲ ص ۱۵۳، اینطور آمده است : ليس الحسد و التملق
من اخلاق المومن الا في طلب العلم - و در 'ح' اینست : ليس الحق من اخلاق المومن
الى الطلب العلم (کذا) - (۹) ح : مر رضای - (۱۰) ح 'ما بقی گرداناد' ندارد -

❦ نامه دوازدهم ❦

این نامه بزرهنگ محمد خطیبی^۱ نوشته

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هزاران سلام و تحیت و ثنا و مدحت از این غریب رنجور بلکه خادم
 مامور بر آن مجلس باد که انس انس است و روح^۲ روح و قلاده^۳ شرف و حمد،
 ضاعف الله قدره - این مرحوم محروم احوال اشتیاق دیدار^۴ آن محترم محشم^۵
 را^۶ چگونه صفت کند که ادراک را^۷ دیده باید و تدارک^۸ را^۹ دل - اگر
 دل است، نقش کمال جمال او دارد، و اگر دیده است، خال^{۱۰} و خیال او^{۱۱} -
 چون دیده^{۱۲} و دل نزد آن دیده (۲۱ الف) و دلست، گو بمشاهدت عذر تقصیر
 میخواه و شرح شوق میده که روح از آن مرغان^{۱۳} نیست که از درون^{۱۴} قفس
 سراید^{۱۵}، و خیال از آن هم نشان نیست^{۱۶} که بی کلید در بگشاید - بسا خاموشی
 که عین کلام است، و بسا^{۱۷} اعراض که مهد سلام است - شواهد خاطر را جز

(۱) ل: ع: محمد حسینجه - ح: چنانچه - (۲) از روی عث افزوده شد - (۳) نگاه کنید بنامه
 یازدهم ص ۹۳ - (۴) آ: قلاده . . . قدره، ندارد - دیوان فرخی ص ۳۰۴: نبرد بند و قلاده شرف
 شیر زیان - (۵) ل: ع: دیدار، ندارد - (۶) آ: محشم، ندارد - (۷) ل: ع: ح: را^۸
 ندارد - (۸) آ: را^۹ ندارد - (۹) چیزی که فوت شده باشد بهمدیگر رسیدن - (۱۰) آ: را^{۱۱}
 ندارد - (۱۱) آ: خواب و خیال - (۱۲) ع: ح: او، دارد - (۱۳) ع: دیده دل - (۱۴)
 آ: مرغانی - (۱۵) ل: ع: دون - ح: ذوق - (۱۶) ع: اسیر آمد - ل: سر آمد - ح: سرآمده -
 (۱۷) ح: است - (۱۸) ل: ع: ای بسا - آ: بسا . . . مزی نیست که، ندارد -

حقاً مزکی نیست که زاغان را بر گوشه کوشک شاهان تشنیع کردن بوصول صواب نزدیک نیست که راست اندازان در^۱ کین اند: و لایفلحان^۲ را با قدر **قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ**^۳، هیچ محرمیت نیست -

مقصود^۴ از این طرف حرف آن بود که در مزرعه^۵ دین هر نخم^۶ که اندازی برومند است، و در شاهراه شرع اگرچه^۷ گامیست سودمند است - قاری^۸ فی قبول^۹ ذلك توفیقه^{۱۰} - عذر این تقصیر از زبان تقدیر بشنود^{۱۱} و معذور فرماید که وقتی^{۱۲} تنگ بود و قاصدی^{۱۳} مستعجل - اگر زحف^{۱۴} است، ذیل عفو درپوشد^{۱۵} و خطا نگیرد - و الامر الیه - و السلام -

بیت^{۱۶}

دوری ز تو جز مصلحت حالی نیست

ورنه^{۱۷} دلم از تو یکرزمان خالی نیست



- (۱) مردم چشم را نیز گویند - (۲) آ: اندر - (۳) آ: 'ولا یفلحان' نیست' ندارد - و مراد از لایفلحان ظالم و کافر و ناحق شناس و ساحر باشند - نگاه کنید بقرآن ۶: ۲۱، ۱۳۶؛ ۱۸: ۱۰، ۷۸؛ ۱۲: ۲۳؛ ۳۰: ۷۲؛ ۲۳: ۱۱۷؛ ۲۸: ۳۷؛ ۸۲ - (۴) قرآن، سوره ۲۳، آیه ۱ - (۵) آ: مقصد - (۶) آ: مزرع - (۷) ح 'هر نخم' ندارد - (۸) آ: هر گامی سودمند است - (۹) آ 'جمله قاری' ندارد - (۱۰) ح: قول - (۱۱) 'ح' برین تمام میشود، و چند ورق افتادگی دارد - (۱۲) آ: وقت - (۱۳) آ: قاصد - (۱۴) زحف: بالفتح رافع کودک برانو و بشکم رافع حیوان و بنقصان رسیدن تیر بر نشانه بطوریکه تیر اول نزدیک هدف بر زمین بیفتد، بعد ازان بقوت باقی خود هدف رسد - و بعضی معنی خطا شدن تیر نیز گفته اند - و در لطایف معنی خریدن و جمع شدن برای جنگ و رافع نیز نوشته (غیاث) - اینجا معنی خطا و نقصان - (۱۵) آ: بر پوشد - (۱۶) آ 'بیت' ندارد - (۱۷) ل: ورنه -

❦ نامه سیزدهم ❦

این نامه بدوستی نویسد باقتراح مقداری آرد -

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قال^۱ عز من قائل و قوله الحق، «فَلْيَنْظُرْ آيَاهَا أَرْكَىَ طَعَامًا» - بخشش بیش
بر بخشاینده آفرینش حکایت میکند از آن مستانی که بوی از شرابخانه قدم یافتند،
و^۲ سیصد و نه سال^۳ در يك^۴ مستی بودند، و^۵ چون از ولایت شراب در
ولایت طعام افتادند، وصیت شان^۶ به تملیخا این بود که^۷ «فَلْيَنْظُرْ آيَاهَا
أَرْكَىَ طَعَامًا» -

غرض از این تشبیه^۸ و ترتیب آنست که این آزاد مرد خواجه

- (۱) آ: بدوستی نوشته در طلب مقداری آرد - (۲) آ، ۱، خلیلی، قال عز طعاماً، ندارد -
(۳) قرآن، سوره ۱۸، آیه ۱۸ - (۴) ل، ع: 'و' ندارد - (۵) مدت اقامت اصحاب کف
سیصد و نه سال بود، چنانکه در قرآن آمده: و لبثوا فی کفهم ثلث مائة سنین و ازدادوا تسعاً - سوره ۱۸،
آیه ۲۵ - اما مفسران بنا بر آیت قرآنی که دنباله آن می آید: قل الله اعلم بما لبثوا، اختلاف رای دارند -
نگاه کنید بلغات قرآن ج ۱، ص ۱۴۵ و تفسیر روح المعانی الجزء خامس عشر ص ۲۳۱-۲۳۴ و مجمع
البیان جزء ۱۵، ص ۱۴۵-۱۴۷، آقای خلیلی نوشته - در این عدد اشاره بقصه اصحاب کف است زیرا
اهل تفسیر از این آیت که 'افضربنا علی آذانهم فی الکف سنین عدداً' (آیه ۱۰)، نه صد و نه سال
مراد گیرند (تفسیر روح البیان ج ۵، ص ۲۲۰) - اما از برای این که خود در قرآن آیتی ست که در
آن سیصد و نه سال آمده، نباید این را به آیت دیگر مربوط کرد - (۶) ع: 'و' نیامده - (۷)
ل، ع: و وصیتشان تملیخا (بمخف به) - (۸) ل، ع: 'که' ندارد - (۹) ل، ع: 'ارکی' ندارد -
(۱۰) آ، خلیلی: شیت -

عبد الصمد تملیح‌خای^۱ منست و بدمد تو بزرگ محتاج - اینک مدت چهار ماهست تا این عارضه عسر سیاه روی گونه من زرد کرده است - اگر خواهد^۲ که سر^۳ من سبز بماند، و سینه حاسدان من کبود گردد، بسپیدی آرد مرا میزبانی کند - و اگر ترا آرزوی دیدار من میکند، مرا نیز آرزوی شکر شکرین^۴ تو میکند - روزیکه خواجه عبد الصمد «دام توفیق» صواب بیند و میعاد نهد، یابد، تا چشم بلقay وی روشن کنم که حکیمان گفته اند «لقاء الخلیل شفاء العلیل» - و بابر ام معذور دارد - و خدمت^۵ من بخواجه و پیر من خواجه معز الدین^۶ احمد گرامی چون برسد، برساند و بدعای عاشقانش وصیت کند - و الدعای^۷ :

جفای^۸ چرخ و غم یکسی چنانم کرد

که بر دو کس بودم حسرت از جگر خواری

یکی بر آن که ز راه عدم بملك وجود

نیامد و خبرش نیست از گرفتاری

دگر بر آنکه در این خاکدان پر غم و درد

بخواب رفت و نکرد آرزوی یداری

بجنگ محنت و غم آن چنان گرفتارم

که شخص غم کشم صبح و شام غمخواری

(۱) نام یکی از اصحاب کف است که برای آوردن خورش به شهر رفته بود، پول او سکه کهنه بود، و مردمان را از آن عجب آمد - (۲) ل: عث: خواهی - (۳) ل: سیر - (۴) ل: سکر شکر شکرین - عث: شکر شکر شکرین تو - (۵) ل: سلام و خدمت - (۶) ل: عث: معزی احمد - (۷) ل: عث: «والله» ندارد - پس ازان خلیلی این عنوان بین قلابین نوشته (من حکیم سنائی) - (۸) این ابیات ممکنست از سنائی باشد - ولی در ل: عث و دیوان چاپی و هیچ جای دیگری (غیر از نسخه کابل و کتاب خلیلی) نشانی از این ها پیدا نیست - نیز نگاه کنید بتعلیقات کتاب حاضر -

غم فراق چنان زار و ناتوانم کرد
 که سایه را بقفا میکشتم بدشواری
 محبتی تو ز جا کرده در دلم که اگر
 ز سینه‌ام دل غمدیده را برون آری
 برون نیامدم از دل بجز محبت تو
 بامتحان اگر سالها بیفشاری



نامه چهاردهم

عنوان این نامه بچند^۱ طور آمده است - در 'ل' و 'ع'، اینطور است:
 «در ماه ربیع الاول سنه ثمان و عشر^۲ و خمس مائه خواجه
 قوام الدین درگجینی^۳ که وزیر سلطان محمود بن محمد بود، بخراسان خواست
 که خواجه سنائی را ببیند - وی فتواری شد و این نامه و قطعه بدو فرستاد -
 در نسخه آکسفورد در خاتمه نامه پنجم که بنام قوام الدین است، این عبارت
 درج است:

«چون این نظم و نثر بر مجلس حالی صدری قوامی عرضه (گشت) - شغف او
 بحضور خواجه سنائی (ز) یادت گشت و ترغیب فرمود دوستان را باحضر او
 و چون این بار این نثر و این قطعه بخدمت فرستاد و خود برفت -
 در نسخه های آ، ا، د بدین گونه است:

«بار دوم چون خواجه قوام الدین بخراسان رفت، دیگر باره طلب
 سنائی کرد - او این نامه بوی فرستاد و استعفا خواست -»



التحيات لله رب العالمين و الصلوة على محمد خاتم المرسلين، والسلام

-
- (۱) عا: بدون عنوان - (۲) نگاه کنید بکتاب حاضر ص ۳۷ و تعلیقات - (۳) 'ل' ع: درگجینی -
 نام مولد وزیر درگجین یا درگزین است - (۴) اگرچه نظم شامل نامه (در نسخه آکسفورد)
 نیست، اما از این جا واضح است که قصیده ای که فقط در نسخه 'د' آمده، حتماً با نامه فرستاده شده بود -
 (۵) آکس: الرحیم به الحول والمعصمه - (۶) آ، ا، د، عا 'محمد' ندارد - (۷) آکس: عا:
 خاتم النبیین -

علی صاحب^۱ الاجل قوام الدین و رحمة^۲ الله و برکاته -

معلوم رای (۲۱ ب) مشرف^۳ خداوند صاحب الاجل^۴ اکفی الکفاة^۵،
 ادام الله تائیده^۶، باشد: مؤید انبیاء و مرشد اولیاء چنین خبر^۷ داد، عز من^۸ قائل:
 «مَا خَلَقَكُمْ وَلَا يَبْعَثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةً^۹، و قوله تعالى^{۱۰} «وَمَا أَمَرْنَا
 إِلَّا وَاحِدَةً^{۱۱}، و^{۱۲} صاحب خبر سرپرده^{۱۳} غیب و شاهد^{۱۴} خطه^{۱۵}
 شهادت چنین اشارت^{۱۶} نمود^{۱۷} که «المؤمنون کنفس واحدة^{۱۸} و^{۱۹}
 قوی داد و بیان^{۲۰} کرد که «لا إله إلا الله محمد رسول الله»، اعنی^{۲۱} عالم امر از
 زحمت^{۲۲} اضداد^{۲۳} و انداد متعالی ست، و صادر و وارد^{۲۴} روحانی از
 جاسوسی^{۲۵} قلم و قدم مستغنی^{۲۶} - تجمل صفت^{۲۷} را مطیة^{۲۸} صورت تحمل

- (۱) ل، عث: الصاحب الاجل - عا 'صاحب الاجل' ندارد - (۲) عا 'آکس' و رحمة الخ' ندارد -
 (۳) عا 'عث: شریف - (۴) آ، آ، د صاحب اجل قوام الدین - (۵) ل: الکفاة - (۶) آ،
 ا: د: تائیداته - عا: زید شرفا - نگاه کنبد بتعلیقات - (۷) عا: اولیاء گفت - (۸) عا: عز من قائل
 ندارد - (۹) قرآن، سوره ۳۱، آیه ۲۷ - آکس این آیه ندارد - (۱۰) ل، عا: قوله تعالى' ندارد -
 عث 'و' ندارد - (۱۱) قرآن، سوره ۵۴، آیه ۵۰ - آکس این آیه ندارد - آ، د: واحدة کلح البصر - آ:
 کلح بالبصر - (۱۲) عا 'و' ندارد - (۱۳) عا: پرده سرای پرده الخ - (۱۴) آ، آ، د:
 و صاف - (۱۵) عا: خطوط - (۱۶) آ، آ، د: ارشاد - آکس: اشارت چنین - (۱۷) عا: کرد -
 آکس 'که' ندارد - (۱۸) عا این حدیث ندارد - در «الجامع الصغير» ج ۲، ص ۱۷۱ روایت کامل
 اینست: المؤمنون کرجل واحد - ان اشتکی رأسه اشتکی کله - و ان اشتکی عینه اشتکی کله - اما در «کنوز
 الحقایق» ج ۲، ص ۱۸۱ فقط «المؤمنون کرجل واحد» درجست - نیز نگاه کنید «بمکاتیب غزالی» ص ۷۸
 و تعلیقات کتاب حاضر - (۱۹) 'و' از روی عا افزوده شد - (۲۰) در آ، آ، د ل 'و بیان کرد'
 پیش و در 'آکس' پس از «محمد رسول الله» آمده - و در ل 'میان' بجای بیان - (۲۱) آ، آ، د ل:
 که - آکس 'اعنی' ندارد - (۲۲) ل، عث، آکس: رحمت - (۲۳) ل، عث: اضداد و اعتداد - آ،
 ا: د: اعداد و اضداد - آکس: اضداد و اعداد (محذوف متعالیست) - نگاه کنید بنامه دهم ص ۸۷ - انداد
 جمع ند بمعنی مانند و مشابه - (۲۴) آ: و روحانی (۲۵) آ، آ، د: آکس: جاسوس - عا: روحانی
 و جسمانی و قدم الخ - (۲۶) آ، آ، د: مستغنی است - آکس: معین (۲۷) آ، آ، د: صفی -
 آکس: عطیه تحمل صفت را - (۲۸) عا: مطیة صورت را - آکس: تحمل صورت - مطیة بالفتح
 شترسواری، از اینجا تا آخر نامه در 'ح' نقل شده است -

تواند کرد، و^۲ گنج خانه غیب^۳ را در^۴ گنج تنگ میا تواند نهاد، و ارواحی^۵ که در حظیره^۶ علی سرر متقابلین^۷، باهم متحد^۸ باشند، ترکیب طبائع میان ایشان سمج^۹ باشد،^{۱۰} و گهرهای^{۱۱} که در طویله قدم در یک سلك منتظم باشند^{۱۲}، دلال نا اهل^{۱۳} میان ایشان فضولی بود که^{۱۴} نهنگ «لا إله الا الله» همه رویها و سویها^{۱۵} در پیش^{۱۶} سر پرده سبحانیت یوباریده^{۱۷} است، و نقش «ثالث^{۱۸} ثلاثه^{۱۹}» در حوصله مشتی یحوصله^{۲۰} جاثلیق و مطران^{۲۱} بنهاده^{۲۲} پس^{۲۳} چون ارواح را در حظایر قدس و^{۲۴} در ریاض انس این^{۲۵} چنین اتصالی باشد^{۲۶}، ترکیبی را چه تعهد باید کردن^{۲۷} که نقش^{۲۸} ترتیش^{۲۹} به

- (۱) عا: تواند کردن - (۲) آ، د: 'و' ندارد - (۳) ح: غیبت - (۴) آ، د: اندر - (۵) د: پنهان گنج تواند بود - ع: میا تواند نهادن - آکس: پنهان شهادت گنج توان نهاد - (۶) عا: ع: آن ارواحی - آکس: 'و' ندارد - (۷) آ، د: آکس: حظیره وحدت - در آکس 'علی الخ' ندارد - (۸) ل: ع: ح: منجمد - (۹) ل: ع: سمج - آکس: نا متعدد بود - (۱۰) آ: 'باشد' ندارد - عا: متقابلین اند چه ترکیب طبائع که متحد باشد میان ایشان سمج بود - (۱۱) عا: جوهرهای - (۱۲) عا: منظوم باشند - د: آکس: منتظم باشد - (۱۳) ل: ع: دلال اهل (ع: دلال) - آکس: نا اهل در میان - از ابتدای این نامه تا فضولی بود تقریباً همان نامه ایست که بشهر نیشاپور نوشته شد (نامه دهم) - (۱۴) عا: چه - (۱۵) ل: دواها و سرینها - ع: عا: 'سوها' ندارد - (۱۶) عا: ع: پیش' ندارد - ح: 'سر پرده' ندارد - (۱۷) عا: مزه برانست - ع: مزه است - اما یوباریدن بمعنی فرو بردن و بلعیدن است - سنائی گوید (دیوان ص ۳۱۸):

- گر آن ماهی که یونس را یوبارید در دریا * یوبارد ترا چون او ازین سفلی علا یابی
(۱۸) عا: ثلاث، آکس: ثالث و ثلث - قرآن، سوره ه، آیه ۷۷ - کنایه از حضرت عیسی و روح القدس و خدای تعالی است مجموعه - نگاه کنید بتعلیقات - (۱۹) آکس: یحاصلی مشتی الخ - ل: ع: یحاصل مشتی الخ - عا: حوصله مشتی جاثلیق الخ - (۲۰) نگاه کنید بتعلیقات - (۲۱) آ، د: نهاده - آکس: نهاده اند عا: بنهاد - (۲۲) عا: 'پس' ندارد - (۲۳) ل: 'و' ندارد - آکس: در ریاض انس و حظایر قدس - (۲۴) آکس: 'این' ندارد - عا: انس را چنین الخ - (۲۵) ل: ع: ح: حاصل باشد - آکس: اتصال حاصل الخ - عا: اتصال داد - (۲۶) ل: د: باید کرد - آ: باید - (باقی)

سطوت^۱ بی انصافی فرو ریزد^۲، صورتی را چه تفقد باید کردن^۳ که عرق^۴ نسبایش بصدمة^۵ صوری^۶ از هم بگسلد - بنده عذر این^۷ در غزلی^۸ گفته است:

بیت^۹

صورت ار با تو نباشد، گو مباش

خاک بر سر جسم را، چون جان تراست

غرض از این تشبیه و ترتیب^۱ و تطویل^۲ و تبدیل آنست که این داعی^۳ را عقل و روح در پیش^۴ خدمت است، و لیکن بنیت^۵ ضعیف دارد^۶، و طاقت^۷ تفقد^۸ و قوت تمهد^۹ ندارد^{۱۰} که ۱۷ «إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً

(بقیه) در ل^۱ ع^۲ ح^۳ ترکیبی فرو ریزد - و^۴ صورتی را بگسلد^۵ پیش و پس افتاده - عا: پس صورتی را چه تفقد باید کردن که عروق تسکینایش و نقش ترتیب و ترکیب - آکس: صورتی را چه تفقد باید کرد نقش الخ (عطف ترکیبی الخ) - (۲۷) ع^۱ نقش^۲ ندارد - (۲۸) د: تربیش -

(۱) ل^۱ ع^۲ ح^۳ بسطوات - (۲) عا: فرو گشاید^۴ و عذر این تقصیر بنده خود بشمر گوید - (۳) ل^۱ آ^۲ د^۳: باید کرد - (۴) عا: عروق تسکینایش - ل^۱: عرق نسبایش - (۵) آکس: این جمله ندارد - (۶) ل^۱ ع^۲: موری - (۷) ل^۱ ع^۲ ح^۳ آکس: عذر این بنده گفته است در غزلی - (۸) دیوان چاپ مدرس رضوی ص ۵۹۲ و چاپ مصفا ص ۳۷۹ - (۹) اضافه از روی ل - و در عا این شعر پس از سطری نقل شده - (۱۰) آ^۱ د^۲: ترتیب^۳ ندارد - عا^۴: تطویل و تبدیل^۵ ندارد - آکس: ترتیب و تشبیه - (۱۱) از اینجا تا هجشم قریر آن خداوند است در نفحات الانس نقلست - و بدین عنوان معرفی شده: وی همواره متزوی و منقطع بوده و از مخالطت اهل دنیا معرض - یکی از ارباب جاه را عزیمت آن بوده که بملازمت و زیارت وی رود^۶، شیخ مکتوبی بوی نوشته مشتمل بر بسی لطایف از آن جمله آنکه - (۱۲) عا: در خدمت اند - و پس از آن شعر: صورت ار با تو الخ آمده - (۱۳) آکس: یقین - نفحات: بنیه - عا: خاصه بنیتی الخ - (۱۴) نفحات: دارم - (۱۵) ل^۱ ع^۲ ح^۳: و طاقت زحمت تمهد و رحمت تفقد ندارد - نفحات: که طاقت تفقد - آ^۱: چه طاقت تفقد^۲ ندارد - عا: که او را طاقت ان الملوك . . . نباشد - آکس: رحمت تمهد - برای فقره تمهد و تفقد نگاه کنید بمقدمه رفا^۳ ص ۱۴ - (۱۶) د: دارد - (۱۷) فقط ع^۲: که -

آفسدوها^{۱۰}۔ کلاتہ^۲ مندرس چه طاقت بارگاہ جباران دارد، و شیرزده^۲ ناقہ^۴ چه^۵ تاب پنجه شیران^۶ دارد۔ باری عز اسمہ داند کہ ہر باری کہ^۷ سرارپردہ^۸ حشمت اعلیٰ^۹ صدری زینی^{۱۰} قوامی را^{۱۱} وزادہ اللہ قواماً و نفاذاً^{۱۲}، در این خطہ مختصر زدند^{۱۳}، حاجت آمدہ^{۱۴} است این ضعیف متواری^{۱۵} را رخت عافیت بعزب^{۱۶} خانہ غولان بردن^{۱۷} و بضاعت قناعت را بہمراہان خضر^{۱۸} و الیاس سپردن^{۱۹}۔ اکنون^{۲۰} بہ بزرگی^{۲۱} کہ^{۲۲} ذو الفضل الکبیر، با آن بزرگ دین^{۲۳} و دنیا کردہ، درخور^{۲۴} است کہ گوشہ دل این گوشہ گرفتہ

(۱) قرآن، سورہ ۲۷، آیت ۳۳۔ ل، ع: دخلوہ۔ آکس این آیہ ندارد۔ (۲) عا: و کلبۃ نزول گدایان چه تاب رخت و تحت جباران دارد۔ ہر شر و حصار را کہ بر بالای کوه و پشتہ بلند ساختہ باشند، کلاتہ گویند۔ و کلات و کلاتہ متعدد بودہ اند۔ مشہورترین آنها کلات قندہار و کلات خراسانت۔ آکس: کلماتہ۔ و برای همین واژہ (کلاتہ) نگاہ کنید بمقدمہ حدیقہ ص ۴۸۔ (۳) عا: شیرزادۃ ناقہ با پنجه شیر از چه کند۔ آکس: شیرزدہ۔ نگاہ کنید بمقدمہ حدیقہ ص ۴۳: شیرزدگان آدم را از آن تربیت و ماتم زدگان عالم را از آن تسلیت۔ (۴) آ، ا، د: ناقہ، ندارد۔ نفحات: ناقہ ہجران۔ (۵) آکس: کی۔ ع: بکا۔ (۶) ل، ع: شیردارد۔ نفحات: شیران آرد۔ (۷) عا: چه ہرگہ کہ ح کہ، ندارد۔ (۸) ل، ع: ح: از سرارپردہ۔ عا: کہ این۔ (۹) ل، ع: ح: اعلیٰ، ندارد۔ آکس: اعلیٰ زینی، ندارد۔ ا: اجلی۔ نفحات: بجای اعلیٰ نفاذاً، ایشان۔ (۱۰) ل، ع: ح: زینی، ندارد۔ (۱۱) ل، ع: ح: آکس: را، ندارد۔ عا: سرارپردہ عالی قوامی۔ (۱۲) ع: زادہ اللہ علواً و نفاذاً۔ آکس: عا: زاد اللہ علواً و نفاذاً۔ ل، ح: زاد اللہ علواً۔ (۱۳) آ، ا، د: زدہ اند۔ عا: ع: دید۔ آکس: زدہ شود۔ (۱۴) عا: ع: آمد۔ (۱۵) آکس: آ، ا، د: نفحات: منزوی۔ عا: منزوی ضعیف۔ سنائی کلمۃ متواری بیشتر بکاربردہ است۔ نگاہ کنید بدیوان ص ۷۹، ۸۸، ۸۹، ۹۳، ۹۴، ۱۸۹، ۳۸۲، ۳۹۱، ۴۴۰، ۵۵۷۔ نیز رجوع کنید بمقدمہ دیوان سنائی بقلم مصفا، ص ۱۳۶، بعد۔ (۱۶) نفحات: غریب خانہ۔ عا: آکس: ع: غربت خانہ۔ ل، ہرب: حامہ۔ (۱۷) نفحات: بردند۔ (۱۸)۔ نگاہ کنید بتعلیقات و حواشی۔ (۱۹) نفحات: سپردند۔ (۲۰) نفحات: اکنون، ندارد۔ (۲۱) ح: نزدیکی۔ د: بزرگی۔ ل: بردگی۔ (۲۲) آکس: ح: ل کہ، ندارد۔ (۲۳) عا: دین و دنیا دارد۔ (۲۴) آ: کردہ خواست۔ د: نفحات: عا: کردہ ست۔ ل، ع: ح: آکس: کردست۔

را بتفقد^۱ آسایش^۲ خود خراب نکند، که^۳ جسم حقیر این^۴ بنده نه سزای چشم قریر آن^۵ خداوند است - و این ییتی چند برای این^۶ بر بدیهه (۲۲ الف) ارشاد و انشاد^۷ کرد^۸ :

قطعه

ای^۱ چو عقل از کل موجودات^۲ فرد
وی جوان از تو سپهر^۳ سالخورد

(۱) ع: بتفقد ستایش خرد - آکس: بتفقد سایش کز ضعیفی - (۲) نفحات: ستایش - عا: و ستایش - (۳) ل، ع: که، ندارد - (۴) عا: این، ندارد - (۵) ل، ع: ح، آکس: آن، ندارد - عا: سزای چشم قریر خداوند نیست - نفحات: چشم تر خداوندی - قریر بمنظومهای سنائی بیشتر بکاربرده شده :

(۱) ای تو چشم خرد از نور قرار تو قریر (۲) در جهان دل نه بینی چشم جان هرگز قریر (۳) دیدگان خواجه بو الفتاح از قرار او قریر (دیوان ص ۱۶۲ - ۱۶۵) (۶) ل، ع: بر بدیهه برای این - عا: دگر بدین زودی ییتی چند ارشاد و انشاد نکرد - ح: برای این، ندارد - آکس: بر بدیهه از برای - (۷) د: انشاء - ل، ع: ح: انشاد انشاء کرده آمده - آکس: ارشاد و انشاد انشاء کریمت - ولی نگاه کنید بمقدمه حقیقه ص ۵۵: این قطعه انشاء و انشاد کردم، و مرزبان نامه: بانشاء این بیت (ص ۱۰) - (۸) پس ازان در ع و عا این جملات افزوده شده: از خجالت و شرم و عجز و تقصیر بود و تخفیف نگاه داشت ارجو که بیزرگی خویش این عذر بپذیرد، و این فصل بسمع شریف رسید قبل کرد - اما ندیمان گفتند، باید که شاعران عذر بشعر خواهند که این کار دیرانست و فصالان باشد - (اضافه در ع) «اینست که پرداخته و دنباله آن پانزده بیت در ع آمده است که غیر آنهاست که در متن آورده شده است - و همین پانزده بیت در ل و ح نیز نقل شده (نگاه کنید بتعلیقات) - اما در ع فقط پنج بیت از قصیده تا سرایره زد الخ درج است - (۹) این ابیات در دیوان چاپ مدرس (ص ۱۱۳) و چاپ مظاهر مصفا (ص ۷۰) یافته میشود و پنج بیت از اینها (نمرهای ۴، ۶، ۹، ۱۵، ۱۷) در مقدمه پسر رفا در ضمن گفتگو که بین سنائی و بهرام شاه دست داده، نقل شده است (حقیقه سنائی ص ۱۳، ۱۶) - و بیت اول و سوم در آثار الوزراء تالیف سیف الدین حاجی بن نظام عقلی (ص ۲۵۶) تحت زندگانی این وزیر نقل شده است - اما بیت سوم عبارتست از مصراع اول بیت سوم و مصراع دوم بیت دوم - (۱۰) آکس: مخلوقات - (۱۱) ا: جهان - آکس: جوان -

خاک بوسان سر کوی تو اند
 روشن کارگاه لاجورد^۱
 پاسبانان در و بام تو اند
 چرخ و خورشید و مه گیتی نورد
 تا سنائی کیست کاید بر درت^۲
 مجد کو، تا گویدش از راه برد
 ای^۳ همه دریا، چه خواهی کردیم؟
 وی همه گردون، چه خواهی کرد کرد؟
 نام او میدان، بین^۴ نقشش که او
 از حکیمان چون زیاد آمد نبرد
 زان بخدمت نامدم زیرا بود
 پیش پینا مرد عربان روی زرد
 کز ضعیفی دیدگان شب پره^۵ است
 کو بماندست از رخ خورشید فرد
 ساختم^۶ جلایی^۷ از جان جانت را
 وز دم خرسندی^۸ آن^۹ را کرده سرد
 چون بزرگان نوش کن جلاب جان
 فی بخردان^{۱۰} مان و گرد می^{۱۱} بگرد

(۱) ۱: لاجورد - لاجورد و لاجورد هر دو بکار برده می‌شد - (۲) ۱: در دلت - (۳) در
 آکس و ۱: این بیت بهر از بیت پشت سرم آمده است - (۴) ۱: و نقشش را بین - دیوان
 (چاپ مظاهر): و نقش او بسی - (۵) آکس: شب پرست - (۶) در 'آکس' این بیت و بیت
 بعد پیش و پس شده - (۷) ۱: خلای - (۸) آکس: خورشید - (۹) ۱: او - (۱۰)
 ۱: چوگان - (۱۱) ۱: فی -

ورد جوید روز مجلس مرد عقل
 بوالهوس جوید به مجلس خار ورد
 زانکه^۱ مقلوب سنائی یانس است
 گر نگیرم انس، با من بد مگرد
 انس گیرم، باژگونه^۲ خوانیم
 خویشان را باژگونه کس نکرد
 گر تن و جانم بخدمت نامدند
 عذر شان پذیر، کمتر^۳ کن نبرد
 صدر تو چرخست و تن را بال سست
 روی تو مهر است و جان را چشم درد
 جان من آزاد کن، تا^۴ عقل من
 هر زمان گوید: زه ای آزاد مرد
 تازه گردانم بنا جستن که باد
 تازه^۵ از جان بیخ^۶ و شاخ و برگ و برد^۷



(۱) ۱: وانکه - (۲) ۱: آکس: باشگونه - نیز نگاه کنید بلفت فرس اسدی (چاپ عباس اقبال)
 ص ۴۸۵ و سبک شناسی ج ۲ ص ۴۰۲-۴۰۳ - (۳) آکس: و کمتر - (۴) آکس: با -
 (۵) ۱: آکس: تازهات - (۶) آکس: برگ و شاخ و بیخ برد - (۷) ۱: ورد - برای
 نسخهای بدل - نگاه کنید بدیوان سنائی چاپهای مدرس رضوی و مظاهر مصفا و مقدمه حدیقه ص ۱۳، ۱۶-

❦ نامه پانزدهم ❦

در آن تاریخ که چند جزوها از حقیقه منائی پیردند، امیر سید ابو المعالی بن طاهر باز (به) دست آورد، پس این نامه در عذر وی نبشت -

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«الْتِحِيَاتُ لِلَّهِ، وَ الصَّلَوَاتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ، وَ السَّلَامُ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ الْأَجَلِّ السَّيِّدِ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ» - قَالَ اللَّهُ تَعَالَى، عَزَّ مِنْ قَائِلٍ فِي إِحَاطَةِ عَلَيْهِ «لَا يَخْفَى» عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ، وَ قَوْلُهُ تَعَالَى «يَعْلَمُ» خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَ مَا تُخْفِي الصُّدُورُ» - صاحب برید اصلی را بقدم قلم هیچ دیر حاجت نیست، و مدرك ازلی را^۱ بنقش نفس^۲ نیاز نیست، که باختراع قدم و قلم از برای قور یدلانست، و ابداع^۳ نامه و نام از برای قصور^۴ عاقلان، ورنی^۵ کمال معنی در کلبه^۶ کله فرو^۷ نیاید، گنج^۸ اتحاد^۹ در کنج طرف^{۱۰} حرف نبود که عالم غیب^{۱۱} از جاسوسان

(۱) پدر 'ح' عنوان اینست : این نامه را بمعذرت امیر سید ابو المعالی بن طاهر نوشته وقتی که او اجزائی که از حد تقریر کرده بودند، بعضی بسیار بدست آورده بود - آکس عنوان ندارد - ل' عت : نامه دیگر در آن الخ - نیز نگاه کنید به تعلیقات - (۲) قرآن، سوره ۴، آیه ۱۶ - آکس این آیه ندارد - در این نسخه هیچ عبارت عربی نیامده، و جاهای آنها سفید گذاشته شده - (۳) ایضاً آیه ۲۰ - (۴) ل' عت : ح : بخفی - (۵) ح : علم - (۶) عت : منوارك - ل' اول 'مدارك' پس از آن 'مدرك' - (۷) ل' عت این جمله ندارد - (۸) آکس : نفس هیچ نفس - (۹) ح : اندام نامرد نام - (۱۰) آکس : حضور - (۱۱) ح : ورنه - آکس : در پی - (۱۲) ح : کلبه - (۱۳) آکس : فراد - (باقی)

و قابوسان عالم^۱ غیب مستغنی است - درگاهی^۲ که بر طاقش کتابه^۳ این باشد که 'لَا يَخْفَى عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ' نقش خامه آنجا خامی^۴ باشد، و بارگاهی را که طراز حاجبان بار او این بود که 'مَنْ عَرَفَ اللَّهَ كَلَّ لِسَانُهُ'، نامه^۵ و نام آنجا بی اندامی^۶ بود - احاطت علم قدم^۷ همه قدمها را قلم کرده است، و استغنائی درگاه اله همه نقش^۸ نقش را خط در کشیده - خود^۹ فرو تر آید - اگر عقل را نیاز بهار بود، آن عقیده بود^{۱۰} نه عقل^{۱۱}، و اگر نقش کلی مترصد قاصد بود آن^{۱۲} نقش بود نه نفس - صاحب برید^{۱۳} قدم را بقدم زنان^{۱۴} پرچانه^{۱۵} چه حاجت، و منهی حضرت غیب را (۲۲ ب) بجلجل جنبانان^{۱۶} سی دو^{۱۷} چه نیاز - نامه نوشتن کار^{۱۸} کاردار است بکاردان^{۱۹}، نه کار عیب دارست بعیب دان^{۲۰}، 'تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ'، و^{۲۱} قوله تعالى 'تَنْزِيلٌ' 'مَنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ' - نامه نوشتن^{۲۲} کار ماست که پادشاهیم و اعلام

(بقیه) (۴) ح: که گنج، آکس: و گنج - (۱۵) ع: احتیاط - (۱۶) ح: ظرف -

(۱۷) ح: غیبت - آکس 'غیب' ندارد -

(۱) ل: ع: عالم و - آکس: عالم عقبی - ح: عالم عینیت - (۲) آکس: درگاهی را - (۳)

آکس: کثات - (۴) آکس 'که-شئی' ندارد - (۵) آکس: حالی، ح: غال - (۶) آکس:

'که-لسانه' ندارد - (۷) قول جنید است، نگاه کنید به تعلیقات - (۸) آکس: پایه -

(۹) برای 'بی اندامی' نگاه کنید به تعلیقات - (۱۰) نگاه کنید بقره زبر: بجای قلم قدم بودی و

بجای نقش نفس (کتاب حاضر ص ۳۲) - (۱۱) ل: نفس نقش - (۱۲) ح: و خود - آکس:

خود فراز - (۱۳) نگاه کنید به تعلیقات - (۱۴) ل: ع: ح: فضل - (۱۵) ل: نفس بود

نه نقش، ح: و آرت - (۱۶) آکس: بریده قدم - (۱۷) ح: زبان - (۱۸) ل: ع: ح:

برجامه - آکس: برجامه - (۱۹) ح: جفان - (۲۰) آکس: در - (۲۱) ل: ع: ح: کان -

(۲۲) آکس: بنبی دان، و پس از آن 'نه کار'... الحکیم' ندارد - (۲۳) قرآن سوره ۳۹

آیه ۱ - (۲۴) آکس 'و' ندارد - (۲۵) قرآن، سوره ۵۶، آیه ۷۹ - (۲۶) ع: نوشتن -

کردن ما^۱ را سزااست، که از کینه کائنات^۲ آگاهیم، «اللهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثَىٰ» - «آخر العمل»^۳، در مشیمه «اول الفکر» می شناسیم، و محرک نهایت مرجان^۴ را پیش از اضافت^۵ بدایت جان میدانیم، «لَا تَحْطُهُ يَمِينُكَ»^۶، مهتر^۷، نشستن بما واگذار که بنانی^۸ که قدر او میانه^۹ بدر بدو نیارد آترا مرکب دوپایی^{۱۰} نباید^{۱۱} ساخت، و مرکبی که شبیه^{۱۲} آن روی همه معاونان^{۱۳} قفا تواند کرد، او را در میدان دو روئی توان^{۱۴} تاخت - قاصد مرد درد مرد^{۱۵} است، و راه عاشق آه عاشق^{۱۶}، «أَدْعُوا رَبُّكُمْ تَضَرُّعًا وَ خُفْيَةً»^{۱۷} -

مراد از این تطویل و تذیل^{۱۸} و ترتیب و تشبیب آنست که امیر سید ابو المعالی محاد الله مجده^{۱۹} عتایی فرموده بود و شکایتی نموده که چنین^{۲۰} مرقدی بمقدی فرستادم، چرا^{۲۱} او بمکافات لاشه^{۲۲} یباشه^{۲۳} نفرستاد، و چندین تریاک سلیمانی بسلیمی هدیه کردم، چرا^{۲۴} او بمجازات^{۲۵} کاغذی سرمه غریزی پیش

(۱) آکس: کار ما را - (۲) آکس: کارما - (۳) قرآن، سوره ۱۳، آیه ۹ - (۴) نگاه کنید به بیت زیر حدیقه سنائی (ص ۱۹۴) -

غرض کن ز حکم در ازل او * اول الفکر و آخر العمل او

آکس: والله اول الفکر ندارد - (۵) نگاه کنید بمقدمه حدیقه ص ۴۳: از اول مرتبت مرجان تا آخر معالم جان - (۶) آکس: اقامت - (۷) قرآن، سوره ۲۹، آیه ۴۷ - آیت کامل ایست: و ما کنت تلو من قبله من کتاب ولا تحطه یمینک اذا لایرتاب المطلون - آکس این آیه را ندارد - (۸) آکس: مهتر بنشین و بما - (۹) آکس: بدو ب نقطه - (۱۰) آکس: قد آمیانه بدرید - (۱۱) آکس 'دوپای' ندارد - (۱۲) ع: بیاید - (۱۳) آکس: شبیه - (۱۴) آکس: مشعبان - (۱۵) آکس: نتواند - (۱۶) آکس 'مرد' ندارد - (۱۷) آکس: عاشقت - (۱۸) قرآن، سوره ۷، آیه ۵۳ - آکس ندارد - (۱۹) آکس: تبدیل - (۲۰) آکس: حاط الله مجده - (۲۱) آکس: چندین مرقد - ح: مرقدی را - (۲۲) آکس: چرا که - (۲۳) باشه جانور شکاری بوده است - نگاه کنید بدیوان منوچهری ص ۴۲ - (۲۴) آکس: چرا که - (۲۵) ح: محاذات -

عیسی^۱ هدیه تنهاد^۲ - سبحان الله، بر خاطر خطیر آن^۳ پوشیده شود که قلم
 دو زبان و کاغذ دو روی و دوات سیاه دل در^۴ دیوان^۵ دیوان^۶ یابی،
 نه^۷ در بوستان^۸ دوستان^۹ که میان عاشقان^{۱۰} صادق و میان موافقان^{۱۱}
 موافق قلم دو زبان و کاغذ^{۱۲} دو روی و دوات سیاه دل^{۱۳} سپید بود - آنجا
 اگر باشد، قلم الم باشد و لوح^{۱۴} روح و انقاس^{۱۵} انقاس، سرآ بسر و
 اضمار^{۱۶} باضما^{۱۷}، که بوی خوش را^{۱۸} یابی^{۱۹} و روی نیکو را برای هیچ
 حاجت^{۲۰} نیست که بوی خوش خود دامن کشان^{۲۱} بر^{۲۲} گریبان همه سلم
 دماغان خوان^{۲۳} پایه بر زمین سخت دارد - روی^{۲۴} نیکو خود^{۲۵} غارت کنان
 در میدان همه عاشقان اسب در جولان^{۲۶} دارد - اینک اگر مراد بود^{۲۷}
 که نم^{۲۸} پارکین پیش ساقیان^{۲۹} کوثر آرم، هین بسم الله - و اگر آردو بود که

(۱) آکس: عین - (۲) ل: بنهاد - ه: ح: نهاد - (۳) آکس: آنچه - (۴) از اینجا تا
 'سیاه دل' در عث نیامده - (۵) آکس 'دیوان' ندارد - (۶) ح: به - (۷) برای این
 فقره نگاه کنید بمقدمه بسر رفا ص ۹ - (۸) آکس: ح: عاشق - (۹) ل: ح: صادقان -
 (۱۰) آکس: بر کاغذ الخ - (۱۱) آکس 'دل' ندارد - (۱۲) نگاه کنید به مصرع زیر (دیوان
 سنائی ص ۱۷):

دیده گوید تا چه می جوید برون از لوح روح

(۱۳) سنائی گوید (حدیقه ص ۱۷۷):

تو که در بند و کلک انقاسی * چهره را از نقاب چه شناسی

آکس: و انقاس را - (۴) ح: سر بسر اضمار اضمار - بینید نامه دهم کتاب حاضر (ص ۸۸) - (۵)
 آکس 'را' ندارد - (۶) ح: نیابی - (۷) آکس 'حاجت' ندارد - (۸) ح: تو - (۹)
 ح 'خوان' ندارد - (۱۰) آکس 'روی نیکو' جولان دارد، ندارد - (۱۱) ح 'خود'
 ندارد - (۱۲) ح: است جولان - (۱۳) آکس: و اینک - (۱۴) آکس: تو - (۱۵)
 ح: ما نم - (۱۶) نگاه کنید به مصرع های زیر سنائی (دیوان ص ۲۵ و ۲۶):

(۱) پارکین را قابل نسیم و کوثر داشتن (۲) تیغ حیدر ید چوب و آب کوثر پارکین

و نیز دیوان فرخی ص ۵۸ - ۳۰۱ -

گوسالہ بریان پیش گاوا^۱، فَلَکْ نَہِیم^۲، ہین اَلْحَمْدُ لِلّٰہ - حدیث تقصیر گفته^۳ بود،
 دَیْسَ لَکَ مِنْ اَلْاَمْرِ شَیْئٌ^۴، تقدیر ازل^۵ عذر خواہ ہمہ تقصیر ہاست،
 و مدبر^۶ اصلی مبدل ہمہ تدبیر ہاست، لِنَقْضِ الْعِزَّاتِمْ وَ فَسْخِ الْہِمَمِ^۷، حدیث
 اقباض^۸ گفته بود، ہم حاجت^۹ نیاید کہ این دوست اِجْلَال^{۱۰} از اِخْلَال و
 اکرام از ابرام^{۱۱} و مُقَرِّط از مُقَرِّط نیک داند و نیکو شناسد کہ ہرگز
 ہیچ عاصی را از آثار نور رحمت^{۱۲} نبود و ہیچ دیدہ از بار تو^{۱۳} رنجور نشود -
 مغروران سراب^{۱۴} را از آب صافی چہ آفت، و مخموران شراب را از
 (۲۳ الف) شراب مروق چہ رنج - عذر خواستہ بود و بدین خبر تمل^{۱۵}
 کردہ کہ ذَرَّ غِبَا تَزْدَدُ حَبَا^{۱۶} - ہیات ہیات، این دوستی نہ^{۱۷} آن دوستی است
 کہ سلطان ظریفان^{۱۸} بشفقت در گوش^{۱۹} ضعیفان گوید کہ ذَرَّ غِبَا تَزْدَدُ حَبَا^{۲۰}
 بلکہ^{۲۱} آن^{۲۲} عشقت کہ خسرو^{۲۳} صادقان بسیار بر جان عاشقان خواند کہ

(۱) آکس: گاہ - (۲) آکس: نہادہ ایم - (۳) آکس: کہ گفتہ - (۴) قرآن، سورہ ۳، آیہ
 ۱۳۳ - آکس: ندارد - (۵) آکس: ازل - (۶) آکس: مدبر - (۷) آکس: ندارد - ل: لنقص -
 قول حضرت علی است: عرف الله بفسخ العزائم و نقض الهمم (امثال و حکم ج ۲، ص ۱۰۹۶) -
 (۸) آکس: التیناض - (۹) آکس: 'حاجت' ندارد - (۱۰) آکس: اِجْلَال اِجْلَال - ح: اِحْلَال
 الخ - اما رجوع شود بکتاب حاضر ص ۹۳: برای اِجْلَال بودہ است نہ برای اِخْلَال - (۱۱) آکس
 'ابرام' عاصی را از' ندارد - (۱۲) ل: عث: رحمت - آکس: رحمت تو رحمت - (۱۳)
 عث: تور (۱۴) ح: شراب' آکس 'سراب' مخموران' ندارد - نگاہ کنید بہ مقدمہ حدیقہ
 ص ۳۴: غمخور من چون شراب نہ جگر خوار من چون سراب - (۱۵) آکس: تمسک -
 (۱۶) این خبر مثل شدہ است - نگاہ کنید بہ مجمع الامثال ج ۱، ص ۲۹۴ و گلستان سعدی باب ۲، حکایت ۲۷،
 و تعلیقات کتاب حاضر - آکس 'کہ ذر غبا' دوستی است' ندارد - ل: عث: ذر غبا تردد حبا -
 (۱۷) ح: بہ - (۱۸) آکس: ل: طریفان - ح: طریفان - (۱۹) ح: 'در گوش' ندارد -
 (۲۰) ل: عث: ذر غبا - آکس این جملہ ندارد - (۲۱) ل: عث: یک کی - ح: کہ - (۲۲) ل:
 عث: ح: از - (۲۳) آکس: خسرو خسرو -

«سنة الهجرة» - دیگر نه^۱ جوهر پاک^۲ او بود^۳ که تابعة^۴ خاک او این لاف زده بود که از دیگران کم نیم^۵ - می هی^۶ زینهار که^۷ گوش بدان^۸ معلم باطل و ملقن^۹ یی حاصل ندارد که هر خلاف که گوئی^{۱۰} از ورای نفس انتهای این^{۱۱} لاف زند، از^{۱۲} همه گمان کم است، الف «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ»^{۱۳} در ابلیس^{۱۴} گشت و نون «أَنَا رَبُّكُمْ إِلَّا عَلَىَّ»^{۱۵} عقابین^{۱۶} فرعون^{۱۷} که سرگردنان^{۱۸} من گویان، هر لحظه از دکانداران^{۱۹} صحیفه و از دوکداران^{۲۰} ضعیفه بر گردن این گردن ده منی می خورد که تقرین بر ابلیس باد - بو لهب که لهب دوزخ شد، از الف «أَنَا»^{۲۱} شد - حمزه^{۲۲} که مژده^{۲۳} دین یافت، از تائی^{۲۴} «أَنْتَ» یافت - مرد خواجه آنگاه گردد که بنده^{۲۵} شرع گردد - شریف^{۲۶} عباسی^{۲۷} آن باشد که پاس دین خویش^{۲۸} دارد :

(۱) آکس 'که سنة الهجرة' ندارد - (۲) ح : دیگر به - (۳) آکس : مال - (۴) ل : عت : بدکی - (۵) ل : عت : هایمه - ح : بدون نقاط - (۶) آکس : گفتیم - (۷) آکس : که زینهار - (۸) ح : بران - (۹) آکس : ملعن - (۱۰) ل : که گوئی که - آکس : گوئی که - (۱۱) آکس : آن - (۱۲) ح 'از' ندارد - (۱۳) قرآن سوره '۷' آیه ۱۱ = آکس این آیه ندارد - سنائی در حدیقه (ص ۶۱۳) گوید :

خواجه ابلیس کز پی دم غیر * لیف او لاف زد چو گوشت : انا خیر

(۱۴) ح 'ابلیس' ندارد - (۱۵) قرآن سوره '۷۹' آیه ۲۴ - آکس این آیه ندارد - (۱۶) عقابین عبارت است از دو چوب بلندی که مجرمان را بران بندند - (۱۷) آکس 'فرعون' ندارد - (۱۸) عت : سرگردنان - آکس : برگردنان - (۱۹) آکس : دکان دران - ح : دکان در - (۲۰) آکس : دولت دران - (۲۱) آکس : ابا - (۲۲) عت : و حمزه - (۲۳) در آکس این واژه روشن نیست - (۲۴) عت : ح : و شریف - (۲۵) ح : عنایتی - (۲۶) از این جا تا آخر نامه در عت نیامده - گویا این نسخه يك ورق افتادگی دارد -

بر خود^۱ آن را که پادشاهی^۲ نیست

بر گیاهیش^۳ پادشا^۴ مشمار

افسری^۵ کان نه دین نهد بر سر

خواهش^۶ افسر شمار و^۷ خواه افسار

عباس که عباس شد، نه خود شد^۸، پای^۹ وفا شد «رِجَالٌ صَدَقُوا

مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ» - آن عباس که پاس^{۱۰} در مصطبه^{۱۱} تللیس^{۱۲} ابلیس

پلید^{۱۳} کند، دیگر^{۱۴} است، و^{۱۵} آن عباس که از پاس^{۱۶} حق^{۱۷} پاس دین

خود دارد، دیگر است^{۱۸} - یا نسب^{۱۹} عباس را برای^{۲۰} تقوی هم نعت^{۲۱} کن

تا روزی^{۲۲} که صیحه^{۲۳} «نُفِخَ فِي الصُّورِ»^{۲۴} سلسله‌های حسب مجازی گسلد^{۲۵}

تا «إِلَّا حَسْبِي»^{۲۶}، بر جای خویش باشد - دیده بر نسب اصلی دار

(۱) این دو بیت از روی قصیده سنائی بمطلع زیر نقل شده (دیوان ص ۱۱۷):

طلب ای عاشقان خوش رفتار * طرب ای نیکوان شیرین کار

(۲) آکس: پادشا که - (۳) ل: گیاهش - آکس: بدون نقطه‌ها - (۴) ح: آفرین کان

بدین - (۵) ح: خواه - (۶) ل: و، ندارد - نیز نگاه کنید به مصراع زیر سنائی (دیوان

ص ۳۳۸):

با چنین سر مرد افساری، نه مرد افسری

(۷) آکس: به مصطفی صلوات الله علیه شد - (۸) آکس: پیاس - (۹) قرأت: سوره

۳۳ آیه ۲۳ - آکس این آیه ندارد - (۱۰) آکس: علم لا پاس - (۱۱) آکس: مصطبه - (۱۲)

آکس: تللیس ابلیس، ندارد - (۱۳) آکس: بلند - ح: بدون نقاط - (۱۴) ح: دگر - (۱۵)

ح: و، ندارد - (۱۶) آکس: از پاس حق، ندارد - (۱۷) ح: و پاس دین، ل: ریاس ~~چین~~

(۱۸) ل: دگر است - آکس: است، ندارد - (۱۹) آکس: نست - (۲۰) آکس: از برای -

(۲۱) آکس: قطع - (۲۲) ل: تاروی - (۲۳) قرآن سوره ۳۳ آیه ۱۰۳ - آکس این آیه

ندارد - (۲۴) ح: می گسلد - (۲۵) روایت خبر ایست: کل نسب و صهر یقطع يوم القيامة

الا نسبی و صهری - الجامع الصغير ج ۲، ص ۷۸، کنوز الحقائق ج ۲، ص ۱۳۲ (حاشیه) - اما «الا حسبی»

که در متن آمده، بر طبق روایت مرصاد العباد (ص ۷۶) و کشف المحجوب (ص ۲۸۵) است -

تا وقتی که زبان قیامت ^۱فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ بر خواند، ^۲إِلَّا الْمُسْتَقِينَ.
 ترا دست گیرد، که پدر ^۳مِلْتُ و صدف ^۴در خلت ^۵چنین ^۶گفته است:
^۷فَقَدْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي^۸ - در جمله هر که لاف از صورت زند، شیطانی
 است، و هر که مباحثات (۲۲ ب) بصفت کند رحمانی ست - زبان کاری ^۹
 آنجاست که زبان کاری ^{۱۰}ست، ^{۱۱}وَأَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ^{۱۲} - و
 هر که ندارد که رایت ^{۱۳}وَلَا تُحْسِنَ^{۱۴} در معركة هوس نگونسار ^{۱۵}کند،
 آن کس در میدان ^{۱۶}يَوْمَ الدِّينِ^{۱۷} علم بلند کند^{۱۸}، و تواند کردن از ^{۱۹}
 وی خطاست، ^{۲۰}مَنْ آعَانَ ظَالِمًا سَلَّطَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ^{۲۱}، ^{۲۲}وَالظُّلُمُ ظُلُمَاتٌ يَوْمَ
 الْقِيَامَةِ^{۲۳} - حدیث جزوها گفته بودی - کلی بک ^{۲۴}مَشْغُولٌ^{۲۵}، جزو را چه
 محل، ^{۲۶}وَرُوحِي بِجَسْمِكَ مَبْذُولٌ^{۲۷}، خط را چه خطر -

- (۱) قرآن - سوره ۲۳ آیه ۱۰۳ - و نیز نگاه کنید بحدیقه سنائی ص ۳۸۱ که آجما این آیه شرح داده شده -
 (۲) آکس: نگبرد - (۳) ل' آکس: پدر - ح: پدر (بضمه اول) - نگاه کنید به تعلیقات - (۴)
 آکس: ریب - (۵) ح: و صدف - آکس: بصدف - (۶) ح: خلت - آکس: حلب - (۷)
 ل: حینی - (۸) قرآن سوره ۱۴ آیه ۳۹ - آکس این آیه ندارد - و این گفتار حضرت ابراهیم خلیل
 است - (۹) ح' آکس: بدون نقاط - (۱۰) آکس: ربانکاری - (۱۱) قرآن سوره ۵۸
 آیه ۲۲ آکس این آیه ندارد - (۱۲) قرآن سوره ۳۵ آیه ۱۶۳، ۱۸۵؛ سوره ۸ آیه ۶۱؛ سوره ۱۴
 آیه ۴۳، ۴۸؛ سوره ۲۴ آیه ۵۶ - آکس این آیه ندارد - (۱۳) ل: نگوسار - (۱۴) قرآن سوره
 ۱ آیه ۳ - آکس این آیه ندارد - (۱۵) آکس: بلند توان کردن - (۱۶) ح: آرزوی - آکس:
 آن ازوی - (۱۷) آکس این حدیث ندارد برای این خبر نگاه کنید به الجامع الصغير ج ۲، ص
 ۱۴۷ و کنوز الحقائق ج ۲، ص ۱۶۵ حاشیه - (۱۸) آکس این حدیث ندارد - اما نگاه کنید به
 الجامع الصغير ج ۲، ص ۶۹ و غیره و کتاب حاضر ص ۲۹ - (۱۹) ح: بکک، ندارد - آکس: کلی
 .. مشغول، ندارد - (۲۰) آکس: روحی .. مبدول، ندارد - ح: بجک -

اشعار^۱

صورت ار با تو نیست، جان با تست

حامد^۲ و مادح و رهی و رهین

روح عیسی ترا، چه خواهی^۳ رنج؟

جان^۴ آدم ترا، چه جوئی^۵ طین؟

در^۶ چو شاهان تراست^۷، آنچه بماند^۸

صدفست آن، بزوا^۹ براه نشین

من^{۱۰} چه دانم کمال حضرت تو؟

خر چه داند جمال حور العین؟

مهر^{۱۱} چو عجز شپره^{۱۲} دیده است

گر درو تنگرد، نگیرد کین

مادت و^{۱۳} مدت بقای تو باد

مانده و^{۱۴} رفته شهر و سنین



- (۱) این ابیات از روی قصیده ابست که در مدح قوام الدین درگزینی آمده و ذیل نامه پنجم (ص ۴۲-۴۶) نقل شده - و نیز دو بیت در ضمن نامه چهارم (ص ۳۴) آمده - (۲) دیوان : عاشق - مکاتیب سنائی ص ۳۴ : چاکر - (۳) دیوان : جوئی - ل : خواهی رنج - (۴) دیوان : دم - (۵) دیوان : خواهی - (۶) ح : در چه - آکس : درج - دیوان (متن) 'چو' ندارد - حاشیه : گذا در متن - (۷) ح : ترا و - (۸) ل : نماند - (۹) دیوان : بمان - آکس : بماند راه - (۱۰) این بیت در دیوان از بیت اول مقدم است - (۱۱) آکس : مهر خورشید شپره الخ - (۱۲) دیوان : شپره کاین بیت در 'ح' نیامده - و مصراع اول در 'ل' در آخر آمده است - (۱۳) 'ل' ح ' آکس 'و' ندارد - (۱۴) آکس : در فته - دیوان : رفته و مانده -

❦ نامه شانزدهم ❦

در بعضی از نسخه‌های حقیقه سنائی پیش از ذکر این نامه که بنام بهرام شاه غزنوی نوشته شد، چنین آورده شده است:

این فصلیست که بر سلطان اعظم بادشاه معظم مالک الهند^۲ و السند ابو الحارث بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم «انار الله برهانه» نوشته^۳ است، در معنی آنکه مشتی فقیه شکل نادانشمند^۴ از سر جهل و نادانی در سخن وی طعن زده بودند، از کم علمی^۵، پس از مجلس اعلی سلطانی رخصت شد که نسختی از این کتاب یغداد فرستاد بنزدیک^۶ امام اجل، جمال الاسلام^۷ برهان الدین علی^۸ نور الشریعة و مدار^۹ الطریقه المعروف به بریان کر رحمة الله علیه، تا بر دار الخلافه عرض کرد و فتوی شد^{۱۱} که اینک^{۱۲} گفته است مذهب سلف است و طعن طاعن محال و مجال در این سخن نیست و خط ائمه بغداد و دار الخلافه باز ستد^{۱۳} و بغزنین فرستاد - «الحمد لله رب العالمین»^{۱۴} - نامه اینست:

- (۱) این از نسخه حقیقه (کتابخانه سالار جنگ حیدرآباد) گرفته شده، و با عبارتی که در پاورقی مقدمه دیوان سنائی، چاپ مدرس رضوی، نوشته شده مقابله گردیده است - (۲) پاورقی: البر و البحر - اما در مقدمه پسر رفا که بر نسخه سالار افزوده شده، برای بهرام شاه این القاب آمده: ملك الهند و السند و البر و البحر ابو الحارث بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم - (۳) سالار جنگ: نبشته - (۴) سالار جنگ: دنا نشو مندانند - (۵) پاورقی: و عملی - (۶) پاورقی: نزد (نسخه دیگر) - (۷) سالار جنگ: برهان الدین جمال الاسلام - (۸) سالار جنگ 'علی' نیامده - (۹) سالار جنگ 'و مدار الطریقه' نیامده - (۱۰) همین فقره در مقدمه پسر رفا هم آمده، و از این برمی آید که پیش از تدوین حقیقه حکیم سنائی و مولانا برهان هر دو فوت شده بودند - (۱۱) سالار جنگ: ستد - (۱۲) پاورقی: این نیک (نسخه دیگر) - (۱۳) پاورقی: ستد - متن این نامه از روی نسخه سالار جنگ و خلیلی و دیوان سنائی مرتبه مدرس رضوی و بیاض علیگره که با منتخب التواریخ توافق دارد، تهیه شده است - (۱۴) در عا این عنوان آمده است: در رد طعن علی که بر حقیقه داشتند نوشته -



والحمد لله رب العالمین - و الصلوة علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین^۱ -
 در^۲ بعضی آثار است که دو چیز در عمر بفزاید^۳، و در زندگانی زیادت^۴
 کند و سبب باریدن باران و رستن درختان بود: یکی نصرت مظلومان، و یکی^۵
 قهر ظالمان - و حجت^۶ بر این گفته سخن پیشوای عالمیانست محمد مصطفی
 صلوات الله علیه که گفت: «بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمَوَاتُ وَ الْاَرْضُ»^۷ - عدل بر
 مثال مرغیست که هر کجا سایه وی^۸ برافتد^۹، آنجا نیر^{۱۰} سعد^{۱۱} و
 دولت شود - و هر کجا^{۱۲} بر زدن وی پدید آید، آن موضع بسان^{۱۳}
 فردوس اعلی شود - و هر کجا وی خانه سازد، آن زمین قبله و کعبه^{۱۴}
 امید امت گردد^{۱۵} - و جور و ظلم^{۱۶} مرغیست که هر کجا پرد^{۱۷}، قحط سال
 شود و باران از آسمان^{۱۸} باز ایستد، و آب از چشمها بقعر زمین باز
 شود^{۱۹}، و حیات و حیا از میان خلق^{۲۰} معدوم شود - بادشاه^{۲۱} بر کمال^{۲۲}

(۱) مدرس: و اصحابه - خلیلی: عبارت عربی نیامده - (۲) مدرس: اما بعد در الخ - (۳)

مدرس: عا: افزاید - (۴) مدرس: زندگی زیاد گرداناد - عا: این جمله نیامده - (۵)

مدرس: دیگری - عا: دیگر - (۶) مدرس و عا: و حجتی که بر این گفته اند آنست که پیغمبر صلی

الله علیه و آله وسلم فرموده که - (۷) عا: 'و الارض' ندارد - (۸) عا: مدرس: سایه افکند -

(۹) خلیلی: بیفتد - (۱۰) خلیلی: نیز - عا: توسعه دوات الخ - (۱۱) خلیلی: سعادت و

دولت - (۱۲) مدرس: هر جا - عا: 'و هر جا' ... شود' ندارد - (۱۳) مدرس: نشان -

(۱۴) مدرس: قبله امید و کعبه امن گردد - عا: آنجا که خانه سازد قبله استقامت شود - (۱۵)

پس از این مدرس رضوی افزوده: بدست افضال پای بند در پای عمر پادشاه کشد تا دراز بکشد

و وی را می پروراند تا یکساله دهساله نماید و دهساله پنجاهساله نماید از فطرت و ذکا و حکمت - (۱۶)

مدرس: ظلم و جور - (۱۷) خلیلی: پرد - (۱۸) خلیلی: سماء - (۱۹) خلیلی: گردد - عا

'آب' شود' ندارد - (۲۰) خلیلی: خلتی - (۲۱) مدرس: عا: و حق سبحانه تعالی -

(۲۲) خلیلی: بیروال

وَجَلَّ جَلَالُهُ وَ تَقَدَّسَ اسْمُهُ. سلطان اسلام، بادشاه عادل، ملك الاسلام و المسلمين، بهرام شاه ابن مسعود^۲ را از جور و ظلم نگاه دارد و بزیست عدل آراسته دارد، بحق محمد و آله^۱ -

اگر همه عالم جمع شوند^۳ تا بضاعت و مایه شناخت^۴ دل این بنده نویسنده^۵ بغارت برند، توانند، و درختی که مالک^۶ الملك آن را نشانده بود، در مشاهده اسرار غیوب جبرئیل و میکائیل علیهما السلام از تصرف^۷ کردن در آن^۸ معزول بوند، تا کار به^۹ «شَيْبَاطِینِ الْاِنْسِ وَ الْجِنِّ»^{۱۰} چه رسد؟ و ظلم خلق بر قالب^{۱۱} برود، و بر جاه^{۱۲} و آبروی میان خلق و متاع^{۱۳} دنیای^{۱۴} مغرور و این همه روی در فنا دارد، و ظلم در و خاکسار^{۱۵} واحد قهار^{۱۶} صمد شود، و^{۱۷} مظلوم، مقرب پیشگاه راز فردانیت احد شود^{۱۸} - و جوری^{۱۹} که از آن کار شگرف تر نبود، ظلم جاهلان بود که بر عالم است و مصادقش قول مصطفی صلوات الله علیه: «ارحموا»^{۲۰} ثلثة^{۲۱}: غنی قوم، افقر، و عزیز قوم، ذل، و عالماً^{۲۲} بین الجاهل -

-
- (۱) خلیلی این فقره ندارد - (۲) سالار جنگ : مسعود ابن محمود - مدرس : مسعود شاه بن ابراهیم شاه بن مسعود شاه بن محمود شاه - عا : بهرام شاه بن مسعود شاه بن محمود شاه - (۳) خلیلی 'بحق الخ' نیامده - (۴) خلیلی : شود - (۵) خلیلی 'شناخت' ندارد - (۶) عا : نویسنده و عبارت برند - (۷) خلیلی : ملك الملوك - (۸) سالار جنگ و عا 'علیهما السلام' ندارد - دیوان مدرس : علیه السلام - (۹) خلیلی : در تصرف - (۱۰) خلیلی : از آن - (۱۱) سالار جنگ 'به' نیامده - (۱۲) قرآن سوره ۶، آیه ۱۱۲ - (۱۳) خلیلی : برکات - (۱۴) خلیلی 'و بر ... خلق' نیامده - (۱۵) خلیلی : و متاع دنیای با این همه روی در فنا دارد - (۱۶) سالار جنگ : دنیای - (۱۷) خلیلی : و ظلم خاکسارگی بدر واحد قهار صمد شود - (۱۸) سالار جنگ 'قهار' نیامده - (۱۹) خلیلی 'و' نیامده - (۲۰) خلیلی : گردد - (۲۱) عا و دیوان مدرس : یقین است که در کل احوال عادل سعید است و جابر شقی و بدترین ظلمی آنست که جماعتی اندک چیزی بخوانند و فهم نکنند و در آن مغرور شوند و زبان طعن در حق عالمان نهند، از اینجاست که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم فرمود - (۲۲) خلیلی 'ارحموا' نیامده - (۲۳) دیوان مدرس : ثلثة، غیا - (۲۴) خلیلی : عالم -

کتابی که بر زبان اهل معرفت گفته^۱ عارفی باید که بخود^۲ و بصفات خود دانا و باسرار ملک الملوک بینا، تا داند^۳ که در این کتاب چه نوشته^۴ است - و^۵ اگر در این عصر بایزد^۶ و جنید و شبلی رحمهم^۷ الله زنده بودی، تصرف ایشان در این کتاب درست بودی، زیرا که اهل معرفت بودند - اما دانشمندی که بوی معرفت ندارند و در این^۸ کتاب مثالب ایشان چنانکه هستند^۹ بعضی نموده شود، از سر حقد و نادانی تصرف^{۱۰} کردن ایشان از جهل و کوردلی دوجاهانی و زیان دو سرای ایشان بود^{۱۱} - و دلیل بر آنکه^{۱۲} بجهل تصرف میکنند، آنست که میگویند آل مروان^{۱۳} را نکوهیده است^{۱۴} و تفضیل^{۱۵} امیر المؤمنین علی رضی الله^{۱۶} عنه را بر دیگر صحابه رضی الله^{۱۷} عنهم نهاده است^{۱۸} - و آن^{۱۹} نمی بینند که او را فرود صدیق الاکبر^{۲۰} بلکه فرود از فاروق و ذی النورین رضی الله عنهم مرتبت نهاده^{۲۱}، چنانکه ائمه سلف^{۲۲} نهاده اند - و از سید کائنات محمد مصطفی^{۲۳}

- (۱) خلیلی : گفته ام - عا : گفته بود - (۲) عا : که بخود بسپارین عصر^۱ ندارد -
 (۳) سالارچنگ : بینا اند که - (۴) خلیلی : نبشته - (۵) دیوان : اگر - (۶) سالارچنگ : بایزد^۲، ندارد - عا : چنانکه بایزد الخ - (۷) سالارچنگ : رحمهم الله^۳ ندارد - عا : شبلی که در کتاب تصرف کنند و بدانند که در آن^۴ چه نوشته است - اما دانشمندی الخ - (۸) عا : این جمله ندارد - دیوان : در کتاب - (۹) خلیلی : بعضی هستند - (۱۰) خلیلی : تصرف ایشان کوردلی - (۱۱) دیوان : عا این افزوده : که در آن کتاب طعن زنده - (۱۲) دیوان : عا : و دلیل بر کوردلی ایشان است که - (۱۳) عا : آن مرد نکوهیده - (۱۴) دیوان : عا این افزوده : و خاندان مصطفی را صلی الله علیه وسلم ستایش از حد برده - (۱۵) خلیلی : به فضل - (۱۶) دیوان : کرم الله وجهه - عا : امیر المؤمنین بر دیگر الخ - (۱۷) سالار : خلیلی 'صحابه الخ' ندارد - (۱۸) خلیلی : کرده است - عا 'است' ندارد - (۱۹) خلیلی 'و آن' ندارد - (۲۰) عا : صدیق و فاروق و ذی النورین - دیوان : صدیق اکبر - (۲۱) عا : نهاده است - (۲۲) دیوان : بر طریق سلف و خلف صالح - (۲۳) دیوان : صلی الله علیه وسلم - عا : علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم -

صلوات الله عليه اخيار^۱ صحيح مرويت و سلف^۲ صالحين بر آتند،
و مناقب آل^۳ رسول صلوات الله عليه و مثالب آل سفیان اگر دروغ است
و كافئه الناس نه بر این هستند، عقلا^۴ داند که چنین است و کلمه الحق^۵
است، و لا کلام فيه^۶ -

بارخدایا آراسته گردان عالم را به عالماتی که از تو بترسند، یا از
خلق شرم دارند، و ما^۷ را مبتلای محبت^۸ یگانگان کوی قربت^۹ مگردان،
و بفضلک^{۱۰} و جودک^{۱۱} و کرمک^{۱۲} یا ارحم الراحمین^{۱۳} - و سلطان عصر
را توفیق ده که^{۱۴} مفسدان را نانوخته^{۱۵} دارد که در نواختن^{۱۶} ایشان
هلاکت^{۱۷} دین است، و توفیق ده تا مصلحان^{۱۸} و حلال خوارگان را نیکو
دارد که در نیکو داشت^{۱۹} مصلحان^{۲۰} نظام^{۲۱} دین و دولست و بقای مملکت^{۲۲}
و شادی روان مصطفی صلوات الله عليه است^{۲۳} و از^{۲۴} جمله انبیاء و
اولیا و اصفیا صلوات الله عليهم اجمعین - و صلی الله علی خیر خلقه محمد
و آله اجمعین و سلم^{۲۵} -



(۱) خلیلی: باخبار - (۲) دیوان: عا 'و سلف الخ' ندارد - (۳) دیوان: عا: در مثالب آل
مروان و مناقب آل محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم - (۴) دیوان: سالار: اینند - عا: کافئه ناس
بر اینند - (۵) عا: عقل داند - (۶) عا: کلمه حق آنست - (۷) دیوان: عا: این جمله عربی ندارد -
سالار: فيه است - (۸) دیوان: ما را ندارد - (۹) عا: محبت ندارد - (۱۰) دیوان: بفضلک -
عا: قهر خود - (۱۱) خلیلی این کلمه دعائیه ندارد - عا: پس از آن این بیت آمده و نامه پایان یافته:
عربی اگر بازگاه را زید * شاه بهرام شاه را زید

(۱۲) دیوان: تا - (۱۳) دیوان: نواخته - (۱۴) دیوان: نوازمی - (۱۵)
دیوان: هلاک - (۱۶) دیوان (حاشیه): مصلحان را - (۱۷) خلیلی: نکو داشت - (۱۸)
دیوان: ایشان - (۱۹) خلیلی: بقای - (۲۰) خلیلی 'و بقای مملکت' ندارد - (۲۱)
خلیلی: بجای 'است' ال یوم الدین - (۲۲) دیوان 'و' ندارد - (۲۳) دیوان: بقای
هو علی: ... اللهم اغمد الله رب العالمین و علی الله علی محمد و آله اجمعین الطیین الطاهرین و برکت
یا ارحم الراحمین

تأمة مقدم

حکیم الهی سنائی فلسی نموده اند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

با آنکه سنین هر از ستین گذشته، و بعد سبعین مشرف گشته، نه
مخیله را قوت تخیل مانده، و نه مفکرها را تحمل قائل = سببه نثر از هم
ریخته، و میدان قافیه نظم تنگ گردیده، ساز هیچ از آهنگ افتاده - طبع
نقور است، و قفس در کساکش امور نا صبور - نه با هیچ کسم کاری،
و نه بر هیچ کارم قراری - دامن هر چه میگیرم گذاشتی، و پیرامن هر چه
میگرم گذاشتی - از آنچه ناگیرم میگیرم، و از آنچه گویرم می‌آویزم -
مقصود درون سینه و داخل دیده، و من از نایبانی هر گوشه گردیده -
مطلوب در کنار دل و میان جان، و من در طلب آن سرگردان -

بجلال ذو الجلال که يك ساعت از وجود مجازی رستن و بمقصود
حقیقی پیوستن از حصول همه مرادات دنیوی شریفت، و از وصول بهمه سعادات
اخروی خوشتر و لطیفتر، و این همه را به هیچ خریده، و به هیچ فروخته -



(۱) اصل نسخه 'مفکرها' اما بطورم 'مفکرها' از این روی مرصع تر است که این هموزن مخیه است -
لیکن این هم درست است که هر دو مخیه و مفکرها باشند -

ملحقات

در نسخه آکسفورد همراه جزوی از مقدسه حقیقه پسر علی الرفا بدون فصل همین قدر (کتاب حاضر ص ۳۸ تا ۴۲) از نامه پنجم نقل شده که از ابتدا چند سطر ندارد - این دستنویس وقتی بدست آمد که نامه پنجم چاپ شد، بود، بنابراین این جزو را عیناً این جا نقل می کنم :

«عماری جباری در دروازه حروف نگنجد، و سهترانی که فرمان بران امارت (تخلقوا باخلاق الله) اند، هرگز از روی مطالعت موافقت در دفتر اجسام و اجرام و فصول و نشو و نما طاعت نکنند، و چون از حضرت رحمانی بار در بستند جز در محیط جلت دل بار نگشایند - باز دون همتانی که از مصطبه شیطانی دلق و انبان و عصا بر دارند، جز در چهار دیوار صورت فرو نیاهند - پویندگانی که از مکتب تلقین روی بمشرب یقین دارند دگرگرد، روندگانی که از سودا کده طین بفریب آباد شیا طن منزل دیگر کنند - جلساء الرحمن در شان آن آزاد مردانیست که ایشان طالع صفتی اند که امروز بقا راست و فردا لقا را نعت سختصرانی که ایشان عاشق صورتی اند که امروز با زی راست و فردا غمازی را، پس این چنین خیمه سایه لعنت را که صورت است «لا یخالفه الا - منافق ولا یخالفه موافق فایق» نقشی که «ما سون الغیب بعدوم العیب» خلعت اوست، جز در نگار... نیا بی - و شاهدی را که «ظاهر صبیح و باطنه صحیح» صفت آنست، جز در فرجه «اصبعین من اصابع الرحمن» ولیکن چه فایده که نقش الهی و صورت ناستناهی را جز یقین الهی نتواند - تقاضائی که از نفس خانه قدس برآید، روی سوی مصعد صفت دارد، «اعلی علیین» مردان بار تقاضائی که از هوس خانه دیو برآید، روی سوی مهط صورت دارد، «اسفل السافلین» بار ماندگان - ای بسرا قوام الدین که تاج و تخت خواص در بالا علیین منتظر قدوتست، در بالا نه اسفل السافلین چه کار داری؟ دانم که دانسته‌ئی که «المروة التامة بمباهنة العامة» - ای فرزند خلف آدم گرد

نا خلفان ابلیس چه گردی که «الاحتیاط فی ترک الاختلاط» ای روح قرآن عاشق دل
 مجروح تو بنفس نفیس سرچه فرود آری، چه گفته اند که «خل الطريق لمن لا یقیق» ای جان سای
 منائی خاک ستانه در تو، بتر کیب ظلمانی جسمانی او چون فتادی که خوانده «اذا لم یوافق
 ففارق» - بواجب الوجودی که ممکنات الوجودند وازو دارند که آنچه جان قوام الدین طالب
 آنست، بدست این بهچاره نیست، و آنچه بدست این بهچاره است هیزم مطبخ دربان صدر دین و دنیا
 را نشاید، زیرا که مشا طگی صورتی که زهره تر دامن کند، شیر سردان برو عشقبازی نتوانند کرد،
 و دوست روی که ناهید گر در نگار خانه خیال مختصران نهد آزاد سردان دلی بران نهند - اما
 چون نشأت اولی اینی دنیا را از دیوان . . . فرمان در فرسانست . . . وعوا نانش را باستیل . .
 گشاد نامه وایشان را بدین مشهور و بدان ولایت همه تهور و تغلیب است بر غریبان و لایست آدم
 این مسکین بی مسکن در ظل ایمان و ایمان آن صدر دین و دنیا می گریزد - تواند بود که
 بایمان او در پذیرد و بدست عوانان اعوام و دیوان دیوان باز بدهد - اگر طوق بدگی . . .
 در گردنش می نهند، باری حلقه منت . . . در گوش او کند - و الصلوة و السلام علی خیر
 خلقه محمد و آله اجمعین».

در فرهنگ جهانگیری (ج ۱ ص ۶۰۷) در زیر کلمه «بالانه» (کتاب حاضر ص ۳۰) حسن

انجو می نویسد :

«حکیم سنائی در کتابی که بصدر اجل قوام الدین نوشته این عبارت را سر قوم ساخته که
 تخت و تاج خواس در بالای علین منتظر قدر اوست، در بالانه اسفل السافلین چه کار دارد؟
 در ضمن همین لغت عبدالرشید تتوی نیز در فرهنگ رشیدی (ج ۱ ص ۱۰۲) می آورد :
 «حکیم سنائی در کتابی که بصدر اجل نوشته چنین آورده : قوام الدین که تخت و تاج در
 بالای عرش منتظر قدر اوست، بهالانه اسفل السافلین چه کار دارد؟»



بخش نخستین از تعلیقات و حواشی

نامه اول

این نامه عنوان ندارد و معلوم نمی‌شود که حکیم سنائی این نامه را به کدام شخص نوشته است. فقط اینقدر برمی‌آید که مکتوب الیه یکی از صد و غزنین بوده است و او با حکیم علاقه مخصوص میداشت - از جملات زیر شرف سیادت و مرتبه علمی راستیوان بی برد :

« ای صدر اکابر و پدر منابر و ملجاء معالی و منجاء سوالی، تو تحفه آن غرنه و شکوفه آن نهلی و نتیجه آن کمال، رای هر مرائی بکنگره کنه جمال تو فرسد، و دیده هر نامحر می در هریم جلال تو نیفتد، و فطنت سودائی بسواد سیادت تو راه نیابد - لایکه عقل دراک صد هزار چالاک و خا طر عاطر هزار مفکر درمیدان آن اشرف و عتبه اوصاف او مظموس مانده است، و هیچ مرغ دولت ابدی و عز سرمدی آیتی از صحیفه جمال او نخوانده است » -

حکیم سنائی در حدیقه فقط سه صدر غزنین را ستوده است که نام ایشان ازین قرار است :

(۱) صدر الاسلام تاج الوزراء ابو محمد بن الحسین بن منصور .

(۲) نظام الملك ابو نصر محمد بن عید الحمید مستوفی .

(۳) خواجه عمید ظهیر الملك ابو نصر احمد بن محمد الشیبانی .

ممکن است سنائی این نامه را یکی از ایشان که در نام و لقب شان در دستنویسهای حدیقه اختلاف ر و داده است، نوشته باشد .

بر حوم سرور گو یا این نامه را دریاچه مجموعه قرار داده است - اما این اشتباه بزرگیست، زیرا که

معلوم است که طرف مقابل حکیم شخصی بوده است و حکیم او را هر جا خطاب کرده است - مثلاً «بزرگا ! نه هرچه زرد است ورد است» الخ ، یا «ترا همتام بسیار است در هر منزلی لیکن» الخ ، یا «گرچه بسیار دشمنان داری» الخ .

نامه دوم

این نامه نیز عنوان ندارد و بطور حتم نمی توان گفت که طرف مقابل حکیم سنائی که بوده است ؟ از فحوی القاب مطراول و دوم معلوم می شود که این شخص یکی از سادات عالی مقدار و صدور رفیع الدرجات غزنین بوده است که مقام وی نزد همه محترم و وجاهت او مسلم بود .
در نسخه های کابل و دیوان هند بهره اخیر این نامه را (از «آیاچه بود که از آن الخ») نامه جداگانه شمرده اند - اما بنظر من اشتباهی است، زیرا اولاً هیچ نامه این طور شروع نمی شود، ثانیاً در نسخه کتابخانه دانشگاه عثمانیه این جزء شامل نامه دویمین است، ثالثاً انتخاب از این نامه شامل دو بیاضی است که در کتابخانه بانکی پور و علم گره مضبوط است، و این انتخاب مستعمل بر هر دو جزء اول و دوم است تحت عنوان «حکیم سنائی به یکی از دوستان نوشته» بنابراین این نامه را نباید نامه جداگانه شمرد - اما چنانکه مرحوم سرور گویا نوشته است، این نامه نهایت درد آسبز و شور انگیز است. گمان می شود که در هيجان محبت و شور عشق نوشته شده - علاوه بر آنکه بسیار ساده و شیوا و گیرا و پخته و پر رمز است - از متن نامه چنان بر می آید که آن محب صادق از حکیم آزاده خاطر بوده و ترك مكاتبه نموده بود ؛ مثلاً :

«اگر پرده بی ادبی در صحبت او چاک زده ام؛ اول اعتراض بایستی پس اعراض - واجب چنان کردی که بدین زودی برداشته را نیفتگندی... الله الله؛ بیش از اینم بتاز یا نه جدائی نزنند، و دلم را در دوزخ اشتها کباب نکند الخ»

نامه سوم و چهارم

خواجه احمد مسعود

در میان همه کسانی که سنائی با ایشان نامه نوشته؛ با خواجه عمید احمد بن مسعود رابطه خصوصی داشته - خواجه یکی از بزرگان وقت بود؛ و با حکیم سنائی دوست مخلص و رفیق صدیق بوده، اگرچه معلوم نیست که این روابط از کی شروع شده؛ اما این قدر مسلم است که در زندگانی پدرش حکیم سنائی

باخواجه احمد شناسائی داشته، چنانکه بر سرگ خواجه مسعود (یعنی پدر خواجه عمید احمد) در رزای اوقصیده ای نوشته؛ و در آن قصیده خواجه احمد را نیز یاد کرده است — مطلع این قصیده اینست (۱) —
کردنا که گنبد بسیار سال عمر خوار

فخر آل گنبدی را بی جمال عمر خوار

از این ابیات برمی آید که خواجه مسعود از خانواده گنبدی بوده، و او با دین علاقه بیشتر داشته، ظاهر آنکه هفته سر هض بوده و در ماه رمضان در گذشته است.

ابیاتی چند که در آنها خواجه احمد را تهنیت گفته است؛ زین قرار است:

لیک با این گرچه گنبد خانه گردش زخشت زین آل گنبدی را گنبد ز نهار خوار

دوستان را جای شکر و تهنیت مانده از آنک ارضد بشکست برجا یست در شاهوار

مایه حمد و سعادت احمد مسعود از آنک مر میا مدر اشعار است و سعادت را دثار

از این ابیات روشن می شود، که پادشاه را بخواجه عنایتی بوده، و خواجه شاعری را دوست و بهره ای از جود و سخاوت سید داشت.

کم کم بین سنائی و خواجه احمد مسعود رابطه دوستی و مصادقت مستحکم شده — و حکیم سنائی از خوان احسان و کرم او بهره وافر برده؛ و پیوسته شکر احسان او گفته، چنانکه بعضی کسان اعتراض کردند — سنائی این همه مطالب را در نامه نخستین که بخواجه احمد نوشته؛ یاد کرده است چنانکه می نویسد: (۲)

«بعضی بی خبر از ویی خطران به تغییر سرا گویند که چه حکمت که تو هیو سته در شکر و مدحت او کوشی، گویم ز پر آنکه مدام در شکر منحت او یم — شما همان گنبد تا همان تان گویم — غایة الحق من الشنا ع بما لم یفعل —»

این نامه وقتی نوشته شد که خواجه ظاهر از حضرت غزنین بیرون رفته بود — سنائی در فراق دوست مخلص چنانکه از جملات زیر برمی آید زندگانی را بسختی بسر میبرد: (۳)

(۱) دیوان، چاپ مدوس رضوی، ص ۲۰۶، چاپ مصفا ص ۱۳۷

(۲) نگاه کنید به ص ۲۴ کتاب حاضر (۳) ایضاً ص ۲۵ پیوسته

«بار فراق او ماهر ادر محاق افکند، و بار بر او عروس قناعت مر اطلاق داد که اهادی و انعام او علی سبیل لادرار متواتر میباشد . . .

نشگفت اگر بخم شدم از بارشکر او

شاخی که تازه باشد بارش بخم کنده

سنائی خواهش میکنند که او بزودی بغزنین برگردد :

«پیش از آنکه از قف آن هوا انگشت جمایش آتش گیرد و اجلش دستخوش روی بحضرت نهد، تا سادرو برادر را در حیات ببند» .

از این جمله (اگر صراحة راجع بمکتوب الیه است) نیز واضح میشود که ظاهراً این نامه پس از مرگ پدر خواجه احمد نوشته شد، و آن وقت سادرو برادرش بقید حیات بودند .

نامه دیگری جواب آن نامه خواجه احمد است که در آن از حکیم سنائی خواهش کرده بود که او آثار خودش را گرد آورد و دیوان (۱) مرتب سازد، چنانکه عنوان نامه سنائی بدینگونه ضبط شده: «این نامه بخواجه احمد (۲) مسعود نوهد که التماس نموده بود از خواجه حکیم سنائی که دیوان خود را مرتب گردان» .

در این نامه حکیم احساسات خود را بکمال بلاغت شرح داده است چنانکه می نویسد: «در جمله از حضور آن ولی نعمت جان رابی آسایشها بود، همان بود که «غاب الامیر قناب-الخير عن بلد» چون دل رخت در بست، همه آرایشها و آسایشها بر او موافقت گردند، تا آن غنیه که یوسف دل بود، به بیت الاحزان لقب نهاده آمد

گوئی که فلک جز این ندارد کاری

می دور کنند بقهر یار از یاری

لاجرم از این غبن همیشه از دو چشم من بجای آب خونا به آید، نخسبم تا صبحدم، بر آتش

(۱) در نامه سوم ذکری از دیوان سنائی رفته، و از این ظاهر میشود که در آن موقع دیوان مرتب و مدون شده بود - (۲) در سه نسخه مجموعه نامه ها، احمد، نیا مده است، و پس از روی اینها، این نامه بنام مسعود یعنی پدر احمد نوشته شده - اما این اشتباه است، زیرا که از مقدمه دیوان برمی آید که خواجه احمد سنائی را تشویق کرده که او دیوانش را مرتب سازد - بنا بر این مکتوب الیه این نامه احمد است، نه پدرش .

خواب چون آید».

در آخر این نامه حکیم سنائی اظهار کرده است که او بنا بر گفته خواجه دیوان را بدون و سرتب
ساخته است:

«انچه اشارت فرموده بود خادم جان را بامثال آن فرمان بجای رسید و آن دیوان را از دل
دیوان در قفای بقا آورد و از فنای فنا شدن برهانید».

همچنین در بقده ای که حکیم سنائی برد دیوان خود نوشته از خواهش و تمنای خواجه احمد
مسعود ذکر مفصلی کرده و ترتیب دیوان و وجود اشعار خود را مبرهن اوسی داند، چنانچه در
مقدمه دیوان خود چنین می نویسد (۱):

«روزی من که مجدود سنائی ام، در مسجد و سناء این کلمات نگاه کردم خود را نه از آن مجد
جسمی دیدم و نه از آن سنا قسمی - و در این خزانه سطا لعت کردم، نه جان را از این خرینه هزینه ای
دادم و نه جسم را از این خرینگاه برگی یا فتم - کاهدان جانم در جوش آمد و جسم در خروش - گفتم:
ای در بقا که براقی که سخن پاک را به عالم پاک رساند، جانم از آن پیاده است... و آفتابی که جواهر
غیب را بصر روح و چشم نما ید، جان از آن ناپیدا است... چون این هم بغایت رسید و این غم
بنهایت، همی نابیوسان مفرج همی و مفرج غمی از در دولت خانه جان من درآمد - از این بخشوده
بخشا ینده ای چشمه حیوان دل های برده ای، و روضه انس جانها یر مرده ای، اسمش هم صفت
ذاتش احمد، بخشش همنام، پدرش مسعود، اوصفی و عرضش مصفا، او مستوفی و مکرمتش مستوف -
آن معتقد من داعی از راه حلق، و آن متعهد من دوست از سر صدق... در آن دم چون مرا
شکسته بسته دید، صدف مروارید بشکافت، از آنچه دانست که دل شمیده رسیده ای مبروارید
در توان یافت ناز شاه راه گوش دهان جانم هر مروارید کرد، پس گفت: پدرنگ و دل تنگی همی
بینم - تو آنی که همه نقشهای شیطانی را روی سیاه کرده ای، این دل تنگی از کیست؟ او را
از حرمان دقیقه خود از معنی این خبر خبر کردم و گفتم: جای پدرنگی و دل تنگی هست که از این
سه دست آویز که وکیل آفرینش از شاد کرده است، پس از وفات دستم از آن سر سایه کوتاه است
تالا جرم محروم هر دوسرای شده ام، و با این همه راه دراز مخوف در پیش، و ستانده سرمایه بر راه، می ترسم
که نباید که گشت زمان بر چهار ارکانم چهار تکبیر کند، و قامت عمرم بر دروازه فیاست
بکشند - چون مرا از این سه وکیل در یکی نباشد، در حضرت یکی بی پیرایه و سرمایه بهانم -

آن غمخوار من چون شراب نه جگر خوار من چون سراب ، این ما چرا چون از من بشنید ، بر ای
تفرح و تسلیت مرا در شرابخانه روح بگشاده و جام جامه را ح روح در داد - پس مرا گفت ...
نفیس تر سرمایه ای از گنج خانه عقل ، و گرانمایه تر پیرایه ای از معالم نفس خیراً کثیراً آیه بشارت
الهی سرمایه تو «ومن یوت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً» از جواهر روحانی با شایسته نبوی
پیرایه تو ، «وان من الشعر لحکمة» - پس این چندین شریتها نوش کنی ، آنگاه شکر حق را و
را فراموش کنی ... چون عروس جان من از گفتگوی او پیرایه بربست . من از راه ناز نیاز اسلاح
ا و ساختم - بهانه خانه ودانه آوردم ، عذر تعذر جاسه و جای گفتم که بی بسیاری و چهار دیواری
این چنین کاری میسر نشود .

این فصل چو بشنید زمن دست ببرد

صدر حمت الله بر آن دست و بر آن بر

همی دست قبول و اقبال بر سینه مبارک زد - در حال از بهر دفع بی انصافی زمستان را آفتاب
کده ای بر آسمان همت بفرمود تا بساختند ، و زبهر میر تیغ تابستان را فرمان داد تا ماه به با نی بر
آفتاب گرم در بستند ، و زبهر غدی میکانیل را که سکیال ارزاق بدست او مت یکساله خطی
را بچ بنوشت ، و از برای لباس عفت و عافیت بستان و از خلعت زمستانی و تابستانی در من پوشانید
..... دو کافه خلق من او را چون نام او احمد با فتم ، و او را چون نام خواجه خوش
مسعود بخت کرد ... چون جان آزاد مرد بخلق خود بنده کرد ، و مرا بقبول اقبال خود خرمنند
کرد - من نیز جان خود را چون از کرم او شاد کردم و دل از قید تعلیقات آزاد ، در حسب حال خویش
این قطعه را انشا و انشاد کردم ، و نام او در آخر قطعه یاد کردم :

گر چه چو تیشه از قبل تو شه و تراش

هرگز نه بوده ام نه طمع را نه بیشه را

در چه ز زخم تیشه من بهر يك خلال

هرگز نه بود رنج درختان بیشه را

در چند بیش از این سرس زهر تیشه بود

آن کوهی ز شوشه ز رساخت تیشه را

لیکن کنون ز بس کرمش زیر تیشه ام

خواجه رئیس احمد مسعود تیشه را

اکنون از پاس آن زیر تشکی پاس اشارت او بداشتم، و آن نوروز رو یان را که نزهت جان پاک را بایسته اند دویک شبستان فرستادم، و آن چالاکان که خدست دل خوش او را شایسته اند بر یک عتبه جمع کردم - و تشبیهی براین نسق تحریر کردم، و ترتیبی بر این نهاد بنهادم - و برد اختام این دیوان را بر این تشبیه و ترتیب بر قضیت اشارت... آن سخن گزار سعانی طراز که باری عز اسمہ او را از حیات او و مازا از بقای او متمتع دارد.

اما چنانکه از نامه دومین برمی آید که تدوین و ترتیب دیوان وقتی به پایان رسید که خواجه احمد مسعود بغزین نبوده، و بنا برین حکیم او را بواسطه نامه ای اطلاع داده - و بوعین جهت باید تاریخ آن نامه را پس از ترقیم دیباچه دانست.

نکته جالب که نباید از آن صرف نظر نمود، آن احساسات و عقایدی هست که خواجه احمد در باره علم داشت، عقیده او این بود که علم (۱) آنست که «نفع آن عام باشد نه خاص، و اثر آن متعدی بود نه لازم - از این رو علم اصول آنگاه که با وصول بود خود فضول است، پس نامقبول - دیگر علم کلام است که پای بند کام و نام و دام شبهتهای عام و دیگر علم حساب است، اما بیرون از حاجت شرع حجابست - دیگر علم نجوم که آن با ضافت باینها علم تخمینیست و پس تخم بیدینی - پس پیدا بود که در صحرای سینه مشتی ناگنج، گنج علم را چه گنج بود - همه از یوالعجبی نفس آدم را باستعانت نقاب نقش شیطانی ساخته و صفت شیطانی را باوقاحت اسم انسانی داده» نزد خواجه احمد مسعود علم شعر از همه علوم برتر بود - اما شاعر خوب آن بود که میان حق و باطل تمیز کند تا گفته او بر طبق خبر نبوی باشد: «ان من الشعر لحکمة» و او در ردیف الشعراء اسراء الکلام، باشد نه در زمره «الشعراء یتبعهم الغاؤن».

بنابرین همین احساسات و افکار خواجه بود که او حکیم سنائی را تشویق و مساعده کرد تا حکیم دیوان خود را گرد آوری نموده و هدایای گران بها بدست علاقه مندان گذاشته است.

بعلاوه مقدمه دیوان سنائی این دوست مخلص را در حقیقه (۲) بسیار ستوده چنانکه در تحت عنوان «اندر مدح خواجه عمید احمد بن مسعود تیشه و وصف حال خانه گوید که از جهت حکیم سنائی

(۱) نگاه کنید به حقیقه سنائی ص ۴۱ پیوسته.

(۲) چاپ مدرس رضوی ص ۷۲۶-۷۲۷.

کرده بود و اسباب سهیا گردانیده، گوید:

دوستی مخلص اند رین شهرم	کردم از صدق و دوستی بهرم
خانه بی بهر من برحمت دل	کرد و یک دست جاسه خانه زطل
سقف او وقف خانه افلاک	خوانده در محن مالک الاملاک
خشت او از بهشت داده خبر	خاکش از یادو آب برده اثر

چنانکه گفته شد خواجه احمد مسعود خود شاعر بود و مقدم شاعران را اگر می داشته و بطن غالب

تخلص خود را تیشه قرار داده بود - آقای مدوس رضوی در مقدمه دیوان (۱) سنائی می نویسد:

«نظامی عروضی در چهارمقاله در جمله شعرای آل خاقان نامی از پسر تیشه برده ولیکن آیا همین احمد بن مسعود که در زمره شعراء نیز محسوب می شده، مقصود ویست یا دیگری، معلوم نیست.

مرحوم گويا، احمد بن مسعود را با پسر تیشه که بگفته نظامی عروضی در چهارمقاله در دربار

شعرای آل خاقان محترم بوده، یکی دانسته است، چنانکه او در جمله آریانا (۲) می نویسد:

«نظامی عروضی هم در چهارمقاله در جمله شعرای آل خاقان نامی از پسر تیشه برده.

آقای دکتر معین در ضمن توضیح پسر تیشه قول مدرس رضوی را بدون انتقاد و تصریح نقل

نموده (۳) اما بنزد نگارنده قول کسانی که خواجه احمد بن مسعود و پسر تیشه را یکی قرار دهند اعتبار را شاید، زیرا چند اشکال بر این قول وارد می آید که رفع آنها دشوارتر بنظر می آید.

اول آن که از گفته سنائی واضح و لائح است که احمد مسعود تیشه رئیس غزنین بود، بنابراین

این او به درگاه شاهان غزنین محترم بوده باشد - ازین حیث او را باید در زمره شعرای آل غزنین

محسوب داشت - در چهارمقاله در میان شاعران ملوک آل ناصرالدین فقط اسامی شاعران

ذیل مضبوط است (۴):

عنصری - عسجدی - فرخی - بهرامی - زینتی - بزرجمهر قائنی - مظفری - منشوری

منوچهری - مسعودی - قصاراسی - ابو حنیفه اسکاف - راشدی - ابو الفرج رونی - مسعود سعد

سلیمان - محمد ناصر - شاه پورجا - احمد خلف - عثمان مختاری - مجد و سنائی.

اما نام پسر تیشه در میان شاعران آل خاقان در جست (۵) که عبارتند از لولئی و کلابی و

(۱) ص مط .

(۲) سال اول، شماره دوم، ص ۲ - (۳) ص ۱۷۶ (۴) ص ۴۴ (۵) ایضا .

نجیبی قرغانی وعمیق بخاری ورشیدی سمرقندی ونجار ساغرجی وعلی بانیذی وپسر درغوش ، و علی سپهری و جوهری وسغدی وپسر تیشه وعلی شطرنجی.

مقصود از آل خاقان ملوک خاقانیان باشند که ایشان را در کتب تاریخ آل خاقان و خانیه و آل افراسیاب وایلك خانیه وقر اخیان نیز نام برده اند (۱) سلسله ای بودند از ملوک ترك مسلم که قریب دویمست و سی سال (از حدود سال ۳۸۰-۴۰۹ هـ) پس از سامانیان و پیش از مغول در ماوراء النهر سلطنت کردند ، و دولت ساداتیه را از ماوراء النهر ایشان منقرض نمودند ، و عاقبت خود بدست خوارزمشاهیه منقرض شدند- این سلسله بر حسب اختلاف اوقات گاه مستقل بود و گاه باجگزار ساجویه و گاه باجگزار قراخانیان و ماوراء النهر و گاه باجگزار خوارزمشاهیه- نخستین کسی از ایشان که نامش در تاریخ ظاهر میشود ، هرون بن سلیمان معروف ببقرا خان ایلک و ملقب بشهاب الدوله است که در سال ۳۸۳ بخارا را فتح نمود- جانشین او شمس الدوله نصر بن علی معروف بایلك خان در سال ۳۸۹ د فعه د و م بخارا را یکشوده دولت آل سامان را در ماوراء النهر منقرض نمود- آخرین پادشاه این سلسله نصره الدین قلیج ارسلان خاقان عثمان بن قلیج طمغاج خان ابراهیم است که در سال ۴۰۹ بدست سلطان علاء الدین محمد خوارزم شاه کشته شد ، و ممالک ماوراء النهر بتصرف خوارزم شاه درآمد .

مختاری غزنوی (م : ۴۴۰ یا ۴۵۰) مداح ابن خاندوده بود ، علی الخصوص در مدح سلطان ارسلان خان قصیده پی در پی و بان او موجود است . خواجه احمد مسعود معاشر بعضی پادشاهان این سلسله مانند سلطان ارسلان والی مرو و طمغاج خان ابراهیم والی ماوراء النهر بود . - حدس میتوان زد که خواجه احمد مسعود مداح یکی از ایشان بوده باشد - اما این امر مستبعد بنظر می آید که او پدر بار ایشان پیوستگی داشته و یا غزنین رابطه نمیداشت بعلمت اینکه خود نامه های سنائی که بنام احمد مسعود نوشته شد و قصیده ای که در آن تهنیتش گفته ، این عقیده را تکذیب میکند - وقتی که پدرش بمرد ، خواجه احمد در غزنین بود - هنگامی که سنائی نامه اول را نوشت ، او خارج رفته

(۱) نگاه کنید بتعلیقات چهارمقائمه قزوینی (چاپ دکتر معین ص ۲۲۸-۲۲۹) ، برای بیشتر

آگاهی در باره این خانواده نگاه کنید بتاریخ بهیقی (چاپ سعید نفیسی) مجلد سوم ص ۱۱۰۶

بود و سنائی امیدوار بود که او بزودی برگردد. وقتی که سنائی را بترتیب تند وین دیوان و ادارسی نمود در غزنین بود، هنگامی که حدیقه بیایان رسیده، او در تختگاه بود. در موقعی که دیوان سنائی تدوین یافته او بخارج رفته بود — پس او را نباید در ردیف شعر ای آل خاقان شمرد — چون مختاری (۱) غزنوی با این که مداح این خانواده باوراءالنهر بوده، در زمره شعرای آل غزنین محسوب میشود، خواجه احمد مسعود لازماً در ردیف شاعران غزنین می آید.

اشکال دوم اینست که در چهارمقاله نام پسر تیشه برده شده است — اگر منظور ش احمد بن مسعود است، پس ناچار باید تخلص پدر را احمد (یعنی مسعود) تیشه قرار داد — اما در قطعه ای که سنائی در مقدمه دیوان آورده است، نام خواجه احمد بدینگونه آمده:

«خواجه رئیس احمد مسعود تیشه»

از این نباید بطور قطع حدس زد که تیشه تخلص مسعود یعنی پدر احمد بود چون ممدوح شاعر خواجه رئیس احمد است تیشه را تخلص آن ممدوح باید دانست. و ظاهر آن از همین جهت است که در هر بیت قطعه لغت «تیشه» بکرات آمده است. و در عبارت

(۱) نگاه کنید بتاریخ بهقی مجلد ۳، ص ۱۲۷۰، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹ — بقول مرحوم

سعید نفیسی نخستین کسی که در اشعارش ذکر از مردان این خاندان هست، سغزالدین عثمان مختاری غزنوی است، ووی ذو قصیده دارد در مدح طغاج خان محمود که یکی از آنها قصیده مصنوعست بمطلع زیر:

سپید روی و سیه زلف و چشمت، ای دلبر * یگی گلست و دویم سنبل و سوم عنبر
مختاری يك قصیده کوتاه در مجلس ارسلان خان که از شعبان ۵۹۰ بمعد پادشاهی کرده و از ۵۲۶ تا ۵۲۶ در زندان سنجر بوده است، مروده — بظن نفیسی این طغاج خان محمود که از کاتبان محشم و ممدوح عثمان مختاری بوده، می باشد با پست از رجال اوایل قرن ششم باشد. ... در میان پادشاهان خانیان کسی که محمود نام داشته و معاصر مختاری بوده باشد در کن الدین محمود خان پسر ارسلان خانست که دست نشاندۀ سنجر بود و در ۵۲۶ یا ۵۳۶ پادشاهی رسید و در ۵۵۸ در گنشت (تاریخ بهقی ج ۳، ص ۱۲۷۳) — نیز نگاه کنید بمقدمه دیوان مختاری (چاپ طهران) ص «هفتاد و».

نثر که پس از آن قطعه نقل شده، کامه زیر تیشگی واضح میکند که تیشه تخلص پسر بود نه پدر. بعلاوه خواجه احمد شاعر و شاعر دوست بوده و در باره شاعری احساسات و افکار عالی داشته. بنا بر این تیشه را تخلص و خواجه احمد باید دانست تا خلاف آن ظاهر شود — چون معلوم شد «پسر تیشه و خواجه احمد یکی نیستند، بلکه اگر از «تیشه» منظور سوان چهارمقاله خواجه احمد است، پسر تیشه، پسر خواجه احمد بن مسعود باشد — و در این صورت نیز ما با شکال زیر سواجه شویم —

چهارمقاله در حدود سال ۵۵۰ بپایان رسیده از این جهت شهرت پسر تیشه تا این تاریخ در دستگاه آل خاقانیان شمع یافته بود احمد مسعود تیشه در حدود سال ۵۲۵ در غزنه نام آورده بود، بالفاظ دیگر پسر تیشه که در چهارمقاله آمده و احمد مسعود تیشه که در آثار سنائی مذکور شده معاصرند، نه پسر تیشه و پسر احمد مسعود تیشه. بنا بر این بعقیده نگارنده «پسر تیشه» را با احمد مسعود تیشه، هیچ رابطه و علاقه نیست.

نامه های پنجم و ششم و چهارم دهم

قوام الدین ابوالقاسم ناصر بن حسین در گزینی انس آبادی

قوام الدین ابوالقاسم ناصر که گفته مورخان (۱) وزارت سه سلطان از پادشاهان سلجوقی یعنی سنجر بن ملک شاه (۵۱۱ - ۵۵۲) محمود بن محمد بن سلک شاه (۵۱۱ - ۵۲۵) و طغرل بن محمد بن ملک شاه (۵۲۶ - ۵۲۷) داشته بحکیم سنائی اعتقاد بسیاری داشته و بین این وزیر و سنائی رابطه دوستی و مصادقت مستحکم بوده و همیشه با یکدیگر مکاتبت داشته و سه نامه که سنائی بوزیر مزبور نوشته هنوز در دست است و درین کتاب حاضر چاپ شده.

ابوالقاسم از درگزین (۲) همدان بوده و بنا بر این به نسبت درگزینی و درگجینی یاد شده است. وی را هم انسابادی (نسبت بانبس آباد از قرای درگزین همدان مولد وی) گفته اند. اما در باره نام وزیر و نام پدرش در کتب تاریخ اختلافی روداده است. عمادالدین

(۱) مثلث نگاه کنید برا حواله الصدور ص ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۰۷،

حاشیه کتاب (۱) نام ولقبش را این طور بیان کرده است :

«اسمه ناصر بن علی و لقبه زین الدین - هو... معروف بابی القاسم الدرگزینی، در تاریخ گزیده (۲) همین نام یعنی ناصر بن علی دو بار آمده، اما از لقب و کنیتش صرف نظر شده و ابن خلدون و یاقوت همین قول را مورد (۳) تأیید قرار میدهند. مولف لغت نامه دهخدا (۴) نام وزیر را ناصر بن علی نوشته اما لقب و کنیتش را قوام الدین ابوالقاسم قرار داده است. از روی مجمل التواریخ و القصص (۵) نامش ناصر، پدرش حسین و لقب ابوالدین و کنیت ابوالقاسم بود. ابن الاثیر او را بابی القاسم یاد کرده است (۶) و فقط یک جا (۷) اسمش را باینطور نوشته :

«وزیر بابی القاسم علی بن القاسم الانسابی» یعنی بگفته ابن الاثیر نامش علی و نام پدرش قاسم بود. اما هیچک از کتابها که در تحت تصرف و مطالعة نگارنده است، قول ابن الاثیر را مورد تأیید قرار نمی دهد. نکته جالب این است که ابن الاثیر که از همه مؤرخان اطاعات بیشتری فراهم آورده در هیچ مورد لقبش را قوام الدین قرار نداده، و پیوسته او را (بجای درگزینی) انسابی (۸) نوشته است. راوندی در راحة الصدور (۹) گاهی قوام الدین ابوالقاسم، گاهی ابوالقاسم، و گاهی خواجه قوام نام برده است. همین کار را مولف جامع التواریخ کرده است (۱۰) در حبیب السیر (۱۱) لقب و کنیتش نوشته شده است اما

(۱) بنقل از راحة الصدور ص ۱۷۰ ح نمبر ۷ - (۲) ص ۳۶۳، و نیز مجلد دوم جزاء انگلیسی

ص ۱۰۲ - ۱۰۳

(۳) ترجمه جلد ۹ ص ۱۰۷، معجم البلدان ج ۲ ص ۵۶۹ (بالترتیب) (۴) جزء الف ص ۷۷ (۵) چاپ ۱۳۱۸ ص ۳۱۰ - از روی نیت زیر از قصیده سید حسن غزنوی که بگفته دکتر غلام مصطفی (اورینتل کالج میگزین ضمیمه می ۱۹۳۸، ص ۳۲ بعد) در مدح ابوالقاسم درگزینی است، بر می آید که پدرش حسین بوده. نصیر ملت حق ناصر حسین کزو همی بزرگ شود نام و کنیت و القاب. (۶) تاریخ الکامل، مجلد دهم ص ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۳۶۲ - (۷) ص ۲۲۹ - (۸) در راحة الصدور ۱۷۰ انس ابادی دوح است - (۹) ص ۱۷۰، ۱۶۷، ۲۰۳ - (۱۰) بنقل از راحة الصدور ص ۲۰۸ ح - (۱۱) جلد چهارم ص ۱۰۲، چاپ جدید جلد ۲ ص ۵۱۶ - اما به جای درگزینی، الدر کوتی درج است و این غلط چاپی در هر دو چاپ جدید و قدیم یافته می شود اما پسر قوام الدین که مولف این کتاب او را نیز قوام الدین می گوید از نسبت درگزینی ذکر شده است (چاپ جدید جلد ۲ ص ۵۳۰ و در صفحه ۵۲۰ قوام الدین نیز درگزینی نوشته شد اما چنان که پس از آن می آید نزد این مولف قوام الدین و ناصر بن علی دو کس بودند.

ذکری از نامش ناصر نرفته، و در جای علی و حسین، پدش حسن قرار داده شده - مولف بحیره یکدفعه اورا قوام الدین ابوالقاسم (۱) درگزینی، و دودفعه دوم (۲) قوام الدین ابوالقاسم ناصرالدین بن الحسن المظفر، و یکجا (۳) الطغرائی، نوشته است، یعنی از روی بحیره نامش ناصرالدین و پدش حسن المظفر بود - سنائی در قصیده و نامه های خود اورا بقوام الدین ابوالقاسم یاد کرده است (۴) خلاصه اینکه در مورد قوام الدین همه مؤرخان و نویسندگان اتفاق دارند فقط عمادالدین کاتب زین الدین (۵) می نویسد، و این الاثیر صرف نظر می نماید - درباره ابوالقاسم هیچ اختلافی رون داده است، و راجع بنامش ناصر بجزاین الاثیر که علی قرار میدهد، هیچ اختلافی

(۱) ص ۳۹۱ . (۲) ص ۳۸۸ (۳) ایضاً - نیز برای این لقب نگاه کنید باثار الوزراء تالیف سیف الدین نظام ص ۲۵۵ - و آقای عباس اقبال در وزارت درعهد سلاطین بزرگ سلجوقی، چنین می نگردد . «۳- طغراء رئیس این دیوان را طغرائی می گفتند و او درایاسی که سلطان بشکار می رفت، و خواجه بزرگ همراه بود، وزیر سلطان محسوب میشد، دیوان طغراء شامل شعبه بی بود بنام دیوان الرماثل و الانشاء که جماعتی بنام منشی و کاتب رسایل در آن کار می کردند» (ص ۲۳) - برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به چنین کتاب ص ۲۹-۳۱- (۴) در تاریخ ادبیات در ایران نامش بدو طور آمده است: خواجه قوام الدین ابوالقاسم ناصر بن حسین درگزینی (جلد ۲ ص ۵۶) و قوام الدین ابوالقاسم ناصر بن علی درگزینی (ایضاً ص ۹۳۷) . آقای دوکتر صفامولف تاریخ ادبیات در ایران این اختلاف را در نظرنداشته، ز پرادر فهرست نام وزیر قوام الدین ابوالقاسم مذکور است، اما حواله به صحیفه ۵۶ نیست - در این صحیفه او را وزیر سنجر نوشته و افزوده که میان او و سنائی قواعد مصادقت و مکاتبت مستقر بود و دو نامه سنائی باین وزیر سپنی براءتدار از وصول بخدست او و ملاقات آن وزیر در دست است . اما در صحیفه ۴۷ او را بوزیر سلطان محمود و سلطان سنجر که با عین القضاة رابطه و مکاتبه داشته، معرفی نموده است. (۵) در نامه ۱ ص ۱۰۳ . یکدفعه این فقره آمده است «صدر زینی قواسی» و ابیات زیر از دو قصیده معزی نیز این امر را مورد تأیید قرار میدهد که لقب اوزین الدین و قوام الدین هر دو بوده:

زین ملوک و صدر وزیران قوام دین * ابوالقاسم آفتاب کرم قلب - لمه هنر

بروی عالم افروزش سزین شد و ثانی من * چنان چون حضرت سلطان سزین شده زین الدین

عماد دولت عالی ابوالقاسم که رسم او * رسد از مجلس شاهان قبول و حشمت و تمکین

نیست - در حبیب السیر آخرین وزیر دوره محمود سلجوقی ناصر بن علی قرار داده شده است، یعنی از روی این کتاب قوام الدین ابوالقاسم و ناصر بن علی دو شخص دیگرند، این اشتباهی بزرگ است و معلوم نیست که این اشتباه ناشی از چیست، زیرا معلوم است ناصر بن علی در اواخر دوره محمود به پایه وزارت رسیده، چنانکه حبیب السیر هم تأیید کرده است - در بصره نامش ناصر الدین است که هیچ يك از كتب تواریخ این قول را مورد تأیید قرار نمی دهد - نسبت بنام پدر ابوالقاسم چهار قول مختلف است. علی، قاسم، حسین، حسن - بگفته راوندی و عماد کاتب، علی، و بنا بر قول ابن الاثیر، قاسم، و بنزد صاحب مجمل التواریخ و القیص، حسین (۱)، و بگفته خواند امیر و فزونی آسترآبادی، حسن (۲) بوده - چون مجمل التواریخ نه فقط کهنه ترین ماخذیست، بلکه مولف این کتاب در بارگاه سلاجقه (۳) محترم بوده، ممکنست با وزیر ابوالقاسم ملاقات کرده باشد، بعلمت اینکه چنانکه معلومست این تاریخ هفت سال پیش از مرگ وزیر مرزبورد سال ۵۲۰ بهایان (۴) رسیده بود، بنا برین بنظر بنده گفته او بر قول دیگران برتری و رجحان دارد، و باید پیروی قول او بشود - اما کتر عباس اقبال آشتیانی در تالیف خود وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی «این اختلاف را بدینطور (۵) بیان نموده است :

در ذکر نام ابوالقاسم در گزینی و نام پدر او سورخین و شعراء توافق ندارند، حتی بین معاصرین آن وزیر هم در این خصوص اختلاف است. انوشیروان بن خالد او را ناصر بن علی (عماد کاتب ص ۱۶)، همچنین یا قوت در معجم البلدان (ج ۲، ص ۵۶۹) و ابن الاثیر در وقایع سال ۵۲۱ علی بن القاسم و صاحب مجمل التواریخ که کتاب خود را در ۵۲۰ یعنی در حیات درگز بنی نوشته، او را ناصر بن حسین (ورق ۲۷-۲۷۱) و ارجانی در اشعار خود ناصر بن علی و معزی علی بن ناصر خوانده اند. و ظاهر اعلت این اختلاف آنست که چون درگز بنی را قبل از وزارت کسی نمی شناخته و بعد از آن هم که مشهور شده همه مردم او را بالقاب مانسب او یعنی به قوام وزین الدین و درگز بنی و انس آبادی

- (۱) همین است قول ناصر الدین منشی کرمانی در تاریخ وزراء ص ۷۴ و سیف الدین حاجی در آثار الوزراء ص ۲۵۵. (۲) همین است در بیاض دانشگاه علیگر ص ۱۷۸، و نام جدش در آن بیاض علی درج است - (۳) نگاه کنید به صفحه ۹، و بیست مقاله قزوینی ج ۲ ص ۲۲۶، و مقدمه کتاب ص ۱۳-۱۲. (۴) ص ۱۳۱-۱۲۰. (۵) ص ۲۷۰ و در ص ۲۷۳ می نگارد: از اشعار معزی و ارجانی و متن عماد کاتب چنین برسی آید که این درگز بنی بالقاب قوام الدین وزین الدین و عماد الدوله و ظاهر الدوله ملقب بوده است.

می خوانده اند، که ترکیبی که از اسم او و اسم پدرش اطلاع دهنده است.

پنا برگرفته مولفان بحیره (۱) و حبیب السیر (۲) شهرت ابوالقاسم در دوره سلطان محمد بن ملک شاه (۴۹۸ - ۵۱۱) شیوع یافت، و در بحیره است که ابوالقاسم در دربار سلطان محمد بن اسماعیل و پس از آن با سیرالامراء منصوب بود. و از روی حبیب السیر به منصب نایب حاجب برگزیده شده بود، اما از گفته راحة الصدور (۳) برمی آید که اول ابوالقاسم کدخدای علی بار حاجب بود، و حاجب و کدخدا در موقع جنگی که بین سلطان سنجر و سلطان محمود دست داده، کارهای نمایان انجام داده بودند. به گفته ابن الاثیر (۴) امیر علی بار بن عمر نه فقط دارای منصب حجاب سلطان محمود بود بلکه در دوره پدرش سلطان محمد بر این شغل منصوب شده بود، در صحت این قول حدس

(۱) ص ۳۸۸ (۲) چاپ قدیم ج ۴ ص ۱۰۲ - (۳) ص ۱۷۰ - (۴) نگاه کنید به تاریخ الکامل جزء ۱۰، ص ۱۹۲ و ۱۹۳ و ۱۹۷ - از اقوال این تاریخ معلوم می شود که او در دوره محمود محمود بشغل حاجب ماسور و ناسرور علی بار حاجب بود. عماد کاتب نامش را امیر علی بار بن عمر بن سرمه نوشته (راحة الصدور ص ۱۰۳ ح)، لیکن از گفته عماد بر نمی آید که او در دوره سلطان محمود بمنصب حاجب تعیین یافته بود. بقول راوندی نام حاجب محمود، محمد بن علی بار بود (راحة الصدور، ص ۲۰۳) اما در صفحه ۱۷ ذکر امیر علی بار نیز آمده است. و در مجمل التواریخ والقصص ذیل وقایع ۵۱۲ آمده است: امیر علی بار... بگریخت و بخوزستان شد و بعد از مدتی گرفتار شد بردست نورالدوله (ص ۴۴) - خلاصه اینکه امیر علی بار که محققاً حاجب محمود بوده و بگفته ابن الاثیر (ص ۱۹۷) در سال ۵۱۳ بقتل رسید، ممکنست حاجب محمد نیز بوده باشد. بعقیده نگارنده این سطور، عمر علی بار که بگفته راحة الصدور (ص ۲۹۳) در دوره ارسلان در ۶۱۰ حاکم ری منتخب شده و در ۵۶۵ گرفتار و پس از سه سال فوت شد (ص ۲۹۷)، پسر علی بار بود. نیز نگاه کنید به تاریخ الکامل جزء ۱۱، ص ۲۳۰.

میتوان زد که ابوالقاسم نیز در دوره سلطان محمد بشغل کدخدائی ماسور (۱) بود و در دوره سلطنت سلطان محمود ابوالقاسم این قدر پیشرفت کرد که در اواخر حال بسمت وزارت آن سلطان مخصوص و ممتاز شده بود.

در پایان میخواهم چیزی درباره روابط سنائی و خواجه قوام بنویسم - فزونی استرآبادی (۲) اشعار خواجه را «پسندیده خاطر» اما مکتوباتش را «مست» قرار میدهد و پس از آن میگوید:

«در میان این وزیر و حکیم سنائی مکتوبات و مراسلات است و مکرر حکیم راطلبیده و او عذر گرفته راقم اکثر آن مکتوبات را دیده - و این قصیده نیز در عذرنا رفتن است:

ای چو عقل از کل مخلوقات فرد الخ

در میان آن همه مکتوبات سنائی و خواجه قوام فقط سه نامه سنائی در دسترس ماست - از آنجمله دو نامه در مجله ارغوان (۳) و پس از آن از روی سفینه کهن سال همراه دیوان سنائی چاپ مدرسه (م) رضوی

و در افغانستان در مجله آرپانا (۵) از روی مجموعه نامه های سنائی نشر شده است - نامه سوم (نامه ششم کتاب

حاضر) در نسخه های مجموعه نامه های سنائی که در کتابخانه دانشگاه عثمانیه و دیوان هند و حبيب گنج مضبوط است، درج میباشد، و دفعه اول بتوسط نگارنده به چاپ (۶) میرسد - این سه نامه در سه موقع نوشته شد - در نسخه خطی دیوان که نامه اول در آن درج است، تاریخ آن ثمان و عشرین و خمسمایه است، و همین تاریخ در نامه منتشره در مجله ارغوان یافته میشود - اما چنانکه پیش از این دیدیم

(۱) دکتر عباس اقبال آشتیانی درین مورد می نویسد: «مقارن مرگ سلطان محمد (ذی الحجه ۵۱۱ هـ) ابوالقاسم درگزینی سمت وزارت حاجب کبیر سلطان یعنی امیر علی بن عمر بن سمره را داشت و چون در احتضار افتاد امیر علی چنین گفت که سلطان امر داده است که از خزانه بفقرا رعایا و ناراضیان ببخشند و بعد از آن که آن مبلغ را گرفت و وزیرش درگزینی قسمت مهمی از آن را بتصرف خود گرفت و ثروتی مهم فراهم کرد و کار او ازین تاریخ رو بترقی گذاشت - (وزارت در عهد سلاطین بزرگ، الملجوقی ص ۲۶۵).

(۲) ص ۳۸۸ - نیز نگاه کنید به نسایم ص ۷۶ و آثار ص ۲۵۶.

(۳) سال ۱۸ شماره ۹ - ص ۶۷ به بعد.

(م) ص ۱۰۹ - ۱۱۵ - این دو نامه همراه دیوان چاپ صفحا نیز یافته است (۸۳۶ - ۸۳۹).

(۵) سال اول شماره ۷ ص ۹ - ۱۲ - (۶) کتاب حاضر ص ۷ - ۳۰.

این تاریخ غلط است - تاریخ درست ظاهراً ۵۱۸ باشد . زیرا که در همین سال بنا بر گفته صاحب مجمل التواریخ (۱) والقصاص خواجه قوام از خراسان بعراق بر میگشت ، و از عنوان نامه هم برسی آید که خواجه قوام الدین وزیر سلطان محمود بسرخی بیامد و بخواست که سنائی را ببیند و حتی بروز گار او رساند - همین عنوان بضبط تا ریخ ۵۱۸ در نامه سومین که بنام خواجه در نسخه های دانشگاه (= نامه چهارم کتاب حاضر) عثمانیه و دیوان هند (۲) یافته میشود، و بنظر نگارنده همین عنوان و تاریخ در نسخه حبیب گنج که آن جا افتادگی دارد ، بوده باشد - بنابراین در این امر هیچ اشتباهی نیست ، اما چند اشکالی هست که رفع آن با سانی ممکن نیست :

۱- سنائی خواجه را به لقب قوام الدین یاد کرده است - ظن بنده اینست که این لقب را پس از وزارت یافته - اگر چه در مجمل التواریخ این لقب موجود است ، اما آن تاریخ در سال ۵۲۰ پایان رسیده ، یعنی دو سال پس از ابتدای وزارت خواجه قوام الدین -

۲- از اشعار سنائی صراحة روشن است که خواجه وزیر عراق است ، و عراق از عدوی آراسه و پیرامته شده است - ابیات زیر این نکته را روشن میسازد :

تا سرا پرده زد بعلمین	قدر صدر اجل قوام الدین
شده عراقی از نگار خامه او	خوش لقا چون نگارخانه چون
در شکر خواب رفت فتنه آزو	از سر اندیپ تا بقسطنطنین
تا بجنبید عدل او ، بگریخت	فتنه در خواب و ظلم در سجن

۳- مطالبی که در ابتدای نامه در جهت ، بدون هیچ شك و شبهه خواجه قوام الدین را بوزیر عراق و به وزیر محمود معرفی میکند اما چون بطور قطع معلوم است که پیش از ۵۱۸ هجری خواجه بوزارت نرسیده بود ، این دو بیان با هم متناقض است و تطابق میان این دو ظاهراً ممکن نیست .

در باره نامه دوم (= نامه ششم کتاب حاضر) فعلاً هیچ اطلاعی در دست نیست که در چه تاریخ وجه حالت نوشته شد - شیوه نگارش این نامه از دو نامه دیگر يك کمی مختلف است - در باره نامه سومین دو روایت است - از روی دیوان و مجله ارسغان و مجله آریانا این نامه وقتی نوشته شد که خواجه قوام الدین دفعه دیگر بخراسان آمد و خواست که سنائی را ببیند - سنائی بدیدن خواجه نرفته ، و این نامه را با قطعه ای که بدنبال آن نامه چاپ شده ، بوی فرستاده - اما در نسخه های عثمانیه و دیوان هند و ظاهراً در نسخه حبیب گنج (که اکنون اینجا افتادگی

(۱) ص ۳۱۵ - (۲) در نسخه آکسفورد نیز این نامه شامل است ، اما این تاریخ را ندارد .

دارد همان مقدمه نیست که در دیوان و مجله با نامه اول آمده است و در باره آن قبلاً توضیح داده شد. از روی این دو نسخه این نامه وقتی نوشته شده که خواجه قوام الدین در ۵۱۸ هجری سرخس رسید و خواست که «راحتی روزگار حکیم رساند» — همینکه سنائی اطلاعی یافت این نامه را نوشت و معذرت بخواست. بنظر نگارنده این اشتباهیست بعلم اینکه اگر این نامه در ۵۱۸ هجری نوشته شده باشد تاریخ خیلی پیشتر از این تاریخ میباشد و آن وقت خواجه بوزارت منصوب بود، حال آنکه چنانکه معلوم است خواجه پیش از سال ۵۱۸ هجری بوزارت محمود نرسیده است. خلاصه اینکه مقدمه ای که در نسخه های دانشگاه عثمانیه و دیوان هند (و ظاهراً در نسخه کتابخانه حبیب گنج) نقل است، غلط است و باید همراه نامه نخستین آیدنه نامه سویمین — خوشبختانه در بیاض علیگر ۵ دو نامه بنام خواجه از روی کلیات حکیم سنائی روئیس شده که سال کتابت آن ششصد و هشتاد بود. و درین بیاض مقدمه ای که همراه نامه اول آمده است از حیث مطالب با مقدمه نامه سوم مشابهت دارد، اما عبارتش خیلی متفاوت است — از این مقدمه برمی آید که خواجه قوام الدین به بلخ رفته بود — در نسخه آکسفورد ابتدای نامه اول ناقص و ناکامل است اما در خاتمه عبارتی است که آنرا باید مقدمه نامه دوم (نامه چهاردهم کتاب حاضر) شمرد. و از این مقدمه ظاهر میشود که وقتی که نامه اول به خواجه قوام الدین رسید، او بزرگان و دوستان رافستاد که ایشان حکیم سنائی را نزد او بیاورند، لیکن خواجه رضا نداد و در عذر این نامه را نوشت از این رو باید این دو نامه را پیوست شمرد.



ناسه هفتم

قاضی القضاة ابوالمعالي احمد بن يوسف و پدرش قاضی القضاة

علاءالدین ابویعقوب یوسف بن احمد حدادی

در میان ناسه های سنائی ناسه ایست که در عنوانش نام قاضی ابوالمعالی یوسف لجامی آمده است از این نامه سه نسخه در دست است - چون اصل هر سه یکی بود، بنا برین هر سه از طرف کاتب بسیار ناقص و غلط استنساخ شده، حتی عنوان هم بشکوک بنظر میاید - بظن غالب، این ناسه بقاضی القضاة ابوالمعالی احمد بن یوسف نوشته شده است، بدلیل اینکه در متن نامه نامش بدینگونه ضبط شده است:

خواجه امام ابوالمعالی احمد بن یوسف

پس باید دانست که در عنوان نامه کلمه (احمد) پس از (ابوالمعالی) افتاده است - اشکالی دیگر اینست که آیا نام پدرش را یوسف لجامی قرار باید داد یا یوسف حدادی، یا یوسف لجامی و یوسف حدادی را یکی باید شمرد - در دیوان سنائی نام قاضی القضاة یوسف بن احمد الحدادی چندین بار آمده است، اما در يك قصیده (۱) این نام در عنوان بدین طور ضبط شده:

در مدح خواجه امام صدر الاسلام فقیه الاسة یعقوب یوسف لجامی گفت،

این عنوان از روی نسخه کتاب ملی ملک است که آقای مدرس آنرا نسخه (م) نامیده است - در پاورقی نسخه بدل بدینگونه ضبط شده: در مدح خواجه علاءالدین محمد بن یوسف الحداد گوید، - و در نسخه چاهای محمد بن یوسف، یوسف بن احمد است و بگفته آقای مدرس ظاهراً ابویعقوب یوسف بن احمد درست باشد، و آقای مذکور در فهرست نام ممدوح طبق حدس خود نوشته است - بنظر نگارنده حدس آقای مدرس رضوی درست معلوم میشود بدلیل اینکه اولاً در بعضی ابیات نامش یوسف بن احمد آمده - ثانیاً سبک و روش این قصیده مانند قصیده های دیگر است که در ستایش قاضی القضاة یوسف بن احمد می باشد.

در عنوان يك قصیده دیگر نیز اختلاف رو داده است، مثلاً عنوان قصیده‌ای (۱) بمطلع زیر :

نیست عشق لا یزالى را در آن دل هیچ کار

کو هنوز اندر صفات خویش ما ندست استوار

در متن اینست : در مدح یوسف بن محمد فرماید ، ولی در پاورقی :

مدح شیخ امام محمد بن العزیز الجرجی - اندر مدح خواجه علاء الدین محمد بن یوسف
الحدادی - امافی الواقع عنوان درست همانست که آقای مدرس دانسته است یعنی یوسف بن
احمد ، بدلیل اینکه در متن این بیت (۲) آمده :

چو جمال گوهر حداد یان یوسف که زد

پتک حجت بر سر اعدای دین حداد وار

پیدا است که مدوح یوسف نام داشت و از خانواده حدادى بود - در بیت زیر اشاره به
پسر یوسف یعنی ابوالمعالی احمد است :

پیشوا و واعظ دین محمد کز ورع

سنت همنام خود را هست دایم جانسپار

گر نبودی باغ رایش را نیالی بس قوی

اینچنین شاخى ازو پیدا نگشتی در دیار

در حد یقه سنائی هم زیر عنوانی جداگانه قاضی القضاة ابوالمعالی بن یوسف ستوده شده
است - در متن (۳) عنوانش اینست :

قاضی القضاة نجم الدین ابوالمعالی بن احمد الحدادی - در پاورقی عنوانش بدینگونه
ضبط شده است :

کریم المهدى بن یوسف ، قاضی القضاة نجم الدین ابوالمعالی یوسف بن احمد الحدادی ،
ابى المعالی یوسف بن محمد الجردی ، ابى المعالی بن یوسف الحدادی .

(۱) دیوان ص ۱۹۲ .

(۲) ایضاً ص ۱۹۳ .

(۳) حد یقه (چاپ مدرس رضوی) ص ۶۲۲ .

اما بطور قطع معلومست که این ابیات در ستایش پسر یوسف آمده است و نامش ابوالمعالی احمد بن یوسف بود - ولی اشکال مهمی اینست که سنائی در قطعۀ جداگانه یوسف لجا می را ستوده است و نامش در بیتی آمده است (۱)

با تابش تو کران مبادا چون دانش یوسف لجا می

از این بیت برمی آید که این یوسف لجاسی با یوسف حدادی هیچ علاقه ای ندارد - یوسف لجاسی شخص جداگانه بی بود و او را نباید با یوسف حدادی التباس کرد . بنابرین بنظر نگارنده در عنوان نامۀ سنائی کلمۀ لجاسی یقیناً غلطست ، و این نامه را بطور قطع بنام ابوالمعالی احمد بن یوسف باید دانست .

حکیم سنائی با قاضی یوسف پدر ابوالمعالی احمد اختلاط و ارتباط همیشگی داشت ، چنانکه از اثر نخستینش تا آخرین اثر زندگانش تحت تاثیر ستایش این محدوح قرار می گیرد - در کارنامه بلخ که یکی از آثار اوایل دورۀ زندگیش میباشد ، قاضی یوسف را بدینگونه ستایش (۲) میکند:

ساحت علم درج در بینی عرصۀ دین ز شرع پر بینی

حد دین با هزار آزادی خاصه از خاندان حدادی

مجلس آبدار چون آتش امی با فقیه امت خوش

آنگه همنام یوسف خوبست یوسف صد هزار یعقوبست

اثر دورۀ اخیر حدیقة الحقیقه است و در این کتاب قاضی القضاة ابوالمعالی احمد بن یوسف را مورد ستایش قرار میدهد (۳)

از آن ابیات پایۀ علم او را خصوصاً در علم تفسیر و قرآن میتوان دریافت - معلوم میشود در بارۀ متشابهات قرآنی و خبری اطلاعات فراوان و دستگاہ بی پایان بهم رسانیده بود . ناگفته نماند که ابوالمعالی یکی از چهار عالم دینست که حکیم سنائی ایشانرا مورد ستایش قرار داده (۴) است ، و ایشان عبارتند از افضی القضاة جمال الدین ابوالقاسم محمد بن محمد

(۱) دیوان سنائی (چاپ مدرس رضوی) ص ۹۹ ، (چاپ مظاهر مصفا) ص ۷۰۳ .

(۲) مقدمۀ دیوان سنائی (چاپ مدرس) ص «نه» -

(۳) رک حدیقه ص ۷۲۲ - ۷۲۶ .

(۴) حدیقه ص ۶۱۷ - ۶۳۷ -

الاثری، اقصی القضاة نجم الدین ابوالمعالی احمد بن یوسف بن احمد الجدادی، شیخ الاسلام جمال الدین ابو نصر احمد بن محمد بن سلیمان الصغانی، صدرالدین شمس الاثمه ابوطاهر عمر بنظن نگارنده سو قعی که حد یقه سنائی بیایان مهر سید، قاضی یوسف پدر ابوالمعالی فوت شده بود، و گر نه سنائی در مدحش میبرد اخت — بعلاوه بیت (۱) زیر درگذشت او را شاهد است :

گر بدی زنده یوسف القاضی بنیا — ت از و شدی راضی
چنان معلوم میشود که وفات ابوالمعالی احمد نیز در پایان نظم حدیقه و در اواخر عمر حکیم سنائی رو داده است بدلیل اینکه حکیم در دو قطعه و یک رباعی او را سرثیه گفته است (۲)
در سرثیه ابوالمعالی اقصی القضاة احمد بن یوسف گوید :

رفت قاضی ابوالمعالی ای سنائی آه کو
همچو دل جانت بر آن صدر جهان همراه کو
خود گرفتم صد هزاران آه کردی لیک باز
چون مریدان جان بر آوردن به پیش آه کو
از بی آن تیز خاطر، قد کمان کردی زغم
بس چو تیر اندر کمان، در وی دل یکتا کو
آفتاب بود یوسف، بو المعالی ماه او
گر فرورفت آفتاب، ای قوم باری ماه کو
یوسفی ما بود چاهی لیک گشت از بهر چاه

هیچ یوسف را ورای چرخ هشتم راه کو
قطعه دیگر در دیوان چاپی شامل نیست، اما در «اشعار» (۳) سنائی «مضبوطست که اصلاً کلیات است که براغلب کلام منثور و منظوم حکیم سنائی حاوی است و بترتیب نوتهی شده و سه

(۱) حد یقه ص ۶۲۰ —

(۲) دیوان ص ۸۲

(۳) نسخه دیوان هند نمبر ۹۲۷ ورق ۲۹۳ الف

نسخه (۱) از این دردست است ، - از این قطعه هلا وه بر مقام علم و فضل و احترام فراوان، این را هم میتوان دریافت که خواجه ابوالمعالی در موقع درگذشت خود بعمر طبیعی نرسیده و جوان مرده بود و فرزند و خانواده هم داشته است. اینك قطعه :

چو فر مان یافت قا ضی بو المعالی
 بشد خو بی هم آنگه از معالی
 جهان تا ر یك و تیره شد بیکبار
 ز غز نی شد همه خیرات خالی
 از آن بدری که در صدر جلال
 نشسته همچو شاه اندر نهالی
 شده مجلس پر از شهد و پر از شمع
 بلفظی خوشتر از حاوی خالی
 فضای راست بی میل و میجا با
 بد او را بسی ملال و بی منالی
 بسد یدارش همی بودیم شادان
 بنا گه گشت آن شادی روالی
 دروغ آن بدر و صدر و شمس عالم
 که در زیر زمین گردد و بالی
 دروغ آن رنجهای برده در علم
 ز بیداری بخواب اندر لالی
 دروغ آن روی چون خورشید تابان
 شمایلهای چون بساد شالی
 دروغ آن لفظ شیرین تو گوئی
 شکر بار است تا تیر لالی

(۱) نسخه دیوان هند زمرة ۹۲۷، نسخه کتابخانه دانشگاه عثمانیه حیدرآباد (شماره ۱۳۹۷)،
 نسخه کتابخانه حبیب گنج (علیگه).

الا یا اهل غز نی زار گر یید
 بر اندک زند گانی بو المعالی
 شده دشمن زمر گش شا د مانه
 خرو شان گشته فرزند و موالی
 بغایت برده کرسه های موروث
 ز حداد و اسامان اعالی
 بفر زندان کند تد بیر نا خوب
 بروی د و سستی از بد فعالی
 شدم خرسند کان حکم خدائیسست
 شدم را ضی بحکم ذوالجلالی

رباعی (۱) که در سرثیت گفته اینست :

ای معتبران شهر، والیتان کو؟ تا بنده خدای در حوالیتان کو؟
 وی قوم، جمال صدرعا لیتان کو؟ زیبای زمانه بو المعالیتان کو؟

معلومست (۲) که قاضی یوسف در زمان سلطان مسعود افضی القضا تی غزنین داشته
 و ظاهرا پس از قاضی عبدالودود باین منصب رسیده است. و سنائی در ایام اقامت در بلخ و دوری
 از پای تخت غزنین باز او را مدح کرده است و از اینکه در چند قصیده مدح پسر و پدر با هم است،
 معلوم میشود که ابو المعالی در زندگانی پدر خویش از حیث علم و فضل و مقام و مرتبه شهرت
 بسیاری داشته است، و پس ازان بسمت افضی القضا تی منصوب شد.

قاضی یوسف و پسرش از خانواده حدادیان بودند، و هر دو راشالنکی یا شالنجی نیز گفته اند.
 ضاهرا این نام از محله یا قریه که ایشان ساکن آنجا بودند، گرفته شده است. در اشعار سنائی
 در چند جا اشاره بنام و نام خانوادگی و وطن و علم و مرتبه ایشان هست :

(۱) دیوان ص ۸۵۶

(۲) مقدمه دیوان سنائی بقلم مدرس رضوی ص «نز»

خورشید ز زمین یوسف احمد که فلک را
چون او بگه علم و محامد دگری نیست

در قصیده (۱) دیگری می نویسد :

چون جمال گوهر حدادیان یوسف که زد
پتک حجت بر سر اعدای دین حداد وار
فتوئی کنز خانه حدادیان آمد برون
نص قرآن دارد آنرا از درستی استوار

در قصیده دیگر ابوالمعالی (۲) احمد را ستوده است که ازان قصیده است :

در اگر خواهی چنین ، رو نزد آن دریای علم
نور اگر خواهی چنین ، شو سوی آن شمع تبار
بوا لمعالی احمد بن یوسف بن احمد آنک
آسمان دانش است و آفتاب رو زگار

این قصیده در مدح پدر و بسر سروده (۳) شده است :

نیک هشتی آمد ندای حق نهاد شرع را
آل محمود از سنای آل حداد از زبان
خاصه بدر صدر شمع شرع یوسف آنکه هست
چون زلیخا صد هزاران بخت پیر از وی جوان

حکیم این قصیده را در ستایش قاضی یوسف (۴) نوشته است که مطلعش اینست :

خورشید زمین یوسف احمد که ز خاطر
حل کرده همه مشکل تقدیر سنائی

(۱) ص ۱۹۲ به بعد

(۲) ص ۱۹۵ - ۱۹۸

(۳) ص ۳۳۰ به بعد .

(۴) ص ۶۱ - آقای مصفا علاء الدین ابو یعقوب یوسف و ابوالمعالی احمد بن یوسف

هر دو را پسر یوسف بن احمد حدادی شالنگی غزنوی قرارداد است (مقدمه دیوان، ص ۵، سی و یک).

حکیم مختاری غزنوی (م: ۵۴۴ یا ۵۵۴) مداح یوسف حدادی بود - و دیوانش شامل قصیده ایست که در آن قاضی یوسف را ستوده است .

در دیوان مختاری منظومه کوچکیست بعنوان «مدح نظام الملک بن احمد» - این منظومه در مدح یوسف بن احمد نیست ، بدلیل اینکه لقبش هیچ جا نظام الملک ذکر نشده - همچنین هفت قصیده دیگری شامل دیوان مختاریست که در ستایش یوسف بن یعقوب یا یوسف یعقوب نظام الملک سروده شده است - مصحح دیوان مختاری حدس زده که این یوسف بن یعقوب همان کسی است که بعنوان قاضی یوسف حدادی ذکر شده و بنا بر این ، باید او را وزیر سلطان ابوالمولک ملک ارسلان (۵۰۹ - ۵۱۱) دانست ، چنانکه وقتی که علاؤالدین ابو یعقوب یوسف بن احمد الحدادی الشالنجی الغزنوی را معرفی (۱) میکند ، می گوید :

«بطوریکه از قصاید مختاری برسی آید ، یوسف بن یعقوب در زمان سلطان ابوالمولک ملک ارسلان هم سمت وزارت داشته است - حکیم مختاری این مرد فاضل و عالم را در هشت قصیده (هفت در مدح نظام الملک یوسف بن یعقوب و یک قصیده در مدح قاضی یوسف حدادی) مدح گفته ، و از این قصاید چنین برسی آید که بمقام نظام الملکی هم در زمان سلطنت ابوالمولک ارتقا یافته است » .

چون پدر دو هستند لازماً پسر هم دو باشند - اما معلوم نیست چگونه مصحح دیوان مختاری هردو یوسف را یک شخص واحد فرض کرده ، در آن حالیکه یوسف حدادی قاضی بود و یوسف بن یعقوب صدر و وزیر - بنابراین هر دو را اشخاص جداگانه باید شمرد .

بنحو قطع و یقین نمیتوان گفت که یوسف بن یعقوب که مختاری در ستایش او هفت یا هشت منظومه دارد ، با قاضی یوسف بن احمد حدادی که مختاری او را در یک قصیده یاد کرده ، هیچ علاقه ندارد بدلیل اینکه :

اولا پدر هردو مختلف و جداگانه اند .

ثانیا یوسف بن یعقوب وزیر بود و یوسف بن احمد قاضی القضاة - روش و شیوه قصاید مختاری

(۱) مقدمه دیوان مختاری ، ص «هشتاد و دو» .

که در مدح وزیر نوشته شده ، از قصیده همان شاعر که در مدح قاضی القضاة است سر امر مختلف و متفاوتست .

ثالثاً یوسف بن یعقوب ، ملقب بنظام السلك بود ، و یوسف بن احمد یا بن لقب هیچ علاقه نداشت .

رابعاً مختاری فقط يك قصیده در مدح قاضی القضاة نوشته ، و هر چه بنام یوسف بن یعقوب است ، بقاضی القضاة علاقه ای نمیدارد - عقیده آقای مدرس (ضوی ۱) نیز همین است : «مختاری غزنوی را هم در مدح ابویعقوب یوسف بن احمد قصیده ایست . از آنجاست : فقیه است و صدر هدی سجاهدین الخ » .

ولی آقای همایون فرخ مصحح دیوان مختاری آن قصیده را در مدح پسر یوسف بن احمد یعنی ابوالمعالی احمد میداند (۲) و میگوید :

«سلطان ابوالمعالی احمد بن یوسف احمد فرزند ابویعقوب یوسف بن احمد ، که او هم از دانشمندان بوده و در غزنین سکونت داشته ، سنائی او را مدایحی گفته و نام و کنیه او را چنین ذکر میکند : ابوالمعالی احمد بن یوسف ابن احمد آنکه الخ .

حکیم مختاری غزنوی نیز او را در قصیده یی مدح گفته است ، و از مدح مختاری استنباط میشود که او سردی فقیه بوده و شاید منصب افضی القضاتی پدرش بدو تفویض بوده است . لیکن این اشتباهیست - قصیده مذکور در مدح قاضی یوسف یعنی پدر ابوالمعالی احمد است . عجب اینست که آقای همایون فرخ ، همین قاضی را هرجائی بنظام الملک یوسف بن یعقوب التباس کرده است .

در آخر سخنی چند درباره رابطه دوستی و صداقت که میان سنائی و قاضی یوسف و ابوالمعالی احمد بوده ، گفته میشود - چنانکه قبلاً گفته شد ، سنائی يك نامه بنام قاضی القضاة ابوالمعالی احمد دارد که از همه ناسهای سنائی سفصل تراست - اگرچه همه کلام منشور و منظوم سنائی محلو از آیات قرآنی و احادیث نبوی و اشعار و امثال عربیست ، و بنابراین میتوان گفت که کمتر گویندگان

(۱) مقدمه دیوان سنائی ص ، نه ،

(۲) مقدمه دیوان مختاری

دری با اندازه سنائی از معنیهای کتاب خدا و سنن رسول خدا متأثر بوده اند ، ولی در این نامه که بابوالمعالی احمد نوشته است ، این عنصر بیشتر بنظر میآید - این نامه وقتی نوشته شد که سنائی از طرف مدوح خود بدگمان شده بود ، و علت بدگمانی این بود که سنائی را اطلاع دادند که بنابر سعایت و شکایت حاسدان و دشمنان ابوالمعالی از و شکایت کرده است - بهمین جهت مراسرنامه از طنز و شکایت پراست ، و روش آن غالباً سوثرست . چند جمله اینجا نقل میشود :

«آنکه چگونه بدعت آنکس را نسبت کنند که اگر در پنجره حروف نظمش درنگرید ، جمال سنت آنجا ببینید ، و اگر نقش نقش نثر ببینید ، توحید و تجرید از آنجا یابید - روشن عقیدتی را ی اعتقادی تهمت میکنند که اگر شرری از بونه او برین کارگاه زمردین زند نه درم ماه ماند ، نه دینار خورشید و نه قرصه ستاره ... آنرا که جانش در حجره تصدیق همشیره ایمان بوده باشد ، دانش از تخمیل هیچ سمخرق سرهستان سیاه نکند و آنرا که دلش در سیدان تحقیق هم میدان اتفاق بوده باشد ، سایه او از هیچ سموه سپر نیفکند ... لیکن تعجب این چهار دیده را بر سر زانوشاند و تحیر دست او را متون زندگان ساخت که ای عجب ، المعنی خاطری که فهم اولوح مکونات پیش چشم دارد ، شنیدن چنین تخیلات ازو بدیع بود - فا در فکرتی که موهم او خطه خطها زیروزبر کرده باشد شنیدن این تعویضات ازو بدیع - از خبر تابه نظر بسی منازل است ، و از یقین تا به تلقین بسی کسی - »

پیدا است که الزامیکه بر سنائی افتاده بود ، مانند الزامیست که پس از نظم حدیقه پرویسته بودند - ممکنست که این نامه بهمان واقعه مربوط باشد .



نامه هشتم ، نهم ، دهم

حکیم عمر خیام نیشاپوری

مرحوم مجتبی مینوی در یادداشت‌های خود بر نسخه چهارمقاله نوشته است : (۱)
«قدیمترین اشاره بخیم در رساله ایست که سنائی که در اعتراض برخیم نوشته ، و نسخه‌ای
از آن در استانبول است .»

در میان نامه های سنائی که در کتاب حاضر چاپ شده است ، سه نامه زیر بخیم علاقه می‌دارد :
اول : نامه جواب بازرگان .

دوم : نامه ای بنام خیام برای قضیه دزدی .

سوم : نامه‌ای که به نیشاپور نوشته شده برای همان قضیه دزدی .

شش نسخه از نامه اول تحت مطالعه نگارنده این سطور است — نسخه اول را آقای مدرس رضوی
در کتابخانه ملك كشف نمود و از روی همان نسخه در دیوان سنائی (۲) که بتصحیح او نشر یافته
شامل کرد (۳) — نسخه دوم را مرحوم «رورگویا در کابل پیدا کرد ، و آنرا در مجله آریانا چاپ نمود.
نسخه سوم در مجموعه سکا اکیب سنائی (نسخه کتابخانه عثمانیه) شاملست — نسخه چهارم
در مجموعه کتابخانه حبیب گنج یافته میشود — و نسخه پنجم در مجله ارسغان چاپ شده و نسخه
ششم بتوسط مرحوم مینوی در ترکیه كشف شده و در مجله یغما (۵) چاپ شده — از روی مقدمه که
همراه اول پنج نسخه آمده . ظاهراً هر یک از این

(۱) نگاه کنید به چهارمقاله (چاپ دکتر معین) ص ۲۹۶ .

(۲) ص ۱۱۴

(۳) آقای مصفا از روی نسخه چاپی این نامه را در دیوان سنائی چاپ کرده ص ۸۳۷ — ۸۳۸ .

(۴) سال اول شماره ۸ ، بهره پنجم نامه ۸

(۵) مجله یغما سال سوم شماره ۵ ص ۲۱۰

نامه جواب ناسه بازرگانست که در سرخس در دکان او یک دزدی اتفاق افتاد و آن بازرگان تهمت بر غلام سنائی نهاد و از حکیم سنائی خواهش کرد که تجسس بفرماید و درین خصوص ناسه ای بخواجه نوشت - حکیم خیلی غضبناک شد و جواب تند و تیز ببازرگان نوشت - او از جواب ناسه نادم شد و نزد خواجه رفته اعتذار داشت - بعلاوه این چهار نسخه در بیاض کهنه که پیش آقای شاعل جیپوری است و بگفته فقیه سعید نفیسی (۱) در اوائل قرن هشتم فراهم آورده شد، این نامه « بعنوان رساله سنائی در جواب بازرگان سرخس » چندی پیش شاعل بوداکنون افتاده است - از همه اینها پیدا است که دزدی در سرخس اتفاق افتاده بود.

اما از مقدمه ای که در نسخه ترکی در جست، چنین برمی آید که سنائی به نیشاپور رفته بوده است و در کاروانسرای منزل گرفته بوده، و شاگردی (یعنی نوکر و غلامی) همراه داشته است - در آن کاروانسرای یک دزدی اتفاق می افتد - هزار دینار طلا را از دکان صراف می زنند تهمت بر غلامی هندو می افتد، و او را می گیرند و چندان چوب می زنند که ناچار مقرر می آید که من دزدیده ام و آنرا بنوکر خواجه سنائی داده ام - این خادم را نیز می گیرند و زحمت بسپاری برای حکیم فراهم می آید، چنانکه در مدت یک ماه و نیمی که این گفتگو در بین بوده است، سنائی مشرف باین میشود که خود را بکشد و بدتر آنکه شاگرد یا خادمش هم تقاضا و توقع از او داشته است که در حمایت او سخنی بگوید - عاقبت حکیم سنائی تاب آن نامایمات را نیاورده نیشاپور را ترک میکند و بهرات میرود - نوکر او در نیشاپور چون از حمایت خواجه مایوس میشود، میگوید که من هزار دینار را بخواجه سنائی دادم - صراف نامه ای درین خصوص بحکیم سنائی نوشته، آنرا توسط قاصد مخصوصی روانه میدارد - سنائی جوابی تند و تیز بصراف مینویسد (۲) - مسئله مهم اینست که دزدی کجا اتفاق افتاد، در سرخس چنانکه از پنج نسخه بالا بر می آید یا در نیشاپور چنانکه از نسخه استاد مینوی ظاهر میشود - ظاهر احوال این مسئله از روی نامه سنائی ممکن نیست - ولی در نامه ای که سنائی بهخیم نوشته چند اشاره است که در حل این نکته تاحدی مفید است - مثلاً سنائی گوید :

(۱) نگاه کنید بمجله دانشکده ادبیات (تهران) سال ۶، شماره ۱، ص ۸۰ - ۱

(۲) مجله پنما، سال سوم شماره پنجم، ص ۲۱۰، بعد، چهارمقاله ص ۲۹۶ - ۲۹۷

« چون شرف جوهر نبوت از حرامت عمر مستغنی نبود ، پس صدف در حکمت را از رعایت
عمری (یعنی خیام) نهزا متغنا نیا شد .

« معلوم مجلس است از واقعه ، و قیت آن صرافى که صرت ظرف این جوهر نمى شناخت بتلقین
شیاطین و تعلیم مستی بی دین گنج خانه قناعت مارا بتاراج میداد و کنج عافیت مارا خراب میکرد...
مرا در آن مدت ماهی ونیم هم خواب از چنگ او گریخته و هم آب از ننگ او ریخته — از آنجا که
ضعیفی مزاجست بارها خواستم که این بارها از خود بیفکنم و خنجری بر حنجره خویش نهم... اما
طبيب آفرینش دستوری نداد و عقل مرشد اجازت نفرمود ، قفس سلطان را بفرمان شيطان شکستن
و صدف در شرف را از ننگ مستی ناخلف شکافتن

« و من متعجبم از سکون صلابت تو که چندین محیلان در شهر و ذوالفقار زبان تو در نیام چندین
فساد در جوار تو و دره صلابت تو بر طاق توقع این عاشق صادق آنست که چون این نبشته بدان
پیشوای حکیمان رسد ، در حال به ذوالفقار زبان حیدر و ارسرهوس شان بردارد و بدره صلابت عمری
بنیت نیت ایشان ذره ذره کند . »

پیدا است که واقعه دزدی در نیشاپور اتفاق افتاده بود ، و بهمین جهت بود که سنائی مکتوبی
هم دوستانه و هم متوقعانه به خدمت خیام مینویسد و اندکی هم تحکم و بزرگواری بکار میرد
که هر چند بمعنی من از تو بزرگترم در این موقع بمعاضدت تو محتاجم . آخر کلام تو در آن شهر
مقبول و نافذ است بآن صراف ملعون بگو من اهل نیم که هزار دینار او را بدزدم .

بعلاوه نامه دیگریست که آن هم به نیشاپور نوشته شده ، درخصوص همین واقعه دزدی ،
بنابراین بطور قطع میتوان حدس زد که دزدی در کار و انصرای نیشاپور اتفاق افتاده بود ، نه در دکان
بازرگان سرخس .

نکته جالبی که نباید از آن صرف نظر نمود آنست که اگر تهمت بر نوکر خواهه افتاده بود
و از سنائی خواهش کرده شده بود که تجسس بفرماید (چنانکه از بیشتر نسخ برمی آید) این
درخواست چنین غریب و غیر عادی نبود که سنائی برخود خواب و خور حرام کند و یک ماه ونیم
در حالت اضطراب بسر برد و حتی مشرف باین میشود که خود را بکشد . پیداست که حکیم را در
معامله دزدی مستقیماً یا غیر مستقیم گرفته اند و بدینا برین مقدمه که بانسخ بیشتری آمده
است مشکوک بنظرمی آید .

ولی در مقدمه‌ای که همراه نسخه ترکی آمده است، چیزی مهم اینست که اظهار میدارد که سنائی از نیشاپور بهرات رفت. ظاهراً ماخذش جمله زیر است که در نسخه ترکی از نامه خیام یافته میشود: «وشرح آنچه آیمه وقضات و سادات هرات و اوساط الناس و عوام این شهر باستقبال و اقبال و سراعات با من کردند، در حدو عد نیاید»

در اغلب دستنویسهای جای هرات «همواره» درجست اما بنظم همواره غلطست بدلائل اینکه: اولاً از جمله پیش آن که در نامه آمده، برمیآید که سنائی نیشاپور را ترک گفته بشهر دیگر رفته بود.

ثانیاً معلومست که در این موقع خیام و سنائی در دوشهر اقامت داشتند، از عوام این شهر اشاره ایست به شهری که سنائی آنجا منزل داشته و از همانجا این نامه را به خیام نوشته، جمله زیر این حدس را تأیید میکند:

«چون این نبشته بدان پیشوای حکیمان رسد در حال بذوالفقار زبان حیدروار سرهوس شان بر دارد — الخ».

ثالثاً سنائی اظهار کرده است که در شهر نیشاپور برای او چندین زحمت فراهم آورده که او مشرف باین شود که خود را میکشد، پس ازان ذکر می کند که مهربانیها که خواص و عوام این شهر بر او کردند در حدو عد نیاید. از این برمی آید که سنائی در شهر دیگریست، پس در آن جمله که در بالا نقل شد، حتماً باید نام شهر باشد، در عوض آن مهربانیهاست که میخواهد که چیزی بنویسد — «من دیگر بار خواستم که نقاشان روحانی را بر کار کنم تا بر جانهای امیدوار عاشقان کنند» — که در همان هنگام نامه صراف بر سید و آن نامه سنائی را معطل ساخت.

رابعاً درین جمله کلمه، همواره، به مورد و بموقع بنظر می آید — اینجا نام شهری باید، تا آنرا مرجع این شهر که پس از آن می آید قرار باید داشت.

بنا برین عقیده نگارنده اینست که سنائی از نیشاپور بهرات رفت و همان جا نامه باز رگان رسید — سنائی او را جواب تند و تیز نوشت و مکتوبی دیگر نیز به خیام ارسال داشت —

اهمیت این نامه از چندین جهت است. استاد مینوی می نویسد (۱):

«از عناوین قصاید سنائی پیش از این خبر داشتیم که آن شاعر بزرگ غزنوی وقتی به نیشاپور رفته بود— و چون او و خیم از بعضی جهات هم مشرب بودند و هم عصر، لابد ملاقات هم باید کرده باشند — از بعضی حکایات و افسانه ها نیز برمی آید که نیشاپور، اگرچنانکه میگویند تیول حکیم عمر خیم نبوده است، حرمت او را منظوری داشته است. در هر حال ریاست معنوی خیم بر آن شهر مسلم بوده است. این نامه سنائی بخیم این نکات را روشن می سازد».

نامه سوم سنائی که به نیشاپور نوشته شد ظاهراً هیچ نکات را روشن نمی کند، علی الخصوص در حل بعضی مسائل دزدی کمک نمی کند. این نامه در دستنویسهای کتابخانه دانشگاه عثمانيه و حبيب گنج شاملست.



نامه یازدهم

خواجه یوسف

در میان نامه های سنائی، نامه ای بنام خواجه یوسف است. اما محققان معلوم نشد که این خواجه کیست. از این نامه سه نسخه در دست است. در نسخه دانشگاه عثمانیه و نسخه کتابخانه حمیب گنج نام مخاطب خواجه یوسف خرد نوشته شده است و ظاهراً این غلطیست در نسخه کابل، یوسف حدادی آمده و بنا بر این مرحوم سرور گوید این را پدر (۱) قاضی القضاات ابوالمعالی دانسته است. چون نسخه کابل پیش نگارنده این مخطوط نیست، پس چیزی بطور قطع راجع بآن نسخه نمی توان گفت. اما اینقدر مسلم است که مخاطب سنائی غیر از پدر ابوالمعالی یعنی قاضی القضاات ابو یعقوب یوسف بن احمد حدادی شالنجی غزنوی است، بدلیل اینکه در این نامه سنائی سه بار نامی از کتاب حدیقه برده و ابیات این کتاب را نقل کرده است و بطور قطع معلومست که در موقع نظم حدیقه قاضی یوسف فوت شده بود، زیرا که اولاً سنائی او را مدح نگفته، فقط پسرش را ستوده است. ثانیاً این بیت (۲) بر در گذشت قاضی یوسف شاهد است:

گر بدی زنده یوسف اقامی به نیابت از و شدی را ضی

این بیت از آنجمله ابیات است که در مدح افاضی القضاات جمال الدین ابو القاسم محمود بن محمد الاثری آمده است. پس پیدا است که در این بیت اشاره بقاضی القضاات یوسف بن احمد است. همچنین ممکنست که ابیات (۳) زیر که از مدیحه ابوالمعالی احمد آورده شده است برای پدر ابوالمعالی آمده باشد:

(۱) مجله آریانا، نامه نهم، ص ۲۵

(۲) حدیقه ص ۶۲۰

(۳) ایضا ص ۶۷۳

ز آنکه در تر به سید آسوده ست تا نیا بست بشیخ فرسوده ست
 سر در چون کار را بود در خور د هر چه وی گفت شیخ چونان گرد
 خلاصه اینکه در موقع نظم حدیقه قاضی یوسف در گذشته بود، پس نامه ای که در آن
 ذکری از این کتاب برود و ابیاتی از این نقل بشود مسلماً پس از وفات قاضی یوسف نوشته
 شده باشد - باین نظر بنده هر چه مرحوم سرور گو یا حدس زده بود اشتباه است و
 منشأ این اشتباه ظاهراً مشابهت نام است، و یا ممکن است که غلط نسخ نیز باشد.
 خواجه یوسف و حکیم سنائی با هم علاقه خصوصی و مکاتبتی داشته و از جملات زیر ظاهر
 میشود که سنائی او را در حدیقه ستوده بود، اما بنده این ابیات را در حدیقه چاپی پیدا نکردم:
 «باری عزاسمه داند که اشتیاق به مشاهده و بموانست مجلس جانب شریف زید شرفا ناچه
 حد است که بمرامت معلوم نشود و اندکی از بسیار در این کتاب ذکر شده است - صفت
 حنین و این خویش باز کرده ام و در این سقاقت بنظم باز دیده :

تا ز تو دورم ای دودیده نور مژ ز ابرو نبود یکدم دور
 تا شد این سوخته نفور از تو از تو دوری هلاک دور از تو
 بود بسی آفتاب نئوا نسیم گر چه پوشیده چشم و عریانم
 اگر چه نام حدیقه را صراحه ننوشته، اما در این نامه دو دفعه دیگر از «این کتاب»
 ابیاتی نقل شده و آن ابیات در حدیقه چاپی موجود است.

حکیم سنائی میخواست که بخد مت خواجه یوسف برسد، اما مجال نداشت و فرصتی پیدا
 نکرد، چنانکه مینویسد :

«عزم مصمم بود بر مبادرت بر آنجناب تجدید عهد و خدمت آن محتشم را... اما بحکم
 عوائق و موانع روزگار باز مانده آمد - اگر چه جهد کرد تا در این سعادت چشم را قرین روح
 گرداند، تا چنانکه بصیرت از مشاهده بهره یافته است جوارح از مشاهده محروم نماند، اما عرصه
 عالم صورت تنگست، هر دو کم اتفاق افتد».

از همین نامه بر می آید که میان حکیم و خواجه مکاتبه هم ترک شده بود :
 «احتراز از مکاتبت برای اجلال بوده، نه برای اخلال که خرد نخواست که خاطری
 بخواندن کلمات باطل و ترهات بی حاصل مشغول کند».
 و پیداست که حکیم در ترک مکاتبه پیش دستی کرده بود.

نامه دوازدهم

سرهنک محمد خطیبی

در میان نامه های سنائی نامه ایست بنام سرهنک محمد خطیبی - اگر چه در دستنویسهای حیدرآباد و حبیب گنج این نام غلط درجست ، اما نسخه کابل شک و اشتباه را کاملاً بر میدارد و ثابت میکند که مخاطب این نامه غیر از سرهنک محمد خطیبی شخصی دیگر نبود - از دیوان سنائی روشن میشود که سنائی سرهنک را مدح گفته چنانکه چندین قصیده بنام او در دست است . در میان معاصران سنائی مسعود سعد سلمان (م : ۵۱۵) و سخاری غزنوی (م : ۵۴۴ یا ۵۵۴) سرهنک خطیبی را مدح گفته اند - از منظومه های گویندگان فوق برسی آید که سرهنک محمد خطیبی در دوره مسعود سوم غزنوی (۴۹۲ - ۵۰۸) خیلی محترم بوده و بشمار اسرای فاضل و سخن - سنج میرفته ولی در نام این امیر اندکی اختلاف رو داده است - در دیوان (۱) سنائی چهار نام بدینگونه است :

سرهنک عمید محمد خطیبی هر وی (عنوان قصیده) یا محمد خطیب (متن قصیده) .

سرهنک امیر محمد هروی (عنوان قصیده) یا محمد هروی (متن قصیده)

سرهنک محمد خطیبی (عنوان منظومه) یا محمد بن خطیب (متن منظومه)

سرهنک محمد - پسر مرد آویز

حکیم سنائی در بیت زیر از قصیده خود ، خانواده وی را آل خطیبی یاد کرده (۲) :

جبرئیل از سرده گویند گشته کنز اقبال و روز

نعمت حق را سرآل خطیبی « قد شکر »

(۱) نگاه کنید بدیوان سنائی (چاپ مدرسه رضوی) ص ۲۳ ، ۲۷۶ ، ۷۸۲ ، ۲۲۶ علی الترتیب .

پدرش خطیب نام داشت و نام سر هنگ محمد (۱) ، و خطیبی اسم خانوادگی بود چنانکه از بیت زیر (۲) روشن است :

ز هی سزای سجاد محمد بن خطیب که خطبه ها همی از نام او بیا را ید
قصیده زیر (۳) از مختاری غزنوی همین قول را مورد تأیید قرار میدهد :

مدح محمد بن خطیب

نظام و اصل سجاد محمد بن خطیب
که محمدت ز خطا بش گرفت زینت و فر
سنائی در قصیده زیر (۴) نامش را محمد خطیب نوشته :

مرد کی گردد بگرد هفت کشور نا سر
نا بود زین هشت حرف او صاف ذاتش بیخبر
مهر جود و حرص فضل و ملک عقل و دست عدل
خلق خوب و طبع پاک و یار نیک و بذل زر
مهم (۵) و خاء و سیم و دال و خاء و طاء و یاء و با
آنکه چون نامش مرکب شد ازین صورت سیر
صورت این حرفها نبود چونیکو بنگری
جز خصال و نام سر هنگ و عمید نامور

بنا براین بطور قطع میتوان گفت که سر هنگ محمد خطیبی و سر هنگ محمد خطیب یکپشت و آن همان کس است که سنائی باو نامه ای نوشته بود - محمد خطیب از هرات بود ، و بدین جهت او را (هروی) گفته اند - و بر بنای همین است که بنظر نگارنده از سر هنگ ابر محمد هروی

(۱) مسعود سعد سلمان نام او را (محمد) نوشته (دیوان ص ۱۵۳) :

(محمد ای بجهان عین فضل و ذات هنر)

(۲) ص ۷۸۲ .

(۳) دیوان مختاری ص ۱۳۲ .

(۴) دیوان ص ۲۳ .

(۵) م - ح - م - د - محمد ، خ ط ی ، ب = خطیب .

یا سرهنگ میر محمد هروی همان سرهنگ محمد خطیب هروی یا سرهنگ محمد خطیبی هروی
 می باشد - ولی آقای مدرس رضوی این را دو شخص جدا گانه فرض کرده است و هر دو را
 بدینگونه معرفی نموده (۱) :

« سرهنگ محمد خطیبی از اسرای فاضل و شاعر و سخن سنج دوره سلطنت سلطان مسعود
 سوم بوده ، و با مسعود سعد مشاعره داشته ، الخ
 سرهنگ امیر محمد هروی ، از قصیده سنائی در مدح او ، برسی آید که از مردم هرات و
 از اسرای لشکر غزنین بوده است ، و در جنگ قنوج در رکاب سلطان مسعود بن ابراهیم
 دلاور یها کرده و هنر نمائیها نموده است .

مختاری غزنوی نیز قصیده ای (۲) دارد بمطلع و عنوان زیر :

تائیر از در گذشت منصور بن سعید و مدح سرهنگ محمد خطیبی

ز قوت و هنر و دست (و) بازوی سرهنگ

بر دست گوهر شمشیر آبدار از زنگ

در این قصیده یتیمی است که از آن برسی آید که سرهنگ محمد خطیبی در جنگ قنوج
 خدمات با حسن وجه انجام داد و مورد تحسین فراوان قرار گرفت :
 چو گشت تیغش هر خون زمیغ خون بارید
 بجنگ قنوج آن آب رنگ رنگ پلنگ

چنانکه در فوق دیدیم که سرهنگ محمد هروی بگفته سنائی در قنوج بهره ای میداشت ،
 و از قصیده مختاری که بر زمین سنائی است برسی آید که سرهنگ محمد خطیبی هروی در این
 جنگ کارهای نمایان انجام داد ، بنابر این بطور قطع میتوان گفت که سرهنگ محمد هروی
 که در قصیده سنائی ذکر شده ، و سرهنگ محمد خطیبی که در قصیده مختاری آمده ، یکیست
 و قول آقای مدرس رضوی اعتبار رانشاید .

همان چهار نام سرهنگ از نخستین سه یعنی سرهنگ عمید محمد خطیب هروی (یا محمد
 بن خطیب) و سرهنگ امیر محمد هروی (یا امیر محمد هروی) و سرهنگ محمد خطیبی فقط

(۱) نگاه کنید بمقدمه دیوان سنائی ، ص « ن - نا » .

(۲) دیوان مختاری غزنوی ، ص ۲۰۵ .

يك كس مراد میباید شد - اکنون يك نام باز مانده ، یعنی سرهنگك محمد پسر مرد آویز - بگفته
مرد مس رضوی سرهنگك محمد خطیبی و سرهنگك محمد پسر مرد آویز یکی بودند چنانکه او
می نویسد : (۱)

« این ابیات سنائی که در ضمن قصیده در مدح ظاهر ثقة الملك آمده است :-

همچو سرهنگك محمد پسر مرد آویز

که همی محمدت و مردی ازو گیرد فر

ظاهراً مراد از سرهنگك محمد ، همین محمد خطیبی باشد که از فرط پریشانی زهر خورده
ولی بهبود یافته ، و سلطان مسعود انگشتری خویش بدو عطا کرده و از حادثه که در آن بیت
بدان اشاره کرده ، ظاهراً مقصود همین واقعه زهر خوردن او باشد که سنائی آنرا در قطعه
دیگری که در مدح او گفته ، آورده است . اگر حقیقه چنانکه گفته شد ، سرهنگك محمد همان
محمد خطیبی باشد و پس نام پدرش مرد آویز بوده در صورتیکه در این بیت :

« زهی سزای محامد محمد بن خطیب »

که سنائی در قطعه دیگری در مدح او گفته ، پدر او را خطیب نام برده است ، و از قصیده دیگری
که هم در مدح او گفته معلوم میشود که خانواده وی خطیبی و آل خطیبی مشهور بوده . . .
مصحح دیوان مختاری نیز سرهنگك محمد و محمد خطیبی را یکی قرار داده (۲) و قصیده
مختاری را که بعنوان « در مدح سرهنگك محمد مرد آویز ، آمده است ، بنام محمد خطیبی
دانسته است - اما در این حال این اشکال رفع نمی شود که پدر سرهنگك محمد که مرد آویز
نام و پدر سرهنگك خطیبی که خطیب نام داشته ، چگونه یکی باشند - بعلاوه از اشعار مختاری
پیداست که ظاهراً سرهنگك محمد پسر مرد آویز به سمت صدارت منصوب شده بود - اما
از اطلاعاتی که در دسترس معلوم نمی شود که سرهنگك خطیبی را به صدارت برگزیده باشند .
ابیات مختاری (۳) بقرار زیر است :

(۱) مقدمه دیوان سنائی، ص «ن» .

(۲) مقدمه دیوان مختاری غزنوی ، ص هشتاد و هفت .

(۳) دیوان ص ۲۰۰

ای بصد قرن فلك چون تو نیا و رده بهچنگ
 کرده در خد مت تو دولت و اقبال در نگ
 عمده ملکی و از رای تو ملک را فخر
 صاحب صدری ، ولی صدر تو مسند را فنگ

مختاری غزنوی در همان قوافی سرهنگ خطیبی را بدینگونه مدح (۱) گفته است :

هماد دولت عالی و خواجه زاده ملک
 که پیش رفعت او آسمان ندا در جنگ
 کفش کفایت اسباب را کشاید باب
 دلش فراموش فرنگ را نماید سنگ

معهدنا چنانکه آقای مدرس نیز حدس زده است ، اگر منظور ابیات که در قصیده ثقة الملك
 ظاهر آمده ، همان واقعه زهر خوردن خطیبی است ، بدون هیچ شك و شبهه محمد پسر سردآویز
 و خطیبی یکی باشند و همین را درست باید دانست تا خلاف آن ظاهر شود .

اگرچه در عنوان قصیده مختاری صراحتاً نام محمد خطیبی درجست ، ولی بیت سوم
 بدینگونه (۲) است :

محمد - علی آن افتخار حمد و علو
 که گاه حمله شتاب است و وقت حمله درنگ

این غلط کاتب است یا چیست ، نگارنده نمی تواند درین خصوص چیزی بنویسد .
 از قصاید سنائی پیدا است که سرهنگ محمد خطیبی از هرات بود ، ولی بنا بر علاقه ای
 بدربار بادشاها ن غزنین در غزنین سکونت میداشت - مثلاً نگاره کنید به بیت (۳) زیر :

ای بهلم و بسخا منخرا اهل غزنین
 غزنین از فخر تو پرچرخ برآرد اورنگ

سلطان سیف الدوله محمود پسر ابراهیم غزنوی از طرف پدر حکومت هندوستان داشت

(۱) ص ۲۰۵ - (۲) ایضاً -

(۳) ص ۲۷۶ .

ولی بگفته نظامی عروضی (۱) در چهار مقاله در سنه ۸۰۴ (۲) بحبس گذاشته شد.

در شهرونده اثنین و سبعین و خمسمائة - (اربع سائة صح) صاحب غرضی قصه سلطان ابراهیم برداشت که پسر او سیف الدوله امیر محمود نیت آن دار که بجانب عراق برود بخد مت ملک شاه، سلطان را غیرت کرد، و چنان ساخت که او را ناگاه بگرفت و بست و بحصار فرستاد.

پس از حبس سیف الدوله سلطان ابراهیم پسر دیگرش سعود را بحکومت هندوستان برگزیده بدان صوب گسیل کرد - در دوره اخورش میان سالهای (۳) (۳۹۰-۳۹۲) جنگ قنوج اتفاق افتاده بود - خطیبی در این جنگ کارهای خوب انجام داده - از این بر می آید که سر هنگ مزبور چندی در هندوستان مانده بود - مختاری گوید (۴):

بهند و سند بر تا ختن چو ابر بهار
بجای آب همی خون پرانی اندر رجر
درین ولا یت رسمی نهاد خنجر تو
که هر که راهزدی راهدار گشت ایدر
ترا بجا کمی سند تهنیت چکنم
که گشت از هنر ت هند در زمانه سمر
همه سمالک مشرق سپرده گوی تو
چو هند بر تو نوشتند، سند را چه خطر

(۱) مقاله دوم ص ۷۱.

(۲) نگاه کنید بتعلیقات چهارم مقاله ص ۲۲۳ - ۲۲۴

(۳) مقدمه دیوان مختاری ص «پنجاد و پنج»

(۴) ص ۱۳۸ - ۱۳۹.

پیدا است که در هند خطیبی منصب بلند داشته، و پس از چندی او را بمنصب حکومت قزدار (۱) برگزیدند و او روانه آن صوب گردید - در قزدار خطیبی ماسوریت خود را بحسن وجه انجام داد، و آن زمین شوره زار را گلستان ساخت - وقتی که او را بحکومت این ولایت فرستادند، سختاری قصیده ای گفت، بیتی چند از این قصیده در فوق نقل شد.

پیدا است که سختاری در خدمت خطیبی در قزدار، آن وقت رسیده است که مادر و پدر حیات بودند - مصحح دیوان (۲) سختاری در موقع اتمام کار نامه بلخ سنائی در حدود ۵۴۹، عمر سختاری را بیست و دو سال تر ارداده بعلم اینکه سنائی در این کتاب سختاری را جوان رعنا گفته است - درباره خطیبی میتوان حدس زد که در اوائل دوره مسعود او را بحکومت قزدار منصوب کردند، و برگزیده شدن او بر این منصب بادر گذشت عمید منصور بن سعید بن حسن میمندی مصباح بود بدلیل اینکه در قصیده ای (۳) سختاری رثاء خواجه عمید منصور میمندی را نوشته و هم خطیبی

((قزدار یا قاصدار ولایتی بود که در میان سکران و هند وستان واقع بوده، و سلطان محمود غزنوی آنرا بتصرف آورده بود - ابن حوقل گوید: بریک وادی مشرف است، در وسط شهر قلعه ایست و پیرامون شهر را مزارع خرم فرا گرفته است - مقدسی گوید: شهر در دو جانب بسریک رودخانه خشکی قرار دارد، قصر سلطان در جانبی و قلعه در سوی دیگر رود واقع است - صاحب تقویم البلدان می نویسد: قزدار قلعه ایست کوچک مانند دهی در دشتی طویل، روی تلی قرار دارد - نیز ابن حوقل می نویسد: میان قزدار و بست ۸ فرسنگ است، از آنجا تا ملتان قریب به بیست منزل راه است (مقدمه دیوان مسعود سعد سلمان ص ۴۴، م) - برای بیشتر آگاهی نگاه کنید بتعلیقات بیهقی مجلد سوم بقلم سعید نفهسی ص ۱۱۳۸ - ۱۱۴۳ و تاریخ بیهقی (چاپ دکتر غنی و فیاض) ص ۲۴۳ - ۲۴۴ - ۲۴۹، ۲۵۰ و غیره - در کتابهای البیرونی قزدار و قاصدار بهر دو طور نقل شده است، رجوع کنید به صفة الممورة علی البیرونی ص ۲۹، ۱۳۵.

(۲) مقدمه دیوان، ص ۴، بیست و شش، اگر این حدس درست است، سنائی و خطیبی هر دو ازو خیلی بزرگتر بودند.

(۳) ص ۲۰۵ - ۲۰۷.

راتهنیت گفته است، و بگفته مدرس رضوی (۱) و مصحح دیوان (۲) مختاری خواجه میبندی در اوائل دوره مسعود سوم در گذشته است - بنابراین خطیبی چندی پس از ۴۹۲ م بحکومت قزدار رسیده باشد.

هکیم سنائی در قصاید خود از فضایل و مناقب محمد خطیبی یاد کرده است (۳)

در همان هنگام خطیبی زهر خورده - و در آن موقع سنائی قطعه ای (۴) نوشته و کیف زهر

خوردن و شفا یافتن او را بیان کرده است (۵)

ولی دیری نکشید که بواسطه سعایت حساد بفرمان مسعود سوم او را بحبس گذاشتند - خطیبی از حبس

قصیده ای سراسر شکایت بمسعود سعد سلمان بحصار مرنج فرستاد - مسعود سعد از حبس در جواب

اونوشت : «از نامهای تو عجبی نیست زیرا بزندان خوگر نشده ای» - و باز می نویسد : «سبب

حبس من و تو حکمران شدن است» - خوشبختانه جواب مسعود در دست است و بیتی چند از آن قصیده

معروف مسعود اینجا نقل میشود :

جواب قصیده (۶) محمد خطیبی و انکار بر آثار گواکب و شکایت از حبس خود :

محمد ای به جهان عین فضل و ذات هنر

توئی ، اگر بود از فضل در هنر پیکر

ترا خطیبی (۷) خوانند ، شاید و زبید

که توفصیح خطیبی (۸) «به نظم و نثر اندر

(۱) مقدمه دیوان سنائی ص «مه - سو» (۲) مقدمه دیوان مختاری، ص، هشتاد و چهار.

(۳) دیوان از ص ۲۳۰ بعد .

(۴) آن مصراع باقصه زهر خوردن و شفا یافتن خطیبی چقدر مطابقت دارد .

(۵) دیوان ، ص ۷۸۲ .

(۶) دیوان مسعود سعد سلمان ص ۱۵۳ - ۱۵۶ - (۷) اشاره باسم خانوادگی اوست.

(۸) گوینده ، کسی که سخن رانی میکنند .

بلطف و سرعت آبست و باد خاطر و طبع
 بتاب و قوت عقلت چه خاک و چه آذر
 چو توقیر ین و رفیق و چو تو برادر و دوست
 که داشته است و که دارد بدین جهان اندر؟
 ز حسب حال چو زهر تو زهر هام خون شد
 که نظم کرده بی آن را بگفته چو شکر
 خرد فراوان داری همی، چرا نالی
 از این دوازده برج نگون و هفت اختر
 تو ای برادر خود را میفکن از ره راست
 ز چرخ و اختر هرگز نه خیردان و نه شر
 همه قضا و قدر کردگار عالم راست
 بدان تو دولت و میمنت جز از قضا و قدر
 جهانت عبرت و پندست، رفته و مانده
 تو مانده باز شناس و تو رفته باز نگر
 اگر زمانده نداری خبر، عجب نبود
 ز رفته باری داری چنان که بود خبر
 چو بنگریم همی بدون پس از قضای خدا
 بلای ما همه قز دار بود و چالندر (۱)
 من و تو هر دو فضولی شدیم و چرخ از بیخ
 بکند مان و سزاوار بود اندر خور
 حدیث خویش همی گویم ای برادر من
 تو زینهار گمان دگر مدار و سبر
 مرا اگر پس از این دولتی دهد یاری
 من و ثنای خداوند و خاسه و دفتر

(۱) چالندر، جانبد هر کنونی که در ولایت پنجاب شرقی است .

اگر خلاصی باشد مرا و خواهد او
 نباشد م‌هوس لشکر و هوای سفر
 شوم بنانی قانع بجایه ای مرا ضی
 به خط عقل تبراکنم ز عجب و نظر
 چه سود از این سخن چون نگار و شعر چو در
 چو ما به محنت گشتیم هر دو زیروز بر
 دو اهل فضل و دو آ زاده و دو مستحقیم
 دو خیره رای، دو خیره سر، و دو خیره بصر
 تو نوگرفتی در حبس و بند، معذوری
 اگر بترسی از این بند و بشکری ز خطر
 منم که عشری از عمر شوم بن نگذشت
 مگر به محنت و در محنتم هنوز ایدر
 بجای مانده ام از بند های سخت گران
 ضعیف گشته ام از رنجهای بس منکر
 دریغ شخص که از بند شد نحیف و دوتا
 دریغ عمر که در حبس شد هبا و هدر
 تو زان که ایختی محنت کشیده ای در حبس
 بدین که گفتم، دانم که داریم با و ر
 گر این قصیده نیامد چنانکه در خور بود
 از آنکه هستش معنی رکیک و لفظ ابتر
 مرا بلفظ تو معذور دار کاین سرو تن
 زنا توانی بر بالش است و بر بستر
 از این قصیده مقام فضیلت محمد خطیبی را میتوان دریافت - او نه فقط شاعر بوده، بلکه درنثر هم
 دستگاهی داشته - این دو بیت مسعود هم در وصف شعر خطیبی است :

اي شعر محمد خطیبی چون گل همه حسن و رنگ و طیبی
 نشگفت، بود چو تونبجه از طبع محمد خطیبی

درست معلوم نیست که خطیبی در چه سال محبوس شد - ولی چون حبس او مصادف بود با حبس مسعود سعد سلمان (۱). مکه تبّه منظوم که بین خطیبی و مسعود واقع شده، آن وقت اتفاق افتاده که مسعود سعد سلمان پس از ۴۹۲ بحس افتاده بود، بدلیل اینکه در قصیده مسعود ذکر از حکومت چالندر رفته است، و نیز تذکره داده شده است که خطیبی چندی پیش حاکم قزدار بود، پس باید تاریخ حبس خطیبی را چندی پیش از ۵۰۰ هجری دانست. ولی معلوم نیست که او در چه سال و شفاعت کدام شخص از حبس آزاد شد، یا در حالت حبس بمرد.

معلوم نیست که سنائی در چه تاریخ نامه خود را بسر هنگ خطیبی نوشت، از این نامه فقط همینقدر بر می آید که حکم از سر هنگ دور است و کیفیت اشتیاق را در نامه شرح داده است. و در آخر نامه او را بدینگونه نصیحت میکند:

«مقصدا از این طرف حرف آن بود که در مزرعه دین هر تخم که اندازی برومند است و در شاهراه شرع اگر چه گامیست سودمند است. عذرا این تقصیر از زبان تقدیر بشنود و معذور فرماید که وقتی تنگ بود و قاصدی مستعجل».



(۱) ص ۱۲۳-۱۲۴، نیز نگاه کنید به صفحات ۲۲۴-۲۲۵، و رساله مسعود سعد سلمان بقلم سر حرم

قزوینی، ص ۳۱-۳۲، ۴۲-۵۰، ۶۴.

نامه سیزدهم

این نامه را بدوستی برای آرد نوشته - نام آن دوست معلوم نیست ، اما در این نامه ذکر می شود که از دوست دیگر سنائی که خواجه عبدالصمد نام داشت ، رفته است ، و سنائی او را بعنوان تلمیذهای خود معرفی نموده - ظاهراً این خواجه میخواست که سنائی را ببیند و حکیم می نویسد که هر وقت که دلش بخواهد بیاید - همچنین سنائی ذکر می کند که این خواجه معزالدين احمد می کند و نام او را با احترام می برد - پیداست که این خواجه نزدیک حکیم خیلی محترم بود ، و ظاهراً از همین جهت است او را خواجه و پیر خود گفته است - این سببست که او یکی از روحانیون بود و بنا بر این سنائی از او طالب دعا بود .

نامه پانزدهم

امیر سید ابوالمعالی بن طاهر

این نامه چنانکه از عنوانش ظاهر است ، مبنی بر اعتذار است - اجزای حدیقه سنائی بدست معاندان و حامدان افتاده بود ، و ایشان میخواستند که آنرا از بهن برند - اما امیر سید ابوالمعالی آن جزوها را باز بدست آورد - سنائی در همان هنگام این نامه را بنام سید مذکور نوشت ، ولی تحقیق نشد که این سید ابوالمعالی بن طاهر که بود ؟ در میان مددحان سنائی یکی ابوالمعالی سید فضل الله از سادات و بزرگان بلخ است (۱) ، و سنائی در ایام اقامت بلخ از احسان و انعام او بر خوردار بود ، و در وقتیکه او را سفری به عراق پیش آمده ، در نبودن او از بدر فتاوی کسان خواجه اسعدی شاعر از بلخ بسرخص فرار کرده است - ولی ظاهراً مخاطب این نامه سنائی ابوالمعالی بلخی نیست ، بدلیل اینکه اولاً نام پدرش معلوم نیست و احتمالاً طاهر نمی باشد - ثانیاً نام او ابوالمعالی فضل الله است ، ولی نام مکتوب الیه این نامه سید ابوالمعالی است - ثالثاً این نامه مربوط به غزنین است پس باید امیر سید ابوالمعالی از اهل غزنین باشد ، و ابوالمعالی فضل الله از اهل بلخ بود - رابعاً میان تاریخ اقامت سنائی ببلخ و بغزنین در نزدیکی ۵۱۵ و قفقه بیشتر است .

در مقدمه پسر علی رفاه است که سنائی دیباچه خود را در حالت تب اسلا کرد ، و امیر سید فضل بن طاهر را لحسنی نوشت - روز یکشنبه یا زدهم ماه شعبان سال ۵۲۰ ، و پس از آن سنائی فوت شد - این سید فضل همان ابوالمعالی فضل الله

است یا شخصی دیگر، ما اطلاعی بدست ندادیم - ولی نکته جالب اینست که امیر سید ابوالمعالی بن طاهر که باو این نامه نوشته شده و سید فضل بن طاهر الحسینی که ذکرش در مقدمه پسر رفا آمده، هر دو به ترتیب و تدوین حدیقه علاقه دارند - اگر چه قرآنی بدست نیست که بوسیله آن در این خصوص چیزی گفته بشود، اما اینقدر مسلم است که مقدمه ای که به این نامه درجست و مطالب زیر که از مقدمه پسر علی رفا نقل شده، خیلی مشابیهت دارد و از این هر دو صراحتاً برمی آید که اجزای حدیقه بدست معاندان افتاده بود (۱)

« جماعتی مختصر بی بصر زیر تیشه غول بیشه که سر مایه عقل و پهرایه بصر نداشتند و از دایه عالم سر شیر نبودند، میوه آرزو طلبیدن گرفتند... و آن سوسومی بحکم و سوسه در میان درون دل ایشان پنهان شده، و آن عزیز میگفت: ای بی حکمتان در حکمت لقمان سبایزید، وای گرفتگان از مخراق لعنت بهره یزید - ایشان با هوای خویش پرنیاسدند... و اول ابتدا بهوا کردند و بی فرمان جزوی چند که هر کلمه از وی کل عالم و کل روزگار بود، برداشتند، جماعتی از ارباب دل را رنجور و مهجور کردند و خود در بیمارستان خوف همانند که «الخان خائف» - خواستند که از روی حسد این کتاب را متفرق کنند... روح آن عزیز در جوش آمد و نفسش در خروش... چون روزگار چیزی از پیش برداشت با زنتوان آورد و از بی آن رفتن بی خریدی باشد - آنچه گفته بود قریب ده هزار بیت مسوده ببغداد فرستاد... و آنچه بدست او ماند، بیتی چند نخست داد و آن عزیز قفص بشکست و از این عالم تنگ بر پرید - از نامه سنائی پیدا است که آن اجزای گمشده بواسطه سید ابوالمعالی بن طاهر بدست آمده، ولی چنانکه گفته شد معلوم نیست که این سید ابوالمعالی بن فضل بن طاهر حسینی چه علاقه دارد.

نامه شاه نزد هم

بهرام شاه غزنوی

نامه سنائی که بنام بهرام شاه غزنوی (۵۱۲ - ۵۴۷) نوشته شده، در مجموعه نامه های سنائی شامل فیست و در بعضی تذکرها و کتابهای تاریخ و در آخر بعضی نسخ حدیقه نقل شده است و چنانکه از عبارت نثری که در ابتدای نسخه آن نامه که در پایان حدیقه آمده برمی آید که چون کتاب حدیقه بپایان رسید؛ علمای غزنین بر سنائی طعنه زدند و انتقاد سخت از این کتاب کردند - ناچار سنائی این کتاب را به بغداد که آن روز مرکز خلافت عباسیه بود، پیش برهان الدین ابوالحسن علی بن ناصر غزنوی (۱) که باوی سابقه سوانفت داشت، فرستاد، و برصحت عقیده خود فتوی حاصل کرد و از تکفیر علمای ظاهر را گردید - چنانکه خود سنائی این قضیه را در حدیقه آورده است (۲)

کتاب کتبه ای بغداد مع نسخه تصنیفه انفعده عند الاسام الاجل الاوحد برهان الدین (جمال الاسلام) (۳) ابی الحسن علی بن ناصر الغزنوی یعرف ببرهان گر (بسبب طعن (۳) الطاعن فی فی هذا الكتاب).

(۱) ذکرش در تاریخ الکامل ابن الاثیر یافته میشود - سید حسن غزنوی (م: ۵۰۶) مداح

او بوده، نگاه کنید به مقدمه دیوان بقلم مدرس رضوی - (۲) رکک حدیقه، چاپ مدرس رضوی

ص ۷۴۳ - ۷۴۷.

(۳) از روی حاشیه حدیقه ص ۷۴۳ افزوده شد.

بعضی از مورخان و تذکره نویسان و نویسندگان این واقعه را تذکر داده اند. از آن جمله محمد پسر علی رفا در مقدمه حدیقه چتین (۱) می نویسد: «از روز روزگار آدم تا گاراو کسی کتابی برین نسق ننهاده و نساخته بود، و آنرا حدیقه الحقیقه و شریعة الطریقه» نام کرد. جماعتی مختصر می بهر زیر تیشه غول بیشه کپی سرمایه عقل و پیرایه بصرند اشتند، و از دایه علم سیر شیر نبودند میوه آرزو طلبیدن گرفتند. (ما و وار گرد بهشت دل او برآمدند) و آن موسوس که در سیصد و شصت رگ (۲) ایشان سیصد و شصت راه دارد، که «ان الشیطان یجری فی عروق احدکم بهجری الدم» بحکم موسوسه در میان درون دل ایشان پنهان شده آن عزیز میگفت: «ولا تقربا هذه الشجرة» (۳). ای بی حکمتان در حکمت لقمان میا ویزید، وای گرفتگان از مخراق لعنت بهر هیزید. ایشان با هوای خویش برنیا مدند که «کل ممنوع متبوع»، درآمدند، و اول ابتدا بهوا کردند، و بی فرمان جزوی چند که هر کلمه از وی کل عالم و کل روزگار بود، برداشتند و از سیاست این فرمان غافل «والسارق والسارقة فاقطعوا ایدیهم» (۴) - جماعتی از ارباب دل را رنجو رو مهجور کردند، و خود در بیمارستان خوف بماندند که «الخائف خائف» - خواستند که از روی حسد این کتاب را متفرق کنند که «یریدون لیطفوا نور الله بافو اھم والله متم نوره» (۵) - روح آن عزیز در جوش آمد و نفسش در خروش که بدین نقص رضا دادند که متنبی «۶» همی گوید.

«۱» مقدمه حدیقه سنایی، چاپ مدرسه رضوی ص ۱۶-۱۸.

(۲) نگاه کنید بجملات زیر که از «مرزبان نامه» (ص ۵) گرفته شده: پادشاه را عشق مملکت با سیصد و شصت رگ جان پیوند گرفته بود و لذت آن دولت و فرمانروایی را با مذاق طبع آسختگی تمام حاصل آمده - (۳) قرآن سوره ۲ آیه ۳۵ - (۴) قرآن سوره ۵ آیه ۲۴ - (۵) قرآن سوره ۶ آیه ۸ - (۶) شرح دیوان متنبی تألیف عبدالرحمن البرقوتی ۲: ۲۰۰ دیوان، چاپ دیوبند ۱۳۳۹ ص ۴۰۵، و این بیت در اغلب کتب بسیار به کار بسته شده، نگاه کنید «با حیاء علوم الدین» ۲: ۱۹۹، و ریاض الانشاص ۲۵۳.

ولم ارفی عیوب الناس شیاً کنقص القادرین علی التمام (۱)
 و چون روزگار چیزی از پیش برداشت، باز نتوان آورد و از بی آن رفتن بی خردی باشد آنچه
 گفته بود قریب ده هزار بیت مسوده به بغداد فرستاد، بنزد خواجۀ امام برهان الدین محمد بن ابی الفضل
 ادام الله علوه.

دولت شاه در تذکرة الشعراء خود دز بارۀ این واقعه می نویسد (۲):

« با وجود این فضل و کمال چون کتاب حدیقه را تمام کرد، علمای ظاهری و غزنین بر حکیم
 طعن کردند و اعتراض نمودند و آن کتاب را بدارالاسلام بغداد فرستاد و بدارالخلافة عرض
 کرد و از علمای بغداد وائمه آن دهار بر صحت عقیده خود فتوی حاصل کرد.»

عبدالقادر بدایونی در مستغیب التواریخ (۳) می گوید که سنائی کتاب حدیقه را در حبس و بند
 بنظم آورد، اما قولش که حدیقه در بند نوشته شد، بی پایه صحت نمی رسد زیرا که او لا هیچ نویسنده
 این قول را مورد تأیید قرار نمیدهد، تا آنجا خود از اشعار حدیقه بر می آید که در آن موقع سنائی
 مورد احترام فراوان نزد بهرام شاه و علماء و صدور غزنین قرار گرفته بود — بنظرم ممکنست این
 اشتباه ناشی باشد از غلط استدلال (۴) بعضی اشعار حدیقه مانند این بیت:

سال و سه تر سنالك و اند و هگین گشته محبوس قریب غزنین

و هاز غلط قرات بعضی ابیات حدیقه مانند این بیت:

این کتابی که گفته ام درهند چون رخ حور دلبر و دلبلند

(۱) احیاء: عیباریاض (ستن): عیباً، حاشیه: شیئاً — و خود سنائی می ایمن
 بیت را در مقدمۀ نثری دیوان خود (چاپ مدرس ص ۱۳) در آورده است: و این کاهلی بر
 غافلی حمل کنند نه عاقلی کاسلی و نیک گفته است استاد مثنوی: ولم ارفی عیوب الناس شیاً الخ
 و برطبق همین بیت است بیت زیر حکیم ناصر خسرو علوی: بردست سگیر چو سبکساران * گاه ریگه
 بر سرش برد نتوانی (ونگاه کنید بمجله دانشکده ادبیات سال ۱ شماره ۹ ص ۸۲) — (۲) تذکرة
 الشعراء ص ۱۹۷.

(۳) جلد اول، ص ۴۰ — (۴) نگاه کنید به نقد شعرا المعجم، چاپ ۱۹۴۲ ص ۱۷۰.

قرأت لفظ، هند، در نسخه حدیقه کتابخانه مرحوم بهار که در سال هفتصد و پنجاو هشت هجری رونوشت شده، هند، است، اما پیداست که منظورش همان بای دری ستنه بای عربی.

و در مخزن الغرایب (۱) آمده است :

« چون کتاب حدیقه را با تمام رسانید، بمطالعہ علماء ظاهر غزنین در آمد زبان طعن بر او دراز کردند و بکفر والحداد منسوب نمودند، خواستند او را تشهیر کنند او بعلماء غزنین گفت که « چرا مرا ملات و سرزنش میکنید ؟ گفتند « تو در حدیقه خلاف شرع گفته ای » گفت : « کتاب حدیقه را بعلماء دارالاسلام بغداد عرض میدارم، اگر علماء آنجا بر کفر من فتوی دهند، هر چه سزای ما باشد بما رسانید » پس حدیقه را بدار الخلافه بغداد فرستاد و از علماء بغداد وائمه آنجا بر صحت عقیده خود فتوی خواست، علماء آنجا بر صحت عقیده و بیه ثبوت ایمان و مذہبش دستخط و سوا هر نمودند و از آن سرزنش و بلیه نجات یافت .

هدایت در ریاض العارفین (۲) می نگارد :

و بعضی در آن نسخه (حدیقه) طعن کردند . حکیم (سنائی) نسخی از آن به بغداد نزد برهان الدین ابوالحسن علی المعروف به بریان گر فرستاد، علماء فتوی نوشتند که در وی مجال طعن نیست، سلطان آن جماعت را تادیب بلیغ کرد .

آقای مدرس رضوی که در چاپ دیوان و حدیقه زحمت فوق العاده کشیده درباره مخالفت علماء و فقهائ غزنه چنین می نویسد (۳) :

« سنائی پس از نظم کتاب حدیقه و انتشار اشعار آن با مخالفت شدید از علمای ظاهر و فقهائ غزنه مواجه گشت، او را تکفیر کردند و کتاب او را کتاب ضلال شمرندند و مخالفت و ایستادگی درین امر را بجائی رسانیدند که بهرام شاه با آنهمه ارادتنی که بحکیم داشت از بیم علماء

(۱) روضه دوم ص ۱۹۶ - اما در مجمع الفصحا ازین صرف نظر شده است .

(۲) نسخه کتابخانه حبیب گنج، ج ۱ ص ۱۵۷ .

(۳) مقدمه حدیقه، ص، کط - ل .

و فتنه مردم اورا از نظر بینداخت و نظر لطف خود را ازو باز گرفت و بگفته عباد بقادر باد و فی د ر
کتاب منتخب التواریخ حکیم را محبوس ساخت (۱)

پس از بازگشت از خراسان سنائی نزد بهرام شاه بسیار محترم شده ، و در دربار سلطانی
جاه و منزلتی بزرگ یافته ، و در زمره سقریان و صبا حبان اودر آمد ، چنانکه جمعی از تذکره نویسان
نوشته اند که بهرام شاه میخواست او را تشریف دامادی خویش را ارزانی دارد و خواهر (۲)
خود را بزنی بوی دهد ، اما حکیم از قبول آن تشریف خودداری کرد و این دوبیت حد یقه را
من نه سرد زن و زرو جسام هم بخدا را رکنم و گر خواهم
ور تو تاجی نه سی ز احسانم بسر تو که تاج نستانم
اشاره بهمین قصه دانسته اند - بگفته پسر فامه وقتی که بهرام شاه از راه مرحمت بر آن
شد که سنائی را ببیند و بخویشتن نزدیک سازد ، حکیم عذر نهاد - (قول رفاء این ست) : (۳)
«آن خود شناس پاس سپاس این نعمت بدیده جهان دیده بداشت . و منت منت این رتبت
بجان جان برداشت - آن جام لطف نوش کرد و زمین خدمت بوس کرد و گفت : این خادم
خرس حرص بر خویشتن چیر نکردست و در خرسندی بوش نکردست - طعم طمع نچشیدست و
آواز آرزو در گوش هوش نگذاشتست .

(۱) این حدس درست نیست زیرا بگفته بداونی حبس سنائی پیش از نظم حدیقه شروع شد.
(۲) اما در مقدمه رفا این را ذکر نکرده و آقای محمود شیرانی در کتاب « تنقید شعرا لعجم .
(۱۶۹ - ۱۷۱) برین قول دواشکال وارد میکند : یکی اینکه اشعاری که بتوسط آن چنین
استدلال کرده اند در حدیقه آمده در حالیکه در موقع نظم حدیقه سنائی از شخصت گذشته بود
چنانکه خود گوید :

پای بر پایم آمد از غم شخصت لاجرم دست میزنم بردست
عمر دادم بجملگی بر باد بر من آمد ز شخصت ، صد فریاد

دیگر اینکه آن ابیات زیر عنوان قناعت آمده و نباید آنها را صراحة در مدح بهرام شاه دانست.

(۳) مقدمه حدیقه ص ۱۲ - ۱۶

الربا هیه (۱)

د رویش نیم، اگر چه کم میکوشم دیوانه نیم، اگر چه کم شد هوشم
 گری بر کی بمرگ مال دگو شم آزادگی را به بندگی نفروشم
 مسرور غرض و مغرور عرض نبوده ام - باعشق دمسازی دارم و با صدق دل را زی،
 اینک مدت چهل سالست تا قناعت توشه من بودست و فقر پیشه من.

حرص و شهوت خواجگان و شاهان را رانده اند بنگر الدار ما و ایشان گرت ناید باوری (۲)
 هر چند این کرامتی بزرگ است و تر بیت بی نهایت و مو هبتی بی غایت،
 اما خادم این تجمل را تحمل نتواند کرد و شکر و سپاس این تفضل را
 تحمل نداند ساخت.

ما کلف الله نفسا فوق طاقتها و لا تجود يد الا بما تجدد
 تا سنائی گیسست کاید بر درت مجدد کوتا گویدش کز راه برد (۳)
 نام اوسیدان و نقشش را مبین کز حکیمان چون زیاد آمد نبرد
 گفتم که زیارتی کنم، گفت دلم نزدیک سبک روح گرانجان چه کند
 مهره مهر شاه در گردن گردون شاید، بر آستانه این درگاه سر افریدون زبید، هردونی وزبونی
 را این تمنا نباشد، شیرویه شیر علم تست، و پرویز پرویزن روزگارت، و جمشیدشیدای لقای خورشید
 نگارت، و نیز آن کی آن عزیز بی همتا در قرآن نام مخلوق گفت: «واوحی ربک الی النحل» (م)، باجمال
 و کمال این خطاب هیچ صادق، عاشق دیدار زنبور نشد، ازوی بعسل مصفی بسنده گردند و همه
 گزیدگان بحکم کرم از نظاره کرم ببلبلطاف ابریشم قانع شدند، و همه بزرگان گل بهار طلبیدند،
 و خارا خوار بگذاشتند، و همه حکیمان از آن سره ای که صرة صنع احدیت است، مشک جستند
 و آهو را گذاشتند.

(۱) ظاهرا از سنائی است، اسادر دیوان چاپی نیامده.

(۲) از یکی از قصاید سنائی است - نگاه کنید بدیوان، ص ۴۳، در نسخه ج حدیقه
 دویت دیگری از این قصیده افزوده شده است (مقدمه پسر رفا، ص ۱۳ حاشیه).

(۳) این دویت از قصیده ایست که سنائی بر بدیهه برای قوام الدین انشا کرده.

(م) قرآن سوره ۱۶ آیه ۹۰

وان تفق الا نام وانت منهم فان المسك بعض دم الغزال

اگر بیند رای پادشاه جهانگیر جوان بخت این عمل قناعت را بربنده تقریر فرماید، و از جامه خانه فضل خلعت عفو بارزانی دارد تادرز او یه وحدت روزگار گذارم مگر شرکت در این کلمه درست کنم، رحم الله اباذر یعیش وحده ویموت وحده»، کی علماء سنت وجماعت واهل شریعت متفق اند که «الضدان لایجتمعان»، (۱) کی دیل لیل بانهار بهار نتوان دیدو کفرندیم ایمان نشاید، وظلمت قرین نور نزیبد، در بارگاه شاه برده نوبرده جلوه نداند کرد. بساط نور جمال حور را شاید، نه نگار روز را، حور بر شادروان انوشروان رقص نداند کرد، هزارستان با هزارستان رسیلی داود را نشاید. دل شده بادلدار چگونه مقاومت کند، می زده باهشیار چگونه متابعت کند، آورده را در ساقبله آمده کی توان داشت، کرامت پیش معجزه کی توان عرض کرد که چون یدبضاء شاهنشاه مظهر شده، زهره زهره برین گلشن روشن آب شود، و چون خورشید عالم آرای ظل الله سر از سطع خویش برآرد، چراغ درویشان نور ندهد، و عیسی روح الله در سوادشب هویدا نباشد، جان آدم گمشده خود را در نور صبح کاذب نطلبد، جمالی که از صیاء او شب یلدا سوزن را در میان خاک بتوان یافت، انگشت سرده ندهد، عاجزان دیده را بحول و حیلتوصفا نتوانند کرد.

شعر

صدر تو چرخست و تن را بال مست
روی تو شیدست و جانرا چشم در د
جان من آزا دکن تا عقل من
هر زمان گوید زهی آزا د مرد

(۱) این مقوله در اغلب کتب صوفیه بکار برده شده است مانند «شرح تعرف» ج ۳ ص ۱۰۰ و «تذکره الاولیاء عطار» (چاپ سوم ص ۷۹) و «مرصاد العباد» و غیر آن و در آخر الذکر یدینطور آمده است (ص ۱۳۸): شناخت از شهود و شهو از وجود درست نیاید که شهود ضد وجود است «الضدان لایجتمعان» و این مقوله مثل شده است چنانکه در «کتاب امثال وحکم» ذیل الضدان الخ (۱: ۲۰۶) منویسد: «دو همتا گرد و فراهم نباید، تمثل: زانکه اضداد جمع نتوان کرد (سنائی)»

نوم و یقظت که دید در یک مرد

زانکه اضداد جمع نتوان کرد (سنائی)

تازه گردانم بنا جستن که باد

تازه از جان بیخ و شاخ و برگ و نرد»

بنظر نگارنده این قسمت از نثر چنانکه از سبک و روش آن پیداست، ممکنست خود بقلم سنائی باشد که پسر رفا آنرا در مقدمه خود ضبط نموده باشد - چنانکه پیش از این گفته شد که پنج بیت که میان این قسمت آورده شد، از روی همان قصیده است که در مدح خواجه قوام الدین ابوالقاسم و زیر آمد است - آوردن این ابیات و ابیات قصیده دیگری قرینه ای بدست میدهد که ما این نثر را از سنائی بدانیم .

نامه هفدهم

این نامه در یکی از جنگهای گرانبهای کتابخانه حبيب گنج (علی گر ه) شاملست - اما از عنوان معلوم نمی شود که حکیم سنائی این نامه را بکس نوشته است - و در متن هم اشاره ای نیست که بوسیله آن چیزی در این مورد نگاشته بشود - اما این قدر مسلم است که این نامه از سنائی میباشد، زیرا که علاوه بسبک و روشش که با نامه های دیگر این کتاب خیلی مشابهت دارد، نامه مزبور دارای احساسات لطیف و پرشورو حکیمانه میباشد که از خصائص عمده حکم غزنوی است .



بخش دوم از تعلیقات

شهرت و مقبولیت: در فواید الفواد (۱) (ص ۲۵۲) ذیل سال ۷۲۱ حکایت مختصری درجست که شهرت فوق العاده حکیم سنائی را نشان میدهد:

«لخنتی حکایت خواجه حکیم سنائی افتاد «طیب الله ثراه» — فرمود که شیخ سیف الدین (۲) باخرزی «نورالله مرقده» بارها گفتمی که من مسلمان کرده یک قصیده سنائی ام، «طیب الله ثراه» عزیز می حاضر بود، بیتی از قصیده او فرو خواند و چنان نمود که این بیت از آن قصیده است — آن بیتی که آن عزیز بگفت این بود (۳):

(۱) سلفوظات حضرت نظام الدین او لیاست که آنرا امیر حسن علاء سجزی المعروف بحسن دهلوی در میان سالهای ۷۰۷ و ۷۲۰ فراهم آورده.

(۲) باخرزی از مشایخ صوفیه و شاعران اواخر سده ششم و اوایل سده هفتم بوده که ذکرش در بسیاری از کتبهای تواریف و تراجم مانند تاریف گزیده و نفحات الانس و حبیب السیر و مجاز العشق و هفت اقلیم و جز آنها آمده — او را یکی از سریدان شیخ نجم الدین کبری (م ۶۱۸ هـ) دانسته و سال درگذشت او را با اختلاف ۶۲۹، ۶۵۰، ۶۵۸، ۶۵۹ نوشته اند.

(۳) نگاه کنید بدیوان چاپ مدرس رضوی ص ۵۳۲ — ۵۳۳، قصیده ایست مشتمل برده

بیت بمطلع زیر:

سیرت ابرار را در طبع اضرای سجوی

شغل سرهنگان دین از مردم تواری سجوی

بر سر طور هوا طنبور شهوت سی زنی

عشق (۱) مرد لن ترانی را بدین خواری مجوی

بعد از آن خواجه «ذکره الله» بر زبان مبارک راند که این بیت متصل (۲) آن بیت است.

خاک پای راه عیاران (۳) این درگاه را

در کف دمت عرو من مهد عماری مجوی

بنده عرضداشت کرد که این عماری چه چیز است؟ فرمود که آنکه مردمان عماری میگویند نسبت عمار است که نام آن سردی بود که این عماری ساخته اوست. مردمان این عماری را عمار میگویند از نسبت ابیات که میخواندند. فرمود که شیخ سیف الدین باخرزی «رحمة الله علیه» بارها گفتی: ای کاش مرا کسی آنجا برد که خاک سنائی است یا خاک او بیارد که من آنرا سرمه کنم».

دیباچه

نسخه حبیب گنج شامل دیباچه ایست که از دیباچه نسخه کابل که فی الحقیقت دیباچه نیست، کاملاً جدا گانه است — و ازین دیباچه فقط یک صحیفه باز مانده است و از این صحیفه با زمانه کاملاً روشن است که این همان دیباچه ایست که همراه دیوان چاپ مدرس رضوی (و چاپ مظا هر مصفا) و پس از آن با حدیقه سنائی چاپ مدرس رضوی نشر شده است. مجموعه اشعار سنائی (نسخه دیوان هند) که قسمت اولش نامه هاست، دارای دیباچه چاپیست و آن مقوله عربی که در ابتدای مقدمه پسر زفا آمده شروع میشود و در دیباچه نسخه حبیب گنج نیز همان عبارت است. بنابراین شک نیست که این دیباچه غیر از دیباچه چاپی نباشد. و دکتر ایته که مقدمه نسخه دیوان هند را مقدمه پسر زفا شمرده، حتماً

(۱) دیوان: عشق داری.

(۲) درد دیوان این بیت، بیت ششمین و بیت بالا بیت نهمین است.

(۳) دیوان: درویشان آن.

غلط کرده است — بطن نگارنده نسخه کتابخانه دانشگاه شامل همان دیباچه بود، زیرا که جزء اخیرش که در آن فهرست مندرجات است کاملاً با نسخه دیوان هند مطابقت میدارد — اما اشکالی که ما بآن مواجه شویم اینست که این مقدمه تقریباً نصف برآبر مجموعه نامه‌هاست و نسخه حبیب گنج فقط شامل نامه‌ها و این مقدمه است — پس نسخه حبیب گنج را نباید نسخه جداگانه شمرد، بنظرم این جزء اولی از کلیات سنائی باشد که بوجهی من الوجوه از آن جدا شده و اوراقی از آن افتاده، و بعضی اوراق پیش و پس شده — خوش بختانه در کتابخانه حبیب گنج نسخه‌یی از کلیاتی است که از قسمت دوم (۱) شروع میشود، با الفاظ دیگری اگر مجموعه نامه‌ها به آن شامل شود، مندرجات آن نسخه طبق مندرجات نسخه‌های دیوان هند و دانشگاه همانیه میشود. چون مقدمه کاملی به بارطبع شده و از روی نسخه‌های صحیح تر و معتبر تر تصحیح شده، از شمول مقدمه کامل در کتاب حاضر صرف نظر شد — در بعضی نسخه‌های حدیقه دیباچه بسیار باختصار باندازه صحیفه و انداز دیباچه نسخه کامل، پس از مقدمه پسر رفا نگاشته شده است. بنا برین همان دیباچه مختصر با مقابله چند نسخ دیگر با کتاب حاضر چاپ شده است.

ص ۲ س ۱۱، «اول الفکر آخر العمل»: این مثل شده است، چنانچه در کتاب اشال و حکم

(ج ۱، ص ۲۱) بنحویز شرح داده شده است.

در اقوال حکماء مشهورست که «اول الفکر آخر العمل» یعنی علت غائیة دفع فکر، اول هر عمل در آید، ولی در خارج موخر است از هر علت — کلمه جاسعه اوائل فیلسوفان و قاعده مقررۀ اکابر حکماست که گویند: هر صانع و عاملی نخست نتیجه و غایت عملی را منظور کند و اندیشه خود را در آن بکاربرد و آنگاه بدان کار پردازد — و در آن زمان که در آخر بکار آید چنانکه دروگر و نجار اول جلوس بر سریر را بیندیشد آنگاه شروع بساختن سریر کند...

گر بصورت من ز آدم زاده ام	من بمعنی جد جد افتاده ام
کز برای من پدرش سجده ملک	وز بی من رفت بر هفتم فلک

(۱) از اولش سی و سه ورق افتاده است و شماره هندسه بر ورق اول آن «سی و چهار» است. حتماً این اوراق افتاده شامل بخش نخستین پوده باشد.

پس زامن ز ائد در معنی پدر پس زمیوه زاد در معنی شجر
اول فکر آخر آسَد در عمل خاصه فکری کو بود وصف ازل
(مولوی)

ص ۳۹ ، «وللارض من کاس الکرام نصیب» : از قطعه زیر گرفته (۱) شده است که
در احیاء علوم الدین ج ۳ ص ۷۱ نقل است :

شدر بنا شرا بسا طیب کذاک شراب الطیین طیب
شربنا واهرفنا علی الارض فضله و للارض من کاس الکرام نصیب
بگفته علی دشتی در تالیف خود بنام نقشی از حافظ (ص ۷۸) ، ریختن شراب برخاک مثل
اینکه شگونی بوده ، آن را بفال نیک میگرفته اند ، و در زبان سایر شعرا نیز آمده است :

منوچهری (۲) : ناجوانمردی بسیار بود چون نبود
خاک را از قدح مرد جوانمرد نصیب
مو لا نای بلخی : ساقیا بر خاک چون جرعه ها می ریختی
گر نمی جستی جنون ما را چرا می ریختی
دیگری : ساقی چو در زرین قدح ریزی شراب ناب را
اول بیاد رفتگان بر خاک ریز آن آب را
دیگری : دانی از بهر چه ریزند ته جرعه بخاک
تا بهوش آید و مستانه کند خدمت تاک

اگرچه دشتی در ضمن توضیح بیت حافظ (۳) :

(۱) این شاهد از افادات مرحوم فروزانفر بدست آمده است ، نگاه کنید بحواشی و تعلیقات فیه
مافیه ص ۲۸۷ .

(۲) مرحوم فروزانفر این بیت منوچهری را نیز نقل نموده : جرعه برخاک همی ریزیم از جام
شراب جرعه برخاک همی ریزند مردان ادیب - و برای این دوبیت منوچهری نگاه کنید بدیوان
(چاپ پریس) ص ۱۱ .

(۳) دیوان حافظ چاپ سرزا محمد وقاسم غنی ص ۲۰۳ .

اگر شراب خوری جرعه ای فشان بر خاک
از آن گناه که نفی رسد بغیر چه پاک

بیت عربی رادرنظر نگرفته، اما مرحوم فروزانفر در حواشی و تعلیقات فیه مافیة اشاره به بیت‌های منوچهری و حافظ کرده است و آقای جلال همائی در حاشیه مصباح الهدایه ص ۵۰۴ در توضیح همین قول نوشته :

«حافظ شیرازی باین مضمون نظر دارد، اگر شراب خوری الخ» شادروان مولانا ابوالکلام آزاد در یکی از نامه های «غبار خاطر» نیز همین اظهار دارد، و گوید که بیت حافظ ترجمه بیت عربی است :

و در مرصاد العباد (ص ۲۰۰) آمده است :

فیضان فضل حق که جامهای سالامال ساقی «وسقیهم ربهم شراباً طهوراً» در مجلس انس بارواح انبیاء و خواص اولیا، میدادند در صف اول و ایشان بر مشاهده جمال صمدی نوش میکردند. جرعه ای از آن به ارواح اهل صف دوم و سوم میریختند که

شر بنا و اهرقنا علی الارض سورنا
و للارض من کاس الکرام نصیب

بوی از آن جرعه به اهل صف دوم و سوم میرسید و از سطوت بوی آن شراب مست میشدند... و در کتاب فیه مافیة (ص ۷۰) مذکور است :

«حق تعالی این سخنها را بر ایشان حرام کرده است چنانکه اهل دوزخ باهل بهشت شکوه کنند که آخر کو کرم شما و سروت شما، از آن عطاها و بخششها که حق تعالی باشما کرده است از روی صدقه و بنده نوازی بر مانیز اگر چیزی ریزید و یا شار کنند، چه شود» و للارض من کاس الکرام نصیب، که ما در این آتش می سوزیم و می گدازیم، از آن میوها و از آن آبهای زلال بهشت ذره ای بر جان ما ریزد، چه شود»

و در مصباح الهدایة (ص ۵۰۴) آمده است :

«محبان ذات این شراب رادراقداح ارواح نوش کنند، و فضاله و صبا به آن بر قلوب و نفوس ریزند» و للارض من کاس الکرام نصیب»

ص ۵ س ۴ - ۵، «اذا مات ابن آدم الخ»: محمد بن منصور بن سعید المعروف بفخر مدبر در

کتاب مهم خود آداب الحرب والشجاعة که در نزدیکی ۶۲۶ هجری تا لیف نموده، این خبر را بفارسی ترجمه نموده است که بزیر نقل میشود (۱):

«چون فرزند آدم از دنیا رحلت کند، جمله (۲) اعمال خیر و نیکی او منقطع شود مگر سه چیز: یکی صدقه روان گذارد و آن وقفی باشد که بر مسلمانان کند (۳) یا مشاخره و اداری فرماید که بعد از حیات (۴) او سید هند و دیگر عملی و تصدیفی گذارد که میخوانند و فایده میگیرند و ثواب آن بدو میرسد، یا فرزندی (۵) اهل گذارد که از پس او دعای (۶) میکنند و آرزو میفرستد (۷) - باقی آنچه بگذارد (۸) آنچه (۹) حلاست بقیامت (۱۰) حساب طلبند و آنچه حرامست عذاب گنند و پادافره (۱۱) نمایند و آن همه تبعیت و زور و مال باشد تا از آن پرهیز (۱۲) نمایند، از حال و کار دنیا بقیامت پیدا آید و در آن حال (۱۳) هشیمانی پیش سود ندارد»
در مرصاد العباد (ص ۲۶۱) آمده است:

«خواجہ علیمہ السلام میفرماید: «اذا مات الانسان انقطع عمله الخ»، چه دولت شگرف تر باشد از آنکه بنده در گور خفته باشد و از اعمال فرو مانده و هر لحظه و هر نفس طبقات از رحمت و کرامت از حضرت عزت ملائکه مقرب بدو رسانند که ثواب لقمه ایست که در مدرسه و خانقاه از تو بفلان فقیه و درویش رسید، یا ثواب استراحت و آسایشی که از بقاع خیرات تو بفلان بنده رسیده که بفلان پلی بگذشت، یا در فلان رباط در سایه دیوار نشست، یا در فلان مسجد دو رکعت نماز گزارد - پس هر کس در ایام دولت از چنین معادتها دریغ نباید داشته باشد که آن خیرات ناکرده بماند»
ص ۶ س ۱۰ - ۱۱، «الیه یصعد الکلم الطیب»: در مرصاد العباد (ص ۱۵۴) آمده است:

«همچنین مدد میکند تا شجره ذکر پرورش می یابد، و قصد علو میکند تا به کمال نهایت خود برسد، و نهایت او با حضرت عزت است که، الیه یصعد الخ، - و چون شجره طیبه به کمال خود رسد، شکوفه مشاهدات بر سر شاخ شجره پیدا آید و از شکوفه مشاهدات بتدریج ثمرات مکار شفات و علوم لدنی پیدا آید».

(۱) از روی نسخه های سوزه بر طایفه دیوان هند - (۲) دیوان هند و اعمال خیر - (۳) سوزه بر طایفه، کند، ندارد - (۴) دیوان وفات - (۵) دیوان فرزند - (۶) دیوان دعای او - (۷) دیوان او میخواهند - (۸) دیوان گذارد - (۹) دیوان هر چه - (۱۰) دیوان قیامت، ندارد.
(۱۱) دیوان، یا فوا - (۱۲) دیوان: پرهیزد - (۱۳) سوزه، در آن حال هشیمانی، ندارد

در مکاتیب دری غزالی (ص ۶۰) آمده است:

«پس در همهٔ علاجها مدد از عالم روحانیات باید خواست، و آن عالم علو است و مال و جاه را جناح صعود نبود بدان عالم بلکه همت و دعا را باشد. این صعود، در الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح بر فعه، و رافع و حمال این داعیه عمل باخلاص بود.»

ص ۷۳، «همی نایوسان الخ»: «همی» علامت استمرار فعل است که از فعل «درآمد» جدا

افتاده است - این روش در دورهٔ سنائی خیلی معمول بود و خود سنائی چند جا این را بکار بسته است، مانند در مثالهای زیر:

همی دست قبول و اقبال بر سینئه سبارك زد (مقدمهٔ دیوان).

همی از همه مجرد شدم (نامهٔ سوم ص ۲۰).

همی هم از صورت گران تصویر زور گران تزویر ... باخا دم لجاج کرد (نامهٔ هفتم ص ۵۹).

همی او بود و تلپیس یک رسه ابلیس (نامهٔ هشتم ص ۷۴).

و نیز نگاه کنید بسبك شناسی ج ۲ ص ۱۴۰.

نامه اول

ص ۱۰۵، «لا احصی (۱) ثناء عليك»: در شرح تعرف (ج ۳ ص ۱۰۴-۱۰۵) آمده است:

«کما قال النبی علیه السلام لا احصی ثناء عليك» نه یعنی که پیغمبر عایه السلام گفت، من نه دائم که ترا ثنا چگونه باید کرد، و این قطع ذکر بود و ما دانیم که این از بعد و حجاب نبود، لکن از قرب و مشاهده بود که سرا و در مشاهده جلال چنان متحیر گشت که زبان ندانست و آنچه باید گفتن، بعجز مقرر آمد ... از ازل تا ابد کسی حق تعالی را و صاف تر از محمد مصطفی نبود از بهر آنکه و صف چیز بی مقدار معرفت آن چیز باشد و شک نیست که او

(۱) در مرصاد العباد (ص ۳۷) آمده است: از زبان الکن حدوث ثنای ذات قدیم چون درست

آید (لا احصی ثناء عليك) - در کشف المحجوب همجویری چندین بار این حدیث بکار بسته شده -

نگاه کنید به (چاپ لاهور) ص ۱۳۳، ۲۱۸، ۲۳۳، ۲۹۹ - در مکاتیب فارسی غزالی (ص ۶۲) آمده

(در ح ص ۱۸۸)

عارف ترین همه خلق است— پس باید که وصاف ترین همه خلق باشد، و باین وصفی چون بمقام قرب رسید، عجز پیش آورد و گفت: «لا احصى الخ».

ص ۱۰۶-۷، (کنت نبیاً و آدم بین الماء والطين): درباره این خبر نگاه کنید به مرصداً لعباد

(ص ۷۸): و چنانکه در اول خطبه نبوت بر آسمانها بنام او بود که: «کنت نبیاً الخ»، در جمله زمین با خرسکه ختم نبوت بنام او زدند که «ختم بی النبیون» — شادروان دکتر محمد اقبال در امرار و رموز (ص ۱۳۰) در این مورد اشعاری سروده است مستفاد است از ضمون این خبر:

«عن رجل قال: قلت: یا رسول الله متی جعلت نبیاً؟ قال: و آدم بین الروح والجسد»، (مسند احمد: ۶۶)
 کنت نبیاً و آدم بین الروح والجسد، — (جامع صغیر ۲: ۹۶، کنوز الحقایق ص ۹۶)
 «انی عبد الله خاتم النبیین و ان آدم علیه السلام لمن جدد فی طینته» — (مسند احمد ۳: ۱۲۶)

(از ح ص ۱۸۷)

* است پس خواست که ترقی کند راه بهجات عزت بسته، دید و گفت: لا احصى ثناء عليك الخ — و در مکتوبات یحیی منیری (ورق ۱۲) نیز اینطور نقل شده: «انجامی گفت: لا احصى ثناء عليك، اینجامی گفت انا افصح العرب، هرگونه که توانی سجده میکن و نیازی و سوالی پیش دار و در ورق ۶۶ نیز آورده شده است: نه بینی آنکه بلبل بوستان شریعت است که میفرمود: انا افصح العرب و العجم، در منتها کار چه گفت؟ لا احصى ثناء عليك ای برادر آنرا که در مقام حمید فصاحت نمازد در مقام توحید دم چون زند؟ عزیزی این معنی را گفته است:

هم تو علمی که ضلای شده است

در نظر عشق کمال سلوک

افصح کونین چو لالی شده است

لاجرم از گفتن مدح و ثنات

و سولای روم نیز فرسوده است:

کلت افها سی فلا احصى ثنا

لا تکلفنی فانی فی الفنا

(احادیث مشنوی ص ۲)

انوری گوید (دیوان ص ۲۱۴)

پس دلیری مکن لکل مقام

انوری هم حدیث لا احصى

و ظاهراً بیت زیر از مشنوی نیز از همین حدیث مقتبس است :

گر بصورت من ز آدم زاده ام من بمعنی جد جد افتاده ام

(نگاه کنید با حدیث مشنوی ص ۱۱۱)

ص. ۸۱، «زفان» : در فرهنگ جهانگیری (ج ۱ ص ۵۰۹) است :

« باول مضموم ، زبان را گویند ، منوچهری راست :

سرغان زبان گرفته یکسر بکشاده زفان روی غیری»

و در اسرار التوحید آمده است :

گر بر تن من زفان شود هر موی یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

(ص ۱۹)

این فواید بر زفان سبارك شيخ ابوسعید رفته است پراگنده (ص ۲۰۵) و در انجیل فارسی

(ص ۲۰۵) است :

«چشم بر حواریون نهاد و زفان بکشاد» .

گویا در نظم و نثر این لغت خیلی متداول بود و از خیلی پیش هر دو لغت زبان و زفان در یک معنی استعمال میشده، در هندوستان نیز این دو کلمه به همین معنی بکار برده میشد، چنانکه در سده هشتم یا اوائل سده نهم فرهنگی بنام زفان گویا (۱) و جهان پویا، در هندوستان تالیف شده و نویسنده آن پدر ابراهیم زبان و زفان هردو کلمه را در سده کتاب چندین بار بکار بسته مانند این جملات :

« همه بیک زفانان بانهاد ... زفان سخنگوی را از سخن او آراستگی و تر زفان شناس را بسخن او دبستگی خجستگی بر زفان مردمان از نام فرخنده اوشگفتگی . زبانه ترک تازگنگ زبانهان گویا از آنک زفانها همه یکسان ... در همه سخنان بسیار می خوانند و تر زفان آن نمی دانند .. چنانکه از هر زفانی بهری ... و سخنان هر زفان را جدا گانی تر زفانی بود ... تر زفانی جدا گانه بیاراستم»

نیز نگاه کنید بفرهنگ رشیدی ج ۱ ص ۷۸۷ و برهان قاطع ج ۲ ص ۱۰۲۴ .

ص ۱۱ س ۶ ، «لأبشران ولأضعفة ولأعلی الخ» : (درس و آراء) (ص ۲۹) درین مورد این عبارت

(۱) نسخه ای از آن در کتابخانه خدابخش پتینه محفوظ است، و آقای سید حسن رئیس اداره تحقیقات عربی و فارسی، مقاله سودمندی راجع به همین فرهنگ نوشته است که در مجله فکر و نظر (دانشگاه علی گره) شماره ۳ سال سوم چاپ شده.

افزوده شده است : «سید محمد برزنجی مدنی در بعضی رسائل خود آورده که کعب (۱) بن زهیر در بیت :
 «ان الرسول لسیف یستضاء به الخ» «سیوف الهند» گفته بود - حضرت صلی الله علیه وسلم «سیوف الله»
 ساخت و راقم الحروف گوید نظراً سبب اصلاح حضرت صلی الله علیه وسلم آنست که لفظ زاید در کلام
 واقع نشود ، چه سهند ، تغنی را گویند که مصنوع از آهن هند باشد ، «قال الجوهری المهند
 السیف المصنوع من حديد الهند»

شادروان دکتر محمد اقبال در اسرار و رموز (ص ۱۲۹ - ۱۳۰) عنوانی دارد در سنی این که ملت
 محمدیه موسس بر توحید و رسالت است .

نامه دوم

ص ۱۱۹ و «مرائی» : این صیغه اسم فاعل است از ر یا که مصدر قلیل الوقوع از باب مفاعله است
 در اصل مرائی بر وزن مقارب بود - ضمه بر یا ثقیل بود ، انداختند - اهل عرب بجهت التقای ما کنین که
 بیا و تنوین شد ، یار احذف کنند ، و عجم بجهت عدم استعمال تنوین ، حذف یا روا نمی دارند (غیاث
 اللغات و فرهنگ آنندراج) .

نامه سوم

ص ۱۸ س ۷ بعد «قال رسول الله صلی الله... الخ» : ابیات زیر مثنوی (دفتر ۶ ، ۲۸) ظاهر آهسته است
 است از همین خبر :

در قیامت بنده را گوید خدا	هین چه کردی آنچه دادم من ترا
گوید ای رب ، شکر تو کردم بجان	چون ز تو بود اصل آن روزی و نان
گوید شحق : نه ! نکردی شکر من	چون نکردی شکر آن اکر ام فن
بر کریمی کرده حیف و ستم	نی ز دست او رسید این نعمتم

و در سفینه البحار (۱ : ۷۱۰) این حدیث با تفاوتی نقل شده است :

(۱) کعب در اوایل حال از دشمنان رسول خدا بود ، پس از فتح مکه بطایف گریخت و آنجا
 قصیده «بانت سعاد» بر ساخت و پیش رسول خدا عرضه کرد و از کرده خویش عذر خواست .
 حضرت عذر هایش را پذیرفت و در یکی از بیتهای قصیده سیوف الهند را به سیوف الله عوض کرد
 و نیز نگاه کنید بمجمله آریانا ۱ : ۳ ص ۲۶ .

« ہوتی بعید یوم القیامۃ فیوقف بین یدی اللہ عزوجل فیامر بہ الی النار ، فیقول ای رب ، اسرت بی الی النار وقد قرات القرآن اذ فیقول اللہ ای عبدی ، انی انعمت علیک ولم تشکر نعمتی — فیقول ای رب انعمت علی بکذا ، فشکرتک بکذا ، وانعمت علی بکذا فشکر تک بکذا — فلا یزال یخصی النعم و یعدد الشکر فیقول اللہ تعالی صدقت ، عبدی ، الا انک لم تشکر من اجريت لك نعمتی علی یدہ ، وانی قد الیت علی نفسی ان لا اقبل شکر عبد لنعمۃ انعمتها علیہ حتی یشکر من ماقها من خلقی الیہ » — (بنقل از احادیث مشنوی ص ۲۱۴).

ص ۲۱ سن ۴-۴ ، « ومن لم یشکر الناس الخ » بیت زیر مشنوی (دفتر ۶۲۸: ۶۲۸) مقبس از همین خبر است

ترك شكرش ترك شكر حق بود حق اولاشك بحق ملحق بود
ودر کتاب ریاض الانشاء (ص. ۴) در یکی از نامه ها آمده است :
« لاشکر کم سادست حیا ، وان است ولم اوفه ، اوصیت بالاشکر آلیا »

و یوسف رجا کہ از چنگال نکال اخوان گرگ نشان زمان در چاه تحسرو تاسف بر مقتضای
« و اسفا علی یوسف » مبتلا بود ، عزیز مصر وجود و گنجور خزائن مطلوب و مقصود است . . .
واعظم مواهب آن کہ در سوا ذات هر موهبت حمید و نعمت جدید آہمہ کریمہ ، لان شکرتم لازیدنکم
ولان کفرتم ان عذابی لشدید ، آینہ بصر بصیرت و روزنہ قصر سریرت داشته ، مذاق جان را بہ
شکر شکر جزیل و شربت حمد جمیل « رب قد آتیتنی من الملك و علمتني من تاويل محلی مدارد :

شعر

ولوان لی فی کل منبت شعرة لسانا ، لما استوفیت واجب حمده

بیت

گر ز آنکہ بندہ را همه اعضا ز بان شود
صد یک ز شکر او نتواند شمار کرد

ص ۲۳ س ۱۰ ، « لیس الدین بالتمنی » : در کیمیای سعادت (ص ۶۹۸) زیر حقیقت رجا

چنین آورده اند :

« پس هر چه اسباب است ، از آنچه با اختیار بندہ تعلق دارد چون تمام شد ، ثمرت چشم
داشتن رجا باشد ، و چون اسباب ویران باشد ، چشم داشتن حماقت بود و غرور ، و اگر نہ ویران بود

نه آبادان ، آرزو باشد۔ رسول صلوات الله علیه گفت : « لیس الدین بالتمنی ، کار دین با آرزو راست نیاید ، — پس هر که توبه کند ، باید که امید قبول دارد »

در اسرار التوحید (ص ۵۳) آمده است « اگر کسی را گرفت آن پدید آید و عشق آن دامن گیرد ، آن درد او را بر آن دارد کسی درگاه مشایخ را ملزم باشد و عتبه پیران را مستحکم گردد ، تا آن فواید کسب کند ، چه این علم جز از راه عشق حاصل نشود ، « لیس الدین بالتمنی ولا بالتمجلی ، ولكن بشيء و قرفی القلب و صدقه العمل » .

ای بیخبر از سوخته و سوختنی عشق آمدنی بود نه آموختنی

ص ۲۵ س ۴ «خلاف» : (برهان قاطع ۲ : ۷۳) : بفتح اول بروزن معاف درخت بید را گویند ، و آن نوعی از صفصاف است و بکسر اول در عربی بمعنی مخالفت باشد و کنایه از دروغ و گراف هم هست .

غیاث اللغات (ص ۱۸۶) : بکسر اول درخت بید و ناسازگاری کردن با هم ... و بعضی بر ای معنی درخت بید بفتح نیز نوشته اند .

کتاب صید نه (ورق ۷۰ - ۷۱) : «خلاف درخت بید را گویند بلفظ عرب و یکی را ازو خلافه گویند ... و در روزگار ماضی چنان اتفاق افتاد ، وقتی تخم او در زمین افتاد - و چون آب باور سید برخلاف معهود درخت او برآمد و بزرگ شد ، و باین معنی عرب او را خلاف نام نهادند و این تقریر خلیل بن احمد است - و بعضی گفته اند : از انواع نبات هر چه تلخ باشد ، بطبع گرم باشد مگر درخت بید که طعم او تلخ است و طبع او سرد - و باین معنی او را خلاف گفته اند ، و درین معنی شعر ایراد کرده اند - اینست :

شعر

« کل مر ما خلا الصفا سخن ، يدعی لذاك خلافا »

اما این توجیه از توجیه سنائی خیلی متفاوت است - عقیده سنائی اینست که برگش سبز و خرم باشد ، اما بخلاف درختان دیگر آن بر نمی دهد ، بنابراین بید را خلاف نام نهادند « خضرة فی العین ولا ثمره فی البین » .

« از برگ او سبزی باشد و کس را از بر او سبزی نه » - و در دو بیت زیر همین معنی هست .

از خلافت این همه شردرنهاد بوالبشر

وز خلافت آدمی در چنگ جنگ و شور و شر

تازبان مرید را هرگز خواندی خلاف

گر درویش ذمه هرگز پدید اندی بوی ویر

(دیوان چاپ مصفا ص ۱۵۱)

ص ۲۵ س ۱۲ ، « رهنتمیدی بالعجز الغ » : خواجه محمود گاوآن (م : ۸۸۶ هجری)

در یکی از نامه های ریاض الانشاء (ص ۲۲۴) می نویسد : « لیکن لسان حال و مقال در بیان شکر و احسان و افضال ایشان سخت لال است ، و مرغ خیال در پرواز نشیب و فراز شرح اکرام و اجلال شان بی پر و بال

شعر

رهنتمیدی بالعجز عن شکر برهم و ما فوق شکری للشکور مزید
ولو کان ما یستطاع استطاعه و لکن ما لا یستطاع بعید

بیت

آفتاب اندر بد خشان لعل سازد سنگ را

چیز بخاموشی چه گوید سنگ عذر آفتاب

ص ۲۶ س ۱۶ ، « سپید کاری » : ظلم و ستم ، چنانکه در ابیات زیر بکار برده :

اگر چه سوی سپید و سیاه هر دو یک است سرا که فارغم از ناز کی و بر نائی
ولیک خوش نبود کز سپید کاری خویش ز ظلم سوی سپید م بخلق بنمائی

(معجیر بملقانی)

چون کس بروزه در تو نیارد نگاه کرد از روزه چون حذر نکنی ، ای ، پیده کار (۱)

(فرخی)

یا باش دشمن من یا دوست باش و یحک نه دوستی نه دشمن اینست سپید کاری (۲)

(منوچهری)

(۱) دیوان فرخی (چاپ ۱۳۱۱) ص ۱۵۵ ، چاپ (۱۳۳۵) ص ۱۵۳ - (۲) دیوان

چاپ ۱۸۸۷ ص ۱۱۵ ، چاپ سیاقی ص ۸۵ .

سپید کارا، کردی دلم بعشق سیاه
توییگناهی از این هردو، ای ستیزه ماه

(سوزنی)

خشم سپید کار سیه دیده ترا
باداسیاه گشته بدود عذاب روی (۳)

(سلمان ساوجی)

ترا زده رسیه کاسه کار برناید
اگر چند در میم نیکو بود

(امثال و حکم ۲: ۹۴۵) (اسدی)

اما در فرهنگ جهانگیری (۱: ۲۵۸) و برهان قاطع (۲: ۱۰۹۴) و فرهنگ رشیدی (۲: ۸۳۴) و غیاث اللغات (ص ۲۴۹ سپید) کار بمعنی نکوکار و صالح و متقی آمده است. نیز نگاه کنید به بیت زیر از سنائی (دیوان ص ۸۷۱):

ای شوخ سیه گری که از تو
کم دید کسی سپید کاری

و در دیوان منوچهری (چاپ دبیرستانی ص ۸۵) بجای سپید کاری در متن سیا هکاری آمده و در حاشیه اینطور توضیح داده شده است: همه جا سپید کاری و در آن صورت باید بیت بصورت استفهام و تعجب خوانده شود.



نامه چهارم

ص ۳۹ س ۱ ، « کلمکم راع ... الخ » : در ابیات زیر مثنوی اشاره به همین روایت است
(احادیث مثنوی ۹۹ ، ۲۲۳) :

کلمکم راع نبی چون را عیست خلق ما نند رسه او سا عیست
(دفتر ۳ : ۳۰۱)
کلمکم راع بد اند زان رسه که علف خوار است و که در بلحمه
(دفتر ۶ : ۶۵۷)

ص ۴۰ س ۴ ، « العدة دین » : این مثل است و در کتاب اشغال و حکم (۱ : ۲۶۰)
چنین توضیح داده شده است :

حدیث خرام نوید وام مرداست — نظیر : وعده واسی است ، یعنی که خلاف نشاید کرد
کیمیای سعادت — وعد الکرم الزم من دین الغریم — الکرم اذا وعد وفا — المؤمنون عند
عهودهم — وفا را نگهدار و سر را بنده — و در حاشیه خرام را باین نحو شرح کرده است :
« در چند فرهنگ که مرا جعه آن برای بنده میسر شد خرام بمعنی وعده ضبط شده — ولی
اسئله بسیاری از بزرگان ادب ظاهر میکنند که خرام اگر معنی مضبوط فرهنگها را نیز بدهد ، بیشتر
در معنی وفای بوعده مستعمل است ، اینک اسئله :

نویدی است پیری که مرگش خرام فرسته است و موی سپیدش بپام
(اسدی)

خرام خواهد بودن کنون نوید مرا هنوز ساختنی مانده کارگی چندم
(سوزنی)

آن نوید ترا خرام این است تا بیکسو شود غما مه تو
(سوزنی)

ز شمشیر دل را نوید ز پیکان پولاد جان را خرام
(مختاری)

و در اشعار ذیل معنی مضبوط فرهنگها و معنی وفا هر دو محتمل است :

بمیزبانی فتح خجسته ماه صیام زمانه شاه زمین را نوید داد و خرام
(مختاری)

از بهر سور باغ که کرده است نو بهار آید همی بلهو و نوید و خرام می
(مسعود سعد سلمان)

و در این شعر فردوسی ظن قریب اینست که خرام بمعنی وعده باشد :

یکی نامه فرمود نزد یک سام سراسر درود و نوید و خرام

ص ۴۱ س ۱۰ ، « العود احمد » : این مثل در کتاب امثال و حکم (۱ : ۲۶۳) آمده است : « بازگشت فرخنده تر باشد - تمشل :

سوزنی العود احمد مدح شه را شومعید

عید شاه خسرو ان مسعود یمون قال باد (سوزنی)

سائلان چون باز گردند از درت با کام دل

ذکر ایشان روز و شب العود احمد باد و هست (ابن یمین)

باز آمدیم ز آنچه هوا بود رهنماش

عقلم نمود راه که این عود احمد است (ابن یمین)

ص ۳۱ س ۱۴ ، « بحذا فیرها » در لغت نامه دهخدا (شماره مسلسل ۸ ص ۳۰۰)

آمده است : « حذا فیر : مرد سان اما ده جنگ (منتهی الارب) ، سرها ، کنارهای

چیزی ، نو احی ، جمله ، تمام می - گرفتن بحذا فیر چیزی را ، بالتمام یا بهجوانب یا به اعلی

آن - بحذا فیرها : بهجمله ، بالتمام ، باسره ، بجوانب (منتهی الارب) ، بتمامی - پادشاه

باید که کریم بود چنانکه دنیا بحذا فیرها در چشم او نیفتد (حدایق الانوار امام فخر رازی)

و در خبر آمده است : من اصبح آمنا فی سربه معافی فی بدنه و عنده قوه یوسه فکانما حاذل دنیا بحذا فیرها

(ابوالفضل بیهقی ص ۳۰۷ - چاپ فیاض ص ۳۰۱)

ص ۳۲ س ۱ ، « قلیک لا ینال له قلیل » این مصراع با مصراع نخستینش در شرح تعرف چند

بار آمده است - مثلاً در جلد اول ص ۶۲ :

« و قبول کردن اندک را معنی آن بود که آنچه نود هی بنزدیک ما خوار نیست چنانکه

شاعر میگوید :

قلیل منك يكفينی (۱) ولكن قليلك لا يقال له قليل

بار دیگر در مجلد دوم ص ۱۷۱ اینطور آمده :

« و دلیل بر آنکه مقام دوستی برتر از مقام بندگی است ، آنست که خدمت بند ه را قیمت نباشد و اندکی از دوست بسیار باشد پس چون ملایکه را مقام بندگی بود خدمت ایشان را هیچ ثواب نبود ، چون آدمیان را مقام دوستی بود یک ساعت خدمت ایشان را ثواب جاو دانه بود — ازین معنی قایل گفت :

« قليل منك يكفينی ولكن الخ » .

باز در مجلد سوم ص ۱۳۸ چنین می آورد :

(ویزرگی نعمت در بزرگی منعیم است و از بزرگان عطای خر دبزرگ با شد چنانکه شاعری میگوید : قليل منك يكفينی ولكن الخ)

بار دیگر در مجلد چهارم ص ۱۳۶ ، می نویسد :

(و آنچه از و باشد داند که بسیار باشد و آنچه از تو باشد بسیار نه باشد ، از بهر آنکه آنچه از حق به بند ه آید بنده بوی نیک بخت گردد و آنچه از بنده به حق رود حق از آن بی نیاز است و بی نیاز چون با نیازمند بر کند بر او بسیار باشد ، و نیازمند بسبب نیاز و حاجت خویش خدمت کند ؛ آن خدمت را قیمت نباشد ، و به اندک ما یه نظر حق سرده زنده گردد و بد بخت نیک بخت گردد ، دشمن دوست شود ، و دور نزدیک گردد و بیگانه آشنا گردد ، و چیزی را که صفت این باشد اندک کی باشد — و شاعر ازین معنی میگوید :

(قليل منك يكفينی ولكن الخ)

عزالدين محمود کاشانی در مصباح الهدایة (ص ۹۰ - ۱۰۰) می آورد :
(و علامت دیگر که اندک مراعات محبوب بسیار داند و بسیار طاعت خود اندک ، چنانکه قول بایزید است : (العجبة استقلال الكثير منك واستكثار القليل من جيبك) و حق تعالی بجزیر علیه السلام وحی فرستاد که ان من شرط العجبة ان تستقل كثير عبادتك فاذلي مثلك كثير وتستكثر قليل فضلي فان لك ليس مثلي . قليل منك يكفينی الخ ، .

(۱) اصل نسخه : يحسبني .

ص ۳۲ س ۷، «العلايق هي العوايق عن الحقائق»: در شرح تعرف چندین بار علایق و حقایق را شرح کرده است، مثلاً در مجلد دوم ص ۱۷۶ می آورد :

«در مشاهده حق چنان مقهور و مغلوب و فانی گشتم، که غیر حق را در سراو جای نمایی پس چیزی را که در سر کسی جای نبا شد خداوند سر را با آن چیز افتخار چگونه باشد تا بزرگان چنین گفته اند: الا اتصال بالحقایق هو الانفصال عن العلايق ومن انفصل عن العلايق وصل بالحقایق» در مجلد چهارم ص ۱۵۰ و ۱۷۷ آمده است :

«معنى الصلوة التجريد عن العلايق والتفريد بالحقایق، میگوید: معنی نماز بر هنه گشتن است بهمه حقیقتها پس شیخ رحمة الله تعالى تفسیر کرد علایق و حقایق را — قال: العلايق ما سوى الله تعالى والحقایق ما لله تعالى ومن الله تعالى، میگوید: هر چه جز خداست همه علایق است و آنچه خداست و از خداست حقائق است — حق تعالی انسان را بچنین بلا مبتلا کند از آن باشد که سرایشان با چیزی علاقتی و پیوندی دارد، خواهد که سرایشان را از آن علایق ببرد... تا از بلای نفس آگاه شود تا از نفس اعراض کند که گفته: «من لم يتجرد عن العلايق لم يتفرد بالحقایق»

ص ۳۳ س ۳، «وای نعیم لایکدره الدهر: در تذکرة الاولیاء عطار (چاپ سوم ۱۶۲۲) بدینطور آمده است :

«ويك روز میگفته است اگر فردا مرا بدوزخ فرستند کفارم سرزنش کنند که ای شیخ، چه فرقت میان ما و تو، من گویم جوانمردی باید، آخر سرا روز با زاری بوده باشد ولیکن سنت خدا اینست :

فلما اضاء الصبح (۱) فرق بیننا وای نعیم لایکدره الدهر»

و در مرصاد العباد (ص ۵۸) قطعاً دو بیت است که میان آنها این مصراع آمده است — صاحب مرصاد العباد می نویسد :

«پس از عبور او بر چندین هزار عوالم مختلفه روحانی و جسمانی تا آنکه که بقالب پیوست هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی پدید آمده بود، چه نگرش او بهر چیز در عوالم اگر چه ثانی الحال

(۱) این بیت در دیباچه کلیله و دمنه بهرامشا هی بتمثل آمده است.

و سبب کمال او خواست بود حالا هر یکی حجابی شد تا بواسطه آن حجب از مطالعه کلیه عوا لم ملکوت و مشاهده جمال احدیت و ذوق مخاطبه حق و شرف و قربت محروم ماند و از اعلی علین قربت با سفل السافلین طبیعت افتاد :

آ سوده بد م با تو فلک نیستند یه خوش بود مرا با تو ز سانه نگذاشت
فیتنا علی رغم الحسود (۱) و بیننا حدیث کطیب (۲) المسک شیب به الخمر
فلما اضاء الصبح فرق بیننا وای نعیم لا یکدره الدهر

و بدین روزی چند مختصر که بدین قالب تعلق گرفت آن روح پاک که چندین هزار سال در خلوت خاص به واسطه شرف قربت یافته بود چندان حجب پدید آورد که بکلی آن دو انتها فراموش کرد.

« وای نعیم الخ » - این مصراع مثل شده ، چنانچه در کتاب امثال و حکم (ج ۳ ص ۱۸۸) آمده است و برای توضیحش به مثل زیر (ج ۱ ص ۲۹۳) حواله نموده است :

« اندر پس هر خنده د و صد گریه سیه است در قهقهه کبک د و صد چنگل باز است » :

نظیر : چراغ هیچکس تا صبح نمی سوزد ،
شاهنا مه آ خرش خوش است ،

بهر خمری خمار است ،

هیچ عروس سیاه بختی نیست که تا چهل روز سفید بخت نباشد الخ »

ص ۳۳ س ۹ ، « با حال من کان له واحد » : در احیاء علوم الدین (۳ : ۱۹۱) آمده است :
« و کیف لایکون محب الدنيا عند الموت معذبا ولم یکن له محبوب الا الدنيا و قد غضب منه و حیل بینہ و بینہ و مدت علیه طرق الحيلة فی الرجوع الیه و لذ لك قیل :

(۱) عزالدین کاشانی در مصباح الهدایة (ص ۳۹۷ - ۳۹۸) چهار بیت را در آورده است
بیت های دوم و سوم اینست :

حدیث لوان المیت یدعی ببعضه لاصبح حیاً بعد ما ضمه القبر
افسوده کفی و بت ضجیعہ فقلت لایلی طلی فقد رقد البدر
(۲) مصباح : کریح المسک .

ما حال من كان له واحد غيب عنه ذلك الواحد

و در سر زبان نامه (ص ۲۶۵) این بیت در یکی از داستانها نقل شده :

«اگر این عقاب عیا ذبا لله روزی یکی را از سا هر دو درو باید آنک باقی ماند از بقاء خویش
در فوات دوستی حق گزار و سونسی از ده گسار چه لذت یابد ،

ما حال من كان له واحد یوخذ منه ذلك الواحد »

ص ۳۴ س ۲-۳ «حسن العهد الخ» : در اسرار التوحید ص ۱۶۹ حکایاتی زیر است

مبنی بر همین حدیث :

« خواجه بوعلی فارمدی گفت : وقتی از طوس خدمت شیخ بوسعید بمیهنه می آمدمیم
باجه می بسیار در خدمت شیخ ، در راه بنزدیک کوهی رسیدیم ، ماری عظیم پیش باز آمد و همه
بترسیدیم و بگریختم - و شیخ همچنان راسپ می بود ایستاده - چون نزدیک رسید شیخ از
اسپ فرود آمد و آن مار در خدمت شیخ در خاک سراغه میکرد - و من بشیخ از همگنان نزدیکتر
بودم - شیخ يك ساعت بود پس گفت : زحمت کشیدی بازگرد - آن ازدها بازگشت و روی
بکوه نهاد. جمع بخدمت شیخ آمدند و گفتند : ای شیخ ، این چه بود ؟ گفت : چند سال بایکدگر
صحبت داشته ایم درین کوه و گشائشها دیدیم از یکدگر ، اکنون خبر یافت که ما گذر میکنیم ،
بنامد و عهد تازه گردانید و ان حسن العهد من الایمان - پس شیخ گفت : کرا خلق بود همه
چیز : او را بخاق پیش آید چنانک ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه که راه او خاق بود لاجرم آتش
پیش او بخلق باز آمد .

نامه پنجم

ص ۳۸ س ۱-۳ «ان الله لا ينظر الخ» : در کتاب فیه مافیه ص ۱۸۶ این خبر نقل شده

است و در ابیات زیر مثنوی اشاره بهمین حدیث است :

ما برون را نگریم و قال ما درون را بنگریم و حال را

(دفتر ۲ : ۱۴۲)

و آنگهان گفته خدا که ننگرم
من بظاهر من بیاطن ناظرم
(دفتر ۳: ۳۶۹)

گفت لا ينظر الى تصويركم
فابتغوا ذالقلب فى تدبيركم
ننگرم در تو در آن دل بنگرم
تحفه آنرا آرای جان در برم
(دفتر ۵: ۳۵۱)

ص ۳۸ س ۱۱، «تخلقوا باخلاق الله (۱): در سرصاد العباد این قول دو بار نقل شده، در صفحه ۱۷۵ بنحویز آمده است:

بسا باشد که سالکین الی الله در سفر دوم که سالک از حق بحق اشد، در میکاشفات جمالیه بواسطه استمداد و ریاضات در تحت تربیت اسمی از اسماء الهیه و متصف شدن با آن اسم و واقع شدن بمظهریت آن اسم و اتحاد مظهر و مظهر حقیقت سالک متصف و به آن و آن صفت اسم میگردد و یا به تمام اسماء اتصاف خواهد نمود - از اینجاست که «تخلقوا باخلاق الله و اتصفوا بصفات الله» فرمودند و در کشف اسماء جلالیه نه اسم ما ندونه رسم، نه وحدت تا کثرت، نه شاهانه، نه مشهود، نه کاشف، نه مکشوف، نه را ئی، نه سرتی - حق ما ند و حق ماند و حق.

در صفحه ۲۳۹ بدینگونه نوشته شده:

«همین نفس را اگر بدین آلت صفات حمیده پرورش دهند بمقامی رسد که متخلق باخلاق حق شود و متصف بصفات ربوبیت گردد و این نهایت صفات حمیده و کمال دین است . . . و بکمال این اخلاق جز به آلت مملکت و سلطنت نتوان رسید، تا اگر کسی خواهد که صفت جود و کرم پرورش دهد که از صفات حق است و بدان متخلق شود بر مقتضای خطاب «تخلقوا باخلاق الله» که امریست از همه امرها واجب تر بلکه شریعت انبیاء علیهم السلام و جملگی شرایع ادیان

(۱) مرحوم فروزانفر در حواشی و تعلیقات فیہ مافیہ، ص ۳۱۳ می آرد:

تخلقوا باخلاق الله در احیاء علوم الدین ج ۳ ص ۲۱۸ مصدر بلفظ (قیل) ذکر شده و دلیل است که جز و احادیث بشمار نمی رود، هر چند که در کلمات ستاخرین بعنوان حدیث نقل شده است.

مختلف وتنزیل کتب این معنی بود . . . ، جز بحال و جاه فراوان که بذل کند ، پرورش نتوان داد .

و در تذکرة الاولیاء (ص ۱۳۸) (۱) نیز اینطور آمده است :

« چون موصوفی نبود چگونه وصفش توان کرد تا بدان چه رسد که پرسند که او چگونه است یا توکل دارد یا اخلاصی که این همه صفت خلق است و » تخلفوا باخلاق الله « می باید به توکل محلی شدن »

و در مکتوبات یحیی سنبری (ورق ۱۸) بدینگونه شرح داده شده است :

« یافت رحمت خاص از عنایت » وما تخلفوا باخلاق الله ، نبود و در سراو تجلی صفات الوهیت ننابد ، در مقام عنایت نرسد و بصدر « رحمة من عندنا » نشینند . ، و در ورق ۸۳ الف نیز اینطور نقل شده :

« و از منازل و مراحل انسانیت بعید گردد ، چون روزه دارد بحکم آنکه » تخلفوا باخلاق الله بنا خوردن و خوراندن بصفات محبوب قدم زند و از صفات بشریت تبرا کند »

ص ۳۹ س ۴ ، « جلساء الرحمن » : در مرصاد العباد (ص ۲۱۵) آمده است :

« الفقراء الصبر جلساء الله يوم القيامة » در حق ایشانست که بادل پریشانند :

خود حال دلی بود پریشان ترازین یا واقعۀ بی سروسامان ترازین
هرگز بجهان که دید محنت زده ای سرگشته بکار خویش حیران ترازین
و در مرزبان نامه ص ۹۴ است :

و ما و جاساء حضرت که محل اعتماد پادشا. بودند الخ .

ص ۴۰ س ۱ ، « اصبعین من اصابع الرحمن » در شرح تعرف (ج ۲ ص ۱۰۱) این خبر آورده شده است :

(۱) چاپ سوم ج ۱ ص ۲۰ و در همین چاپ ج ۲ ص ۶۴ آمده است :

در تصوف نه رسوم است و نه علوم لیکن اخلاقی است یعنی اگر رسم بودی بمجاهدۀ بدست آمدی و اگر علم بودی به تعلیم حاصل شدی ، بلکه اخلاقی است که » تخلفوا باخلاق الله « بخلقی خدای بیرون آمدن نه برسوم دست دهد و نه بعلوم .

« محال باشد که قلبی که در قبضه حق است و مقدور مخلوقان نیست غیر حق در آنجا چیزی نهد و این اشارت از این خبر گفتیم که پیغمبر علیه السلام گفت «ان القلوب بین اصبعین من اصابعی الرحمن» یعنی بین امرین ، و اصبع بکلام عرب ابر باشد ، و جماعتی چنین گفتند که این اصبعین فضل و عدل اند که در خبر چنین است : یقلبها کیف یشاء یعنی ان شاء الی فضلہ وان شاء الی عدله » و گروهی گفته اند که این اصبعین بمعنی سئل است نه بمعنی تحقیق اصبع و معنی این سخن آنست که در میان خلق متعارف است که چیز یکہ آن مغلوب و ، تهو و کسی باشد گویند این در میان دو انگشت فلا نیست هرچه خواهد با وی کند » .

در مرصاد العباد (ص ۱۱۷) آمده است :

« و چون صفات پر د و نوع است ، صفات لطف و صفات قهر ، و دل مظهر این دو صفت گشت ، حضرت عزت گاه صفت لطف آشکارا کند و گاه صفت قهر ، دل پیوسته در تصرف و تقلب ظهور این دو صفت باشد ، خواه علیه السلام این اشارت فرمود که «قلب المؤمن . . . یقلب کیف یشاء» در کیمیای سعادت (ص ۱۶۴) آمده است :

« و چون در دل رغبت چیزی پدید آمد ، بغنیمت باید داشت که آن نظر را دو جهت بود ، و زود بود که ابلیس حمله آورد » فان قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن »

مولانای بلخی در چندین (۱) ابیات اشاره بدین حدیث کرده است مانند :

نور غالب ایمن از کشف و غشقی در میان اصبعین نور حق

(دفتر ۱ : ۲۰)

مرغ مضطر مرده اندر وصل و بین خواند ای : القلب بین الاصبعین

(دفتر ۳ : ۳۵۲)

من چو کلکم در میان اصبعین نیستم در صف طاعت بین بین

(دفتر ۵ : ۴۷۵)

خالی آی و باش بین الاصبعین کز می لا این سر مستست این

(دفتر ۶ : ۶۵۲)

دلوها و بسته چرخ بلند

دلو او در اصبعین زو ر مند

(دفتر ۶: ۶۶۱)

در کف حق بهر داد و بهر دین

قلب سو من هست بین الاصبعین

(اسئال و حکم ۲: ۱۱۶۳)

و در کتاب فیه مافیہ (ص ۱۵۳) آمده است :

«ما همچو کاسه ایم بر سر آب رفتن کاسه بر سر آب بحکم کاسه نیست، بحکم آب است گفت این عام است، الابعضی میداند که بر سر آب اندو بعضی نمی دانند، فرمود : اگر عام بودی، تخصیص «قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن» را نت نبودی»

در مکتوبات حضرت شرف الدین منیری (ورق ۱۱۰ ب) این خبر بدینگونه نقل شده :
«چون دل مؤمن را بیا فرید، گفت: «القلوب (۱) بین اصبعین من اصابع الرحمن»، و تاو یل اصبعین فضل و عدل است، گاه نسیم فضل بروی وزد، نازان گردد و گاه سموم قهر بروی جهد، گدا زان گردد و میان این دو صفت مدعوش و میان این دو حالت بیهوش کار اوست»

نامۀ ششم

ص ۴۹ س ۴، «زحمت غوغا الخ» : در مرصاد العباد (ص ۱۱۵-۱۱۶) این بیت نقل و توضیح داده شده است :

«درین وقت سلطان عشق رایت سلطنت بشهر دل فرو فرستد، تا بر سر چهار سوی دل و روح و نفس و تن بزنند، و شحنة شوق را بفرساید تا نفس قلاش صفت را بر سن دزدی بریند و کمند طلب برگردن نهد و بیستگاه دل آورد و در پایۀ علم سلطان عشق به تیغ ذکر سر هوای او بر دارد و بدرخت اخلاص آویزد، دزدان شیاطین که همکاران نفس بودند، بشنوند و سیاست سلطانی ببینند، شهر جسد خالی کنند و از ولایت سینه رخت بیرون برند :

(۱) سکا تب دری غزالی ص ۶۴ : و انما قلوب المؤمنین بین اصبعین من اصابع الرحمن، و در صریح

مسلم ۸: ان، و احیاء العلوم ۱: ۷۶ و کنوز الحقایق ۱: ۹۱ و جامع الصغیر ۱: ۸۳، ۲: ۱۵۱ بصورت های مختلف دیده میشود .

ز حمت غوغا بشهر پیش نمینی چون علم پاد شه بشهر در آید»

فصل هفتم

ص ۵۳ س ۲-۲، «الشیخ فی قومه الخ»: در احادیث مشنوی (ص ۸۲) آمده است:

گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش چون نبی باشد میان قوم خویش (دفتر ۳: ۲۳۹) اشاره است بحدیثی که بصور ذیل روایت میشود:

الشیخ فی بیهة کالنبی فی قومه (جامع صغیر ۲: ۴۲، کنوز الحقائق ص ۷۴)

الشیخ فی اهله کالنبی فی امته = (جامع صغیر ۲: ۴۲، کنوز الحقائق ص ۷۶)

الشیخ (۱) فی قومه کالنبی فی امته = (لطایف معنوی ص ۱۲۰)

ومولف الملؤلؤ المرصوع (ص ۴۵) و سیوطی در اللالی المصنوعه ۱: ۱۵۳ این حدیث را جزو موضوعات آورده اند.

ص ۵۴ س ۶-۷، «من یسمع یخل»: این مثل در مر زبان نامه (ص ۱۴۷) چنین آمده:

«گرچه این سخن مستبعد داشت و در مذاق قبولش مستبعد آمد، لیکن چنانکه از تسویل

مسولان و تخییل مخیلان معهودست از تائری و تغیری حالی خالی نمازد «و من یسمع یخل».

و این مثل در کتاب امثال وحکم (م: ۱۷۵۲) بدینگونه نقل شده است:

«از العراضه، آنکه شنود گمان برد»

ص ۵۴ س ۱، «ارنا الاشیاء کما هی»: در کشف المحجوب (چاپ زکوفسکی ص ۵۲۶)

بدینطور ضبط شده است:

«کمال و لایت آن بود که هر چیزی چنان بینی که هست، تا دیده در دست

باشد، و اگر برخلاف بینی درست نماید، ندیدی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم را گفت

(۱) همین روایت است در اسرار التوحید ص ۵۳.

«الملحوم (۱) ارنا الاشياء كما هي» - بار خدا یا بنما ما را حقیقت هر چیزی را چنانا نکه هست.

و در مرصاد العباد (ص ۱۷) هم اینطور توضیح داده شده است :

«خواجه علیه السلام در استدعاء» ارنا الاشياء كما هي «ظهور انوار لطف و قهر مطلقید، زیرا که هر چیز را که در دو عالم وجود یست یا از پر تو انوار لطف اوست، یا از پر تو انوار قهر او، والا هیچ چیز را وجود حقیقی که قایم بذات خود بود، نیست».

در کتاب فیه ما فیه (ص ۵۰، ۵۱) این خبر دو بار بتهافتی آمده بدینطور :

«اگرچه هر چ روی نمودی آنچنان بودی پیغمبر بآن چنان نظر تیز منور و منور فریاد نکردی که» ارنی (۲) الاشياء كما هي «. خوب سی نمائی و در حقیقت آن زشت است، زشت می نمائی و در حقیقت آن نغز است، پس بما هر چیز را چنان نما که هست، تا در دام نیفتیم و پیوسته گمراه نباشیم».

«هچنین مزاجی هست آدمی را از روی معنی، چون آن ضعیف شود حواس باطنه او هرچ بیند و هرچ گوید همه برخلاف باشد - پس اولیا طبیبان اند، او را مدد کنند تا مزاجش مستقیم گردد و دل و دینش قوت گیرد که» ارنی الاشياء كما هي «.

و مرحوم فروزانفر در حواشی و تعلیقات کتاب فیه ما فیه (ص ۲۴۱) این خبر را چنین توضیح میدهد :

«ارنی الاشياء» حدیثی است منسوب بحضرت رسول که مولانا در مثنوی مضمون آن بدین

طریق استفاده فرموده است :

ای میسر کرده بر ما در جهان	سخره و بیکار ما را و رهان
طمع به نموده بما و آن بوده شست	آن چنان بنما بما آنرا که هست

(ص ۱۱۵ س ۱۵)

(۱) برای همین خبر نگاه کنید بکشف المحجوب ص ۲۳۱.

(۲) نگاه کنید بلوای جامی (چاپ لندن ۱۹۰۶ م) ص ۲ «الهی الهی خلصنا عن الاشتغال بالماله و وارنا حق الاشياء كما هي».

ای خدای راز دان خوش سخن	عیب کار بد ز ما پنهان مکن (ص ۳۵۹ س ۱۳)
راست بینی گربدی آسمان وزب	مصطفی کی خراستی آن رازرب گفت بنما جزو جزو از فوق و پست (ص ۳۱۹ س ۱۰)
ای خدا بنمای تو هر چیز را	آن چنانکه هست در خدعه مرا (ص ۳۷۷ س ۲۲)
زین سبب درخواست حق از مصطفی	ز شتها را زشت و حق راق نما (ص ۶۳۴ س ۱۰)

و در دفتر چهارم مثنوی (ص ۳۸۲) نیز آن را جداگانه عنوان کرده است و یا اینکه مولانا این کلام را بصراحت از احادیث نبویه بشمارد ، تا کنون مستند آن را بدست نیاورده ام و قریب بدان حدیثی است که عبدالرؤف مناوی در کتاب کنوز الحقایق از « مسند الفردوس » نقل کرده است و آن چنین است : « اللهم ارني الدنيا كما تريها صالحى عبدك » و شیخ عطار در بیان حدیث فوق گوید :

اگر اشیا همین بودی که پدید است کلام مصطفی کی آمدی راست
که با حق سرور دین گفت الهی بمن بنمای اشیا را کما هی

ص ۵۵ س ۴ ، « التانی من الرحمن والعجلة من الشیطان » : ابن ضرب المثل شده ، و باین طور هم آمده « العجلة من الشیطان والتانی الخ » یعنی آهستگی از یزدان و تندى و شتاب از دیو است . مولانای بلخی سی فرماید (۱) :

که تا نی هست از یزدان یقین هست تعجلات ز شیطان لعین
شتابزدگی کار شیطانست و بی صبری از باب نادانی - نگاه کنید بکتاب اشغال و حکم مجلد

(ص ۶۸ ، ۳۷ ، ۲۵۸)

ناصر خسرو علوی در بیت زیر همین قول را بکار برده است .

(۱) احادیث مثنوی ص ۹۵ .

بر بدی مشتاب ز یسراک شتاب بریدی از سیرت اهریمن است
ودر میاست نامه (ص ۱۶۶) هم آمده :

« بزرگان دین گفته اند «العجلة .. من الرحمن» شتاب زدگی کار دیواست و درنگی کار خدای.»

ص ۵۶ س ۱۱ ، «اندرین ره صد هزار ابلیس ... الخ :

بیت زیر از مثنوی ظاهرا از همین بیت مستفاد است :

چون بسی ابلیس آدم روی پس بهر دستی شاید داد دست
ودراین اشاره است بمضمون این روایت :

عن عبد الله بن عمر ، ان رسول الله قال : يوشك ان يظهريكم شياطين كان سليمان بن داود
اوثقها في البحر ، يصلون معكم في مساجدكم ويقروون معكم القرآن ويجادلونكم في الدين
وانهم شياطين في صور الانسان .

(احادیث مثنوی ص ۴)

ص ۵۷ س ۶ ، «ودراین معنی بنظم باز گفته ام :» اشاره یست بقصیده ای که بمطلع
زیر بدیوان مضبوطست و یکی از معروفترین قصائد سنائی میباشد که رسوز الانبیا و کنوز الاولیاء (۱)
خوانده میشود .

طلب ای عاشقان خوش رفتار طرب ای نیکوان شیرین کار

خواجوی کرمانی (وفات ۷۵۳) بتضمین چندین بیت از این قصیده پرداخته است ، بدین طریق :

(دیوان خواجو بتصحیح سهیلی خوانساری ص ۳۵۵)

بی طلب در نظر نوساید یا ر بی طرب بر گگل نماید خا ر

هست مقصود ما ازین گفتار طلب ای عاشقان خوش رفتار

طرب ای نیکوان شیرین کار

ص ۵۷ س ۱۴، «خلق الخلق فی ظلمة (۱) الخ» در سر صااد العباد این خبر بدینطور توضیح داده شده است :

« در سبده (۲) اولی وعهد «الست بر بکم» بر طینت روحانیت و ذروه انسا نیت از خمیر ما یه رشاش نور خداوندی نهاده اند که «ان الله خالق الخلق فی ظلمة الخ» (ص ۱۸۵) .
 «شرر آتش در دل سنگ صفت عاشقان در وقت رشاش تعبیه کرد ند که «ثم رش علیهم من نوره فمن اضاء به (۳) فقد اهتدی ومن اخطاه فقد ضل» اما در اظهار آن شر را ز سنگ با آهن حاجت آمد، آهن کلمه «لا اله الا الله» بفرستاد که «وانزل لنا الحديد فیه یأس شدید» (ص ۱۸۷) .
 «هر چه محدث است مطلقاً آنرا ظلمت خلقت حاصل است، و نور مطلقاً صفت خداوندیست خاص که «الله نور السموات والارض» وظلمت مطلقاً صفت خلقت است خاص چنانکه فرموده :
 «ان الله خالق الخلق فی ظلمة» - پس این ظلمت و کدورت وجهالت و کثافت شاید که از صفت خلقت و حدوث باشد» (ص ۲۵) .

و در تذکرة الاولیا (ج ۲ ص ۲۰۱) عطار این خبر را بدینطور ضبط نموده است :
 «خداوند از هستی خود چیزی درین مردان پدید کرده است - اگر کسی گوید این حلول بود . گویم این نور الله می خواهد «خلق الخلق فی ظلمة ثم عرش (رش) علیهم من نوره» .

و این ابیات مولانای بلخ از همین حدیث (م) مستفاد است :

حق فشانند آن نور را بر جانها	مقبولان بر داشته دامنها
چونکه حق رش علیهم نوره	مفترق هرگز نگردد نوراو

(۱) روایت این خبر در کشف المحجوب (چاپ ژوکوفسکی ص ۹-۱۰) بدینقرار است :
 «خلق الخلق فی ظلمة ثم القی علیه نوراً - نیز نگاه کنید بفتوحات مکیه ج ۲ ص ۸۱، الجامع الصغیر ج ۱ ص ۹۶، غزالی نامه ص ۳۲۲ .

(۲) حضرت سنیری (مکتوبات ورق ۳۲ ب) این توضیح را بدون حواله نقل نموده و یک جمله دیگر افزوده : و در جرعه جام الست ذوفی یکام وی رسانیده اند که اثر آن هرگز از کام جان وی سپردن نشود - (۳) احادیث مشنوی ص ۶۶ : اصابه - (م) احادیث مشنوی ص ۳۶ و ۳۷ .

ص ۶۰ س ۸-۹ «ان العبد اذا استكمل الخ» در جوامع الکلم (ص ۲۹۵)
 که از ملفوظات عارف شهیر خسرو اجه بنده نو از گیسو در از (متوفی ۸۲۵ هـ)
 میباشد، آمده است :

«روز دوشنبه غره مجرم منة ثلاث وثمانماية وقت نماز دیگر ذکر ی در باب گریه بود، فرمودند
 سرا گریه با فراط بودی، ولیکن از آن روز که در تفسیر این آیه «وجاؤا اباهم عشاء یبکون» قول
 حسن بصری دیدم که گریه هجده نوع است، یکی نوع براخلاص و باقی بر نفاق، از آن وقت باز
 گریه گرد آوردم (۱) و می نویسد: «اذ امك الرجل انفاق منك عینه البكاء» چون مرد مالک
 نفاق گردد دو چشم او مالک گریه شوند، هر وقت که بخواهند بگریند، گریه کم کردم و کوشیدم
 که گریه نیاید، زیرا چه اطلاع بر غموض اسرار گریه نیک مشکل شد، پس استناع از آن مهمل
 ایکن بهتر باشد.»

ص ۶۴ س ۳، «الهی طفت البلاد الخ»: این مناجات کلیم در مقدمه نثری دیوان (ص ۱۰۵)
 نیز آمده است:

«وآن مکلم رحمانی و» کلام الله موسی تکلیما در مناجات خود گفت: «الهی طفت البلاد و
 جربت العباد و انت خیر من الكل» - و این بدان گفتم الخ».

ص ۶۴ س ۱۴، «دع ما یریبک (۱) الخ»: در مرصاد العباد (ص ۴۴۱) آمده است:
 «و تا تواند بعزایم کار کند و گردد رخصتها کمتر گردد و در طهارت و نظافت کوشد بقدر وسع
 و در آن غلو نکند تا هوسوسه نیبجامد و در جمله احوال اشارت «دع ما یریبک الی ما لایریبک»
 رعایت کند».

در مکاتیب دری غزالی (ص ۸۰) درجست:

(۱) بنابر گفته مرحوم فروزانفر در احادیث مشنوی (ص ۶۰) در ابیات زیر مشنوی اشاره است
 به همین حدیث:

گفت پیغمبر نشانی داده است	قلب و نیکو را سحرک بنها ده است
گفته است الکذب ریب فی القلوب	با زان صدق طمانین طرب و ب

(دفتر ۲ ص ۱۶۵)

«دوم درجه ورع صالحان است که نیک مردان از مواقع شبهات احتراز کنند، اگر چه در ظاهر شرع حرام نباشد چنانکه رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت بعضی از صحابه را «استفت قلبک وان افتوک وافتوک» و گفت: دع ما یر بیکه الی مالا یر بیکه».

در شرح تعرف (۴: ۱۷۲) هم آمده است:

«وآنکه جز مباح و نان ریزه خاکدان نخوردی از آن بودی که خلق بنزدیک او بطمع و بسوال نیر زیدلندی و نیز بترمیدی که اگر دست بسوال پیش دراز کنم چیزی دهند مرا که در آن چیز شبهت باشد، اما در مباحات شبهت نیست و مصطفی علیه السلام میگوید: «دع ما یر بیکه الخ» - ص ۶۵ س ۹، «در مکر زعم و عاص الخ». از مطالعه دیوان حکیم سنائی بنظر میرسد که حکیم نسبت به حضرت ابو حنیفه نعمان پسر ثابت پیشوای حنفیان اعتقاد بسیار داشته و از وی پیروی میکرده است، زیرا در چندین مورد با احترام و بزرگداشت خاصی ارادت و اعتقاد خود را با آشکارا کرده و مذهب او را ستوده است. در قصیده ای خطاب بممدوح آنجا که از دختر دوشیزه سخن گفتگو می کند، گوید:

دختر خود بتوشه دادم زیرا که توئی مصطفی سیرت وحید ردل و نعمان مذهب در قصیده ای بمطلع:

ای خردمند موحد پاک دین هوشیار از امام دین حق یک صحبت از من گوشدار

که تا آخر قصیده از دین و مذهب سخن گفته است با احترام و اکرام از حضرت ابو حنیفه (و همچنین از حضرت عمرو و حضرت ابوبکر) و از مناظره او با مرد دهری بتفصیل و با ارادت و خلوص بسیار یاد میکند، پس میتوان گفت سنائی در مذهب و بکاربردن دستورهای دینی پیرو ابو حنیفه رحمه الله بوده است، اما در اینک سنائی رابخوانان حضرت علمی کمال ارادت و اعتقاد بوده تردیدی نیست، و در منظومه های خویش همه جابخوانان آنحضرت اظهار اعتقاد کرده و گاهی بتعریض و انتقاد از دشمنان آل علی (رض) پرداخته است - در ابیات زهاد انتقاد سخت از خانواده آل سفیان کرده است.

اما در اشعار سنائی نسبت به ابوبکر و عمرو عثمان رضی الله عنهم نیز ارادت و اخلاص و اعتقاد در اغلب موارد یافته میشود و عدل عمر (رض) و صدق ابوبکر (رض) و حلم عثمان (رض) همه جا مورد استشهاد و تمثیل اوست و هر که بخواهد بفهرست نامهای کسان که در آخر دیوان سنائی چاپ مصفا (ص ۳۶۹ - ۳۷۰) آمده، مراجعت کند.

ص ۶۶ س ۱، «دست راستون زنخندان ساختن»: در کتاب امثال و حکم (ج ۲ ص ۸۰۹) این مثل بدینطور شرح داده شده است:

«دست ستون زنخ کردن، چون غمده و اندوهگنی دست رازیر چانه و ذقن نهاده نشستن (۱)، تمثیل:

و را دید با دیدگان پر ز خون بزیر زنخ دست کرده ستون

(فردوسی)

ستون دولت و دین شهریار ابومنصور که هست زیر زنخ دست دشمنان ستون

(قطران)

ستون دانش و دینی و از نهیب تو هست همیشه زیر زنخ دست دشمنان ستون

(قطران)

دو سال شد که برین فرخ آستانه مرا شده است دست تفکر بر زیر روی ستون

(ظهیر)

از این ابیات برسی آید که مثل اینطور نیز هست:

دست بزیر زنخ ستون کردن و بودن و دست بزیر روی ستون شدن، در این دو بیت نیز همین مثل بکار برده شده است:

سنان که عاقل فتنه است در ولایت تو چون من ستون زنخ کرده دست بیکاری

(کمال اصفهانی)

دست سجدات ستون زنخ شو د آنجا که فطرت تو زند ساپان علم

(عرفی)

(۱) این مثل در اردو نیز بکار برده شده است مثلاً امیر حسن در مثنوی سحرالبیان میگوید:

کوئی رکبه کی زهر زنخندان چه ری رهی نرگس آسا که ری کی که ری

نامه هشتم

ص ۷۳ س ۲، ۹ «صالح و ناقة» صالح رسول خدا بود بسوی قوم ثمود فرستاده شد، بدعای او ناقة از میان سنگ پیداشد قومش بفرموده او کار نبستند و ناقة او را آزار رسانیدند - ناگاه در عذاب خدا گرفتار آمدند .

ص ۷۳ س ۲، «حسبك الله»، بگفته مفسران در این آیه قرآن «یا ایها النبی (۱) حسبك الله ومن اتبعك من المومنین» اشاره بحضرت عمر است، چنانکه سنائی در حدیقه همین آیه را نقل کرده، و پس از آن این فقره آورده، یعنی «عمر رضی الله عنه» - چند بیت از حدیقه سنائی (ص ۳۳-۳۵) اینجا نقل میشود :

بود عدل عمر ز بی مگری	آینه صدق روی هو بگری
کان اسلام وزین ایمان بود	صدق او عقل و عدل را کان بود
دین بوقت عتیق بود هلال	بس بقاروق یافت عزو کمال
ز آنکه بگشادهای بر عیوق	دست اسلام عقدۀ فاروق
تا طلب کرد مر عمر را یافت	از میان طفاوه بر وی یافت
دل او چون زحق محقق شد	صدف در رویت حق شد
آنکه کامیل بوقت او شد کار	بسر نقطه باز شد پر کار
دین نهاده برای چو نان شاه	های دامی ز طاوها در راه
گر بگفتی زیانش عاهد حق	ور بگفتی روا نشناهد حق
کرد بهر رسول یزدانش	حسبك الله ردیف ایمانش

ص ۷۳ س ۶، ۷، «چون شرف جوهر نبوت از حراست عمر مستغنی نبود.... کتاب را بچنان عمری حاجت بود»: چندین احادیث و اخبار در فضیلت (عمر رض) آمده است مانند :

اللهم اعز الاسلام بعمرین الخطاب .

اللهم اید الاسلام بعمر .

اللهم اشد الدین باحب الرجلین الیک: بعمر الخطاب و... .

اللهم اعز الاسلام باحب هذين الرجلين اليك: بعمر بن الخطاب او ...

اللهم اعز الدين بعمر بن الخطاب .

لما اسلم عمر اتانى جبريل فقال : قد استبشراهل السعيا بسلام عمر .

(كنز العمال ج ۶ ص ۱۳۶، ۱۳۷) -

از اين احاديث بر مى آيد كه دين اسلام از حرامت عمر مستثنى نبود، چنانكه سنائى در حديقه

(ص ۲۳۹) هم گويد .

بعمر شست عمر ملك دراز
بعمر شد در شريعت باز

از عمر يافت دين بهاو شرف
اينست دين راشده گزيده خلف

پيش دين بود چون سوره عمر
بود در شرع را هبر عمر

ص ۷۵ س ۱۲، «رحمة للمعالمين سرايدين كلمه ارشاد مى كرد» . براى اين خبر نگاه كنيد به

الجامع الصغير ج ۲، ص ۵۲ و كنوز الحقايق جزء ۲، ص ۸۳ حاشيه _ درين دو كتاب غير از اين روايت،

كه در مثنى چاپ شده، سه روايت ديگر پديد يافته است . مافروا تصحوا اترزقوا - مافروا تصحوا واغزوا

تستغنوا - مافروا تصحوا واغزوا و تغنموا، در حديثه سنائى (ص ۴۷۵) اين خبر پدينگونه

آمده است . مافروا تغنموا ولا تفخروا بالوطن _ و در بيت زير مثنوى (دفتر ۳ ص ۲۰۵) اشاره

بهمين حديث است:

شادمانه سوي صحرا را نديدند
« مافروا كي تغنموا » بر خواندند

و نيز رجوع كنند به كنز العمال ۲۳۹۳ و شرح تعرف ۹۶۳ .

ص ۶۷ س ۸ «ذوالفقار زبان الخ» : خود سنائى در حديثه (ص ۲۴۴ - ۲۵۵) در رستايش

امير المؤمنين حضرت على پدينطور اشعار سروده است :

بد و تيغ آن هز بر دين بيمىغ
كرده اسلام را همه يك تيغ

بد و تيغ او بذو الفقار و زبان
كرده يك تيغ همچو تيرجهان

بود تيغ ز بان گوهرهاش
كه بدو كرده علم عالم فاش

ديگري ذوالفقار بران بود
كافت جان شهر غران بود

زبان دو تیغ کشیده در عالم	شرع را کرده همچو تیر و قلم
ذوالفقاری که از بهشت خدای	بفرستاده بود شرک زدای
آوریدش بنزد پیغمبر	گفت کاین هست با بت حیدر
تا بدود ینت آشکار کند	لشکر کفر تار و مار کند
نایب کردگار حیدر بود	صاحب ذوالفقار حیدر بود

ص ۷۶ س ۱۱، دره صلاح بت عمری الخ، سنائی در ستایش حضرت عمر این اشعار را بنظم

آورده است (۱):

در ره دین صلاح در ره او	کرده خونها مباح در ره او
گشت قیصر بگون زتخت رفیع	دره در دست او و اوبقیع
روح کرده زراج سرمستش	ا مرقی داد ه دره در دستش
تیغ شاهان فرس پر خطری	بود کمتر زد ره عمری
دره وار از پی اقامت حد	دره احمد از برای حد
دره را برای مستوری	نزد ه دره جز بدستوری

ص ۷۷ س ۸ «الفتنه نائمة الخ» در گلستان سعدی (ص ۲۴) این حدیث پس از قطعه

زیر که گویا ترجمه خبر است، نقل شده است:

ظالمی را خفته دیم نیمروز	گفتم این فتنه است خواهش برده به
و آنکه خواهش بهتر از بیداری است	آنچنان بد زندگانی مرده به

تاسه نهم

ص ۸۱ س ۴ «ان بعض الظن» این آیه بطور مثل در کتاب امثال و حکم (ج ۱ ص ۲۴۰) آمده و

متعقبا این بیت مولانای بلخ نقل شده.

بگذر از ظن خطای بدگمان	ان بعض الظن اثم را بخوان
ان بعض الظن اثم است ای وزیر	نیست اسم راست خاصه بر فقیر

ص ۸۱ س ۷، «گنده پیر... حیدر و ارسه طلاق پاک» : حکیم سنائی در حدیقه (۹۶۴-۸۷۰) تحت عنوان «التمثيل في حب الدنيا وغورها» «گنده پیر و سه طلاق حیدر» را تذکر داده است،
سه طلاقش ده اربت هیچ هش است ز آنکه این گنده پیر شوی کش است
حیدری نیست اندرین آفاق دهد این گنده پیر را سه طلاق
در جهان حیدران اگر چه بسند در ره دین بگرداونه رسند
ومن خبر ضرار بن حمزة الضبائي عند دخوله على معاوية وسأله له عن اسير المؤمنين، وقال:
فاشهد لقد رأيته في بعض موافقه وقد ارنى الليل سدوله وهو قائم في صحابه قابض على اعيته
يتململ تمللم السليم ويبكي بكاء الحزين ويقول:

يادنيا يا دنيا، اليك عني، أبي تعرضت؟ ام الى تشوقت؟ لاحان حينك — هيهات! غري
غيري — . لا حاجة لي فيك — قد طلقتك ثلاثاً لارجعة فيها — فعيشك قصير وخطرك يسير وأسلك حقير —
آه من قلة الزاد وطول الطريق وبعد السفر وعظيم المورد!

از خبر ضرار است هنگامی که نزد امیر معاویه آمد و معاویه از امیرالمؤمنین علی ازاد پرسید،
گفت: گواهی میدهم که در بعضی از جاهائیکه عبادت میکرد، دیدم او را هنگامیکه شب پرده-
های تاریکی گسترده و آنحضرت در محراب عبادت ایستاده، ریش خویشتن در دست گرفته، می پیچید
مانند پیچیدن مار گزیده و گریه میکرد مانند گریه کردن اندوه رسیده، و (در باره دنیا) میفرمود:
ای دنیا، ای دنیا، از من بگذر، آیا (برای فریب) خود را بمن عرضه میکنی و میمنائی؟ یا بمن
شوق داشته مرا خواهانی؟ نزد يك سباد هنگام فریب تو وجه دور است آرزوی تو! دیگری
را بغریب که مرابتو نیازی نیست، و ترسه بار طلاق گفته ام (از تو چشم پوشیده ام) که
دران باز گشت نیست — پس زندگانی تو کوتاه و اهمیت تو اندک، آرزوی تو نیست است — آه از کمی توشه.
(عبادت و بندگی) و درازی راه و دوری سفر (آخرت) و سختی ورود گاه (قبر و زخ و قیامت).

و در این بیت که حضرت علی منسوب است اشاره بهمین روایت است:

طلق الدنيا ثلاثا و اطلبن زو جاسواها

انها زوجة سوء لاتبالي من اتاها

و فقیه عبدالملك بن محمد گوید:

انما الدنيا دنية»

«طلق الدنيا ثلاثا

و حکیم ناصر خسرو علوی چند بار این روایت را بکار برده است مانند در ابیات زیر:

این جهان پیر زنی سخت فریبده است نشود مرد خردمند خسرید ارش
پیش از آن کز تو ببرد تو طلاقش ده مگر آزاد شود گردنت از عارش

آن عالم دین که از حکیمان عالم جزا زو نشد مطلق

گر طلاق بدی این زن رعنا را دان که چون مردان کاری بکنی کاری
وخواجہ فریدالدین عطار سیگوید :

« از آن جستی بسد نیسا فقر وفاقه که دنیا بود پیش سه طلاقه »

وهمودر تذکرة الاولیاء (ص ۱۰۹) سی آرد:

(بایزید بسطاسی) گفت: یکبار بدرگاه او مناجات کردم و گفتم «کیف الوصول الیک» - ندائی

شنیدم که ای بایزید «طلق نفسك ثلاثا ثم قل الله» خود را سه طلاق ده و آنکه حدیث ماکن.

ص ۸۱ س ۷ «سه طلاق الخ»: مثل سه طلاق گفتن است، و در کتاب اسئال و حکم (۲: ۹۹۷)

همین طور آمده، و برای توضیح مثالهای زیر آورده شده: در حال چار تکبیر بر سرک خواند و عروس

پادشاهی را سه طلاق برگوشه چادر بست - (تاریخ جهانکشا).

یاد دنیا غری غیری... قد طلقتك ثلاثا (نهج البلاغه).

خوانده برگنده پیری و میری سه طلاق و چهار تکبیری

(سنایی)

رغبش رغم کان و دریا را چار تکبیر کرده و سه طلاق

(انوری)

نظیر این مثل: دو سلام کردن یا گفتن - چهار تکبیر خواندن یا زدن - نگاه کنید به همین کتاب

(۲: ۶۰۳: ۸۳۸)

ص ۸۲ س ۴، «ز نهار خوردن» علاوه دهیندادر کتاب اسئال و حکم (۲: ۹۲۷) در ذیل فقره:

ز نهار (۱) دارد نباید که ز نهار (۲) خو او باشد (قابوس و شمسیر) مینویسد:

ز نهار دارد حاسی یا معتمد و ز نهار خوار پیمان شکن و یا خائن با مانت باشد .

در جمله زیر که از سیاست نامه (ص ۱۰۱) اقتباس شده ز نهار خوردن

معنی خیانت کردن استعمان شده است: تو سرد پیر و عالم و حاکم باشی و باب گور رسیده خیانت وری وزیر امانت ز نهار خوری، از دیگران چه چشم باید داشت .

یا مثلاً عوفی در جوامع الحکایات (۳) در یکجادو بار این مثل را بکار برده است :

«مقاومت و مبارزت این جماعت بر حال خود زینهار خور دنست»

از بیم جان خود بر جان من زینهار خورند و مخالفت برون آرند .

ص ۸۲ س ۲، «ولید مغیره: و لید بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم یکی از دشمنان

حضرت رسول بود در مکه — و بگفته مفسرین در چند سوره های قرآن خداوند براو وعید کرده مانند سوره ۶، آیه ۱، سوره ۱۳، آیه ۳ و غیر آنها — در سال اول هجرت در مکه زندگانی را پدرود گفت

هفت پسر داشت — از آنجمله سه به اسلام مشرف شدند — برای آگاهی بیشتر رجوع کنید به

دائرة المعارف اسلامی مجلد چهارم ص ۱۱۱ — ۱۱۲ —

ص ۸۲ س ۴، «ابولولو»: کشته حضرت عمر فیروز نام داشت و غلام مغیره بن شعبه بود.

برای آگاهی بیشتر نگاه کنید بلغت نامه ده خدا ص ۱۷۸۱.

نامه دهم

ص ۸۶ س ۱۰، «ما خلقکم ولا بعثکم الخ» در تذکرة الاولیاء عطار (ج ۲ ص ۳۱) آمده است:

(۱) برهان قاطع (۲: ۱۰۴۱) امان و سهلت دهنده را گویند — (۲) برهان قاطع (۲: ۱۰۴۱):

عهد کسل و پیمان شکن را گویند. سفير هنگ رشیدی (۱: ۷۹۸، ۷۹۹) پیمان شکن. سنائی گوید

همه ز نهار خوار دین تواند دین بز نهار شان سده ز نهار (دیوان ص ۱۸۷)

و مسعود سعد سلمان گوید (دیوان ص ۱۰)

مگذار زینهار چون در زینهار تست جان مرا بدین فلک زینهار خوار

و فخر خی سیستانی گوید:

ای زینهار خوار بدین روزگار از بار خویشتن که خورد زینهار (دیوان چاپ ۱۳۳۰ ص ۹۵)

از دل بهر نگار شکاری همی کند تا خوش بود بر آن دل ز نهار خوار او (دیوان ص ۳۴۰)

(۲) نسخه انجمن ترقی اردو علی گره ورق ۱۹۲ الف.

«گفت: همه اندیشه‌هایکی کن، وبریکی باست، و همه نگر یستن را بایکی آور، که نظر همه نگرندگان یکی نیست - «ماخلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة:» .
ص ۸۶ س ۹۱، «الارواح (۱) جنود مجنّدة الخ» در کیمیای سعادت (ص ۸۳۳) این خبر بدینگونه شرح داده شده است:

«سبب پنجم در دوستی، مناسبت است میان دو طبع که کس بود که طبع وی بادیگری موافق بود و وی را دوست دارند نه از نیکوئی، و این مناسبت گاه بود که ظاهر بود، چنانکه کودک را انس بکودک بود و بازاری را بازاری و عالم را با عالم و هر کسی را بجنس خویش - و گاه بود که پوشیده - و در اصل فطرت و در اسباب سماوی که در وقت ولادت مستولی باشد، مناسبتی افتاده باشد که کس راه بدان نبرد، چنانکه رسول علیه السلام گفت و از آن عبارت کرد: «الارواح جنود مجنّدة - فها تعارف منها ایتلاف، و ماتنا کرمها اختلف» یعنی که ارواح را بایکدیگر آشنائی باشد و بیگانه‌گی باشد - چون در اصل آشنائی افتاده باشد، با یکدیگر الفت گیرند - و این آشنائی عبارت از آن مناسبت است که گفته آمد که راه بتفصیل آن نتواند برد.»

در شرح تعرف این حدیث دوبار (۲) توضیح داده شده است - نخستین بار باینطور آمده: «الارواح جنود مجنّدة - تلتقی، فتشامکما تشام الخیل - فما تعارف الخ» میگوید جانهای خلق سپاهها اند گروه گروه گردانیده - بهم باز افتند، بیگدیگر بوی بر ندچنانکه اسبان بوی برند - و هر کدام را که آشنائی افتاده باشد بسازند، و هر کرا آشنائی نیفتاده باشد، مختلف گردند - بزرگان را در تاویل این حدیث سخن بسیار است.»

در مرصاد العباد این حدیث چندین بار (۳) بکار بسته شده است، چنانچه یکجا اینطور شرح داده شده:

(۱) در مکاتب دزی غزالی (ص ۷۵) این خبر با تفاوتی نقل شده: اگرچه بظاهرتعارفی نرفته است تعارف باطن موکد است، و الارواح جنود مجنّدة والنظر الى القلوب لالی القوالب. نیز نگاه کنید به احیاء العلوم ۲: ۱۱۱ و مسند احمد ۲: ۴۹۵، ۵۲۷ - و در بیت زیر مثنوی اشاره بهمین حدیث است:

روح او با روح شه در اصل خویش پیش از این تن بود هم پیوند خویش

(احادیث مثنوی ص ۵۲)

(۲) جلد اول ص ۶۷ و جلد دوم ص ۶ . (۳) ص ۷۳، ۲۰۷، ۲۲۸ .

«تخم این سعادت در عالم ارواح پاشیده بودند در مقام بیواسطگی روح تا این جائمه قبول و قربت بیواسطه یافت چنانچه خواجه علیه السلام فرمود: «الارواح جنود مجنده - در عهد اول ارواح را چون لشکرها که صف زنده در چهار صف بداشتند، صف اول در مقام بیواسطگی ارواح انبیا علیهم الصلوٰه والسلام، و صف دوم ارواح اولیاء و صف سوم ارواح مؤمنان، و صف چهارم ارواح کافران - پس آن ارواح که در صف اول بودند، در مقام بیواسطگی از نظرهای خاص حق تعالی پرورش و استعداد آن یافته بودند که در طلسم گشای عالم صورت آدم واقف باشند ا ل خ» - در ریاض الانشا (ص ۹۱) آمده است:

بروافتان رموز دقایق و سالکان کنوز حقایق محقق است که مطابقت هر نوع از جنس عام و خاص متضمن و مستلزم ایتراف است، و تفاوت طباع بحسب انخفاض و ارتفاع مدارج تکوین و وابداع سبب اختلاف،

شهر

ان النفوس لا جناد مجنده بالاذن من ربها تجري وتختلف

فما تنكر منها فهو مختلف و ما تعارف منها فهو مؤتلف

اما معلوم نیست که این قطعه کوچک از کیست ؟

در کتاب امثال وحکم (۱: ۲۳۳) این خبر بطور مثال نقل شده است، و نظیر آن آیات زبر آورده شده:

ذره ذره کاند رهن ارض و سماعت جنس خود را همچو کاه کهر با ست

(مولوی)

هر چیز با قرین خود آرا مد جفندی قرار کرده بوی را نی

اینست آن مثل که فرو ما ند خر بنده جز بخوان شتر با نی

(ناصر خسرو)

با کیوتر باز کی شد هم نفس کی شود هم راز عنقا با مگس

(نظامی)

نیز نگاه کنید بهمان کتاب ج ۳ ص ۱۹۱۱ .

ص ۸۶ س ۴، المؤمنون كنفس واحدة : در مکاتیب دری غزالی (ص ۷۸) آمده است :

اعتداد بدانچه سی رسد از اخبار و انتظام احوال و فراست و بحکم شمول ایمان « المؤمنون

کنفس واحدة » .

و در تذکرة الاولیاء عطار (ج ۲ ص ۹) آمده است :

« چون کسی خود را کل بیند و خلایق بمشابت اعضا خود بیند و بمقام «المؤمنون کنفس واحدة» برسد ، سخنش این بود که «ما اوذی نبی مثل ما اوذیت» - و در کتاب فیه مائیه (ص ۱۷۷) این خبر نقل شده و مرحوم فروز انفر در حواشی و تعلیقات (ص ۳۳۵) نوشته است :

« مطابق گفته شیخ اسماعیل انقروی و یوسف بن احمد مولوی حدیث نبوی است - و در احیاء العلوم ج ۲ ص ۲۲۸ این جمله بنظر میرسد ، ولی اشارتی به صدور آن از حضرت رسول نشده - و در شرح احیاء العلوم هم این مطلب مسکوت مانده ، و با تغییر «المؤمنون کرجل واحد» در کنوز الحقایق مضبوطست ، و مولانا در مثنوی بمضمون این روایت اشاره میکند :

مشفقان گردند همچو واحد • مسلمون را گفت نفس واحد •

چون نمازد خانه ها را قاعد • مؤمنان گردند نفس واحد •

و در بیت زیر مثنوی (۲: ۱۰۹) نیز اشاره بهمین خبر است :

تفرقه در روح حیوانی بود • نفس واحد روح انسانی بود

نیز نگاه کنید بکنوز الحقایق ج ۲ ص ۱۸۱ ، الجامع الصغیر ج ۲ ص ۱۷۱ و کتاب حاضر ص

۱۰۱ ص ۶ .

ص ۸۷ س ۵ ، «مزدوج» : یکی از محاسن شعری است که بنام تضمین المزدوج هم بکار برده

شده ، و در حدائق السحر (ص ۲۷-۲۸) اینطور توضیح داده شده است :

« این صفت چنان بود که دبیر یا شاعر بعد از آن که حدود اسجاع و قوافی نگاه داشته باشد و شرایط آن بجای آورده ، در اثناء ابیات دو لفظ مزدوج یا بیشتر بکار بندد ، مثال... از سخن بلغا «فلان زین بعلمه الجم و مجده الاشم زمانه ، وفاق بفضلہ الباهر و حسبه الزاهر اقرانه» - درین دو قرین زمانه ، و اقرانه ، کی باخر هر يك افتاده اند ، جمع اند و اعتماد قرینها بر آنست - و آن لفظها متفق الاواخر کی در اثناء هر قرینه ای افتادست چون «علمه الجم و مجده الاشم و فضلہ الباهر و حسبه الظاهر» مزدوج اند ، و این مزدوج آوردن از جهت زیادت آرایش است و در حدود اسجاع اصلی بدان حاجت نیست ... فرخی گوید :

جو چین قرط بهم بر شکسته جعد کشن • جو حلقها زره بر کره دو زلف دو تاه

شاعر دیگر گوید: هزاران جنبه از عنبر بروی روز بر بندی.

مثال دیگر: ز دینار کون بید و بر میبند

ز سین گشته ز رین و سیمین سما :

غرض از این بیتها زره و کره و جنبه و عنبر و سبزه و بید است کی مزدوج اند در اثناء ابیات افتاده -

و در المعجم فی معایر اشعار العجم (ص ۱۱۳) این طور شرح داده شده است .

« شعر بیست کی بناء آن بر ابیات مشتمل مصرع باشد و شعراء عجم آنرا مثنوی خوانند از بهر

آنک هر یک را دو قفیت لازم است، فردوسی گفته است .

جهان را نباید سپردن بید کی بر بند کنش بی گمان بذر سد الخ »

و دهمین کتاب (ص ۳۳۳) یکی از اقسام تجنیس بنام تجنیس مزدوج بدینطور توضیح داده شده است:

« آنست کی کلمات متجانس مترادف یگدگر افتند چنانک سغزی گفته است .

هست شکر بار یا قوت تو، ای عیار یار

نیست کس را نزد آن یا قوت شکر بار بار

سال سرقاسر جو کلزار است خرم عارضت

چون دل من صد دل اندر عشق آن کلزار رزار

نیمه دینار ماند آن دهان تنک تو

در دل تنکم فکند آن نیمه دینار رنار

ای بت شهرین لبان، تا چند ازین گفتار تلخ

روز من چون شب مدار از تلخی گفتار تار

دوستی و مهربانی کار تو بنداشتم

کی گمان بردم کی داری کینه و بیکار کار الخ »

نامه یا زدهم

ص ۹۰ س ۱۶ ، «وعنی الغانیات جرالذیول» اصل بیت از این ابی ربیعه است که بقرار زیر است:

کتب القتال والقتال علینا و علی الغانیات جرالذیول

(دیوان چاپ لاپزیش المانیه ص ۲۴۱)

این بیت با ابیات دیگری درباره کشته شدن مجمره بنت نعمان بن بشیر همسر مخنرا است

که بدست مصعب بقتل رسید بود - و این واقعه در کتاب الاغانی (۸ : ۱۳۳) و عقدا لفرید (۳ : ۱۷۱) و تاریخ طبری (۷ : ۱۵۸) چاپ مصر (و کتبای دیگر اخبار و ادب نقل شده است - و در دری نیز ، دامن کشان رفتن ، شیوه رعنا هاست چنانکه در این بیت سعدی شیرازی :

دامن کشان که می رود امروز بر زمین فردا غبار کالبدش بر هوا رود
یا در این بیت امیر خسرو دهلوی :

ای راحت و آرام جان ، باقدچون سرو روان زینسان مرو دامن کشان کا رام جانم سبیری
و یادراین بیت .

شد آن جان جهان دامن کشان چون از چمن بیرون

روان شد جان مرغان چمن گوئی ز تن بیرون

و یادراین بیت نظوری (متوفی ۵۱۰۲۳) :

دامن کشان چو ابر بگلزار می رود تا آب زرگس که و برق گیاه کیست

(دیوان ص ۷۱)

ص ۹۱ س ۸ ، « کتاب پرداخته است و چنین رانده است در کشف این معنی » . این دوبیت در حدیقه

(ص ۷۳۷) ذیل عنوان « در افتخار خویش فرماید » آمده است ، بیت های دیگری نیست .

دم شنیدی ز سرخ (۱) ، عیسی رو مدحم اکنون ز آفتاب شنو

گرچه چون من سخن گزاری نیست بهتر از شاه گوش داری نیست

همچو شمس است شعر من تابان لیک جرش در آسمان پنهان

(۱) برای همین کلمه نگاه کنید به دیوان چاپ مصفا ص ۱۸۶ ، سرخ عیسی شهره را گویند

که خفاش باشد . حضرت عیسی بدین صورت سرخی از گل ساخت و منفذ سفلی او را فراموش کرد و فرمان الهی حیات بهمرسانید و پیرید ، چنانکه از نظر غایب شد و بیفتاد و بمرد پس حق سبحانه و تعالی شبیه او را خلق کرد (برهان) - قس :

چه راحت سرخ عیسی را ز عیسی که همسایه است با خورشید غدرا ؟

چرا عیسی طیب سرخ خود نیست که اکمه را تواند کرد بینا

(خاقانی ، دیوان چاپ عبد الرسول ص ۲۰)

نیز نگاه کنید به جوامع الحکایات ، چاپ دکتر معین ص ۱۰۱ متن و باورقی .

نافه و نحل و پيله را مازم که ز پيدا بهست پنها نم
 مه که خورشيد را بروبندند چون جدا گشت ازو، برو خندند
 باشد از دور خوش بگوش مجا ز از من آوازه وز دهل آواز
 خاصه مست وضعيفم وواله چون دل ناه و تن ناه

ص ۹۲، ۹۳، «در این کتاب ذکر شده... باز کرده ام الخ». بظن غالب مراد از این کتاب غیر از حدیقه سنائی قالیفی دیگر نیست - اما این سه بيتی که متعقباتی آید، در حدیقه (چاپ مدرس رضوی) یافته نمیشود - مشهور است که عدد ابیات حدیقه ده هزار بیت است - اما بنا بر گفته عبداللطیف عباسی این عدد دوازده هزار باید - در این مورد آقای مدرس مینویسد:

«پس برای جمع بین این دو گفته بهتر آنست که گفته شود که نسخه ای که حکیم برای برهان الدین پیغام فرستاده، شاید در حدود ده هزار بوده - بعد از آن تاملتی که حکیم زنده بوده ابیات دیگری بر آن افزوده است چنانکه پس از بیت:

آنچه زین نظم در شمار آمد عدد بیت ده هزار آمد

گوید:

بعد از این گراجل کند تا خیر آنچه تقصیر شد شود توفیر

پس بدون شك و تردید باید گفت منظور از بیت بالا و همچنین این بيتی که در نامه منظوم فرستاده شد بنزد برهان الدین:

گفتم این و برت فرستادم در گنج علوم بگشادم

عددش هست ده هزار ابیات همه امثال و پیرو مدح و صفات

عدد تقریبی ابیات یا عدد ابیات نسخه است که پیغام فرستاده می باشد، و بعد از آن بر اشعار حدیقه ابیات دیگری افزوده و آنرا تا دوازده هزار بیت رسانیده است - اما عدد ابیات نسخه حاضر... تقریباً هزار و هائصد بیت بالغ میشود و شاید اگر باز تتبع و تجسس بیشتری در نسخه های دیگر حدیقه بشود، عدد آن مطابق عدد حروف شهادتین یعنی دوازده هزار برسد.

از این سه بیت که بدون شك و تردید از سنائی میباشد، کاملاً روشن میشود که نسخه چاپ مدرس که حتماً از همه نسخهای چاپی کاملتر میباشد، شامل همه ابیات حدیقه نیست.

ص ۹۲ س ۱۳، «و گفته شده است این معنی در کتابی که پرداخته ام: حتماً مراد از این کتاب، حدیقه میباشد زیرا که 'بیاتی که پس از آن نقل شده، در حدیقه سنائی یافته میشود - اما عجب اینست که این سه بیت از سه جا گرفته شده است - بیت نخستین بیت آخریست که در ذیل عنوان «اندر مدح خواجه عمید احمد بن مسعود تیشه و وصف حال خانه گوید که از جهت حکیم سنائی کرده بود و اسباب مهیا گردانیده» یافته میشود - چند بیت دیگری از آنجا نقل میشود:

خا نه بی بهر من بر حمت دل	کرد بیک دست جاسه خانه زطل
واندرا آن خانه سونس از همه کس	سا یه خا نه من و من و بس
سونس من در این چنین خانه	خا طر تیز و عقل فرزان
اندرین خانه بی شرو و شرم	راست خواهی چو مرده در گورم
در تما شای فکر ت اغیار	سا یه خا نه هم نیا بد پار
نبود همچو موش مرد سخن	سایه پرورد و خانه ویران کن
مرد قانع مرد لوس بود	کز طمع گریه چا پلوس بود

بیت دیگری معلوم نشد که از کجا منتخب شده، اما بیت سومین در زیر عنوان «فی التمثیل»

یافته میشود، آن بیت با چند بیت دیگری اینجا درج میشود: (حدیقه ص ۳۸۰ - ۳۸۱)

د ر طمع زین سگان مز بله بوی

ای کم از گریه دست و روی بشوی

گریه هم روی شوی و هم دزد دست

لا جریم ز آن سرای بی مزد است

موش را موی هست چون سنجاب

لیک ها کی نیا ید از در یا ب

نیز ید د باغت ارچه انکوست

نشود پاک همچو دیگر پوست

نای و چنگی که گر بگان دارند

موش را خود برقص نکذارند

بی رسن دزدخانه کن باشد

مور هم دزد و هم رسن باشد

تو نصیحت مدار خوار که غمر
 کرد ضایع بطمع عمان عمر
 هان قناعت گزین که طامع دون
 درد و گیتی ست با عذاب الهون
 طالع آنکه دین بحر ص فروخت
 در و بالش با حتر اق بسوخت

چون زیر عنوان مخصوصی ابیات مشتمل بر همان مطالب یافته میشود؛ معلوم نیست سنائی چرا این سه بیت را از سه جا فراهم آورد. ممکنست که در نسخه‌ای که پیش منائی بود این سه بیت زیر یک عنوان آمده باشد.

نامه سیزدهم

ص ۹۸ س ۷، لقاء الغلیل الخ : در کتاب فیہ ما فیہ (ص ۲۳۳) این مثل بدینطور نقل شده است :
 «دوستان را در دل رنجها باشد که آن بهیچ داروی خوش نشود، نه بخفتن نه بگشتن و نه بخوردن الا بدیدار دوست که» لقاء الغلیل شفاء العلیل «تا حدی که اگر منافقی میان دوستان بنشینند از تاثیر آن لحظه مومن میشود».

ص ۹۸ س ۹، بمهد، «جفای چرخ الخ» : گویندگان پیشین در این زمینه قصیده‌ها ما خته اند از آنجمله است گوینده شهر قطران تبریزی (وفات پس از ۳۶۴) که قصیده‌ای دارد در مدح ابونصر سلمان و تهنیت عید اضحی بمطلع زیر :

مرا بناله وزاری همی پیازاری جفای تو بکشم زانکه بس سزاواری
 چند بیت دیگری در زیر آورده میشود :

ترا بجان و تن خویشتن خریدارم مرا بقول بداند پیش می بیازاری
 بجان شیرین مهر ترا خریدارم بزلف پر چین خون مرا خریداری
 نه ز آن عجب که ترا با جفات بگذارم کز این عجب که مرا با و فام بگذاری

دیوان مختاری غزنوی (م: ۵۵۲) شامل قصیده ایست بمطلع زیر که در همین زمین نوشته شده، اما معلوم نیست که آن شاعر شهیر استقبال از کدام شاعر کرده :

من اروپای بزرگان کنم خریداری

مزد که مذهب من نیست جز وفاداری

ويك شاعر شهير يعنى خلاق المعانى كمال اسما عيل در قصيده اى بمطلع زيراسمى از مستخارى برده:
 بد يدمت نه سرآن معا ملت دارى كه دست باز كشي يكدم از مستكاري
 اگر چه پيروى من با خطرا ر كند گر اين قصيده بخواند روان مستخارى
 از اين بيت پيدا ست كه كمال (م: ۳۵) از مستخارى استقبال كرده است .
 ابياتى چند از اين دو گوينده در زير نقل ميشود :

وفای دوست بد ينار دشمنان ند هم
 اگر چه بينم رخسار خویش دينارى
 سنار، زحالت بيچارگى رسم بنوان
 زد رد رفتن بيچاره رگى كنم زارى
 ز بهر خار كه درد ا من من آويد
 بگيرم از هي گلزار خلد بيزارى
 اگر چه مستى اهل خرد نكوهيده است
 خمارم از غم مستى كند بهشمارى
 ز من نباشد بد عهده اى ار كنم ميلى
 بكند پيرى از بهر تيز بازارى
 اگر نه راستم او را چو تير باد تنم
 چو كلك او نه سياه روئى و نكونسارى
 ز خالك روح روا با شد و روان بود
 كه بيوفائى خمزد ز طبع مستخارى

(د يوان مستخارى ص ۳۴۱ - ۳۴۲)

بيتهائى زير از قصيده كمال اسما عيل گرفته شده است :

تو آن چنان ز شراب غرور سرمستى

كه خون خلق بريزى و جرعه پندارى

همه سياه گرى آسوختى ز طره خویش

چرا ز چهره نيا موختى نكو كاري

گمان برى كه نه انهم كه خون من كه بريخت

بدانكه چشم تو خود را نهد به بيمارى

سنان كه عا سل فتنه امت در ولايت تو

چون من ستون ز نخ كرد دست بيكارى

چوا بر جمله تنش آب گردد و بچكد

اگر بقبضه كين كوه را بيفشارى

كمند قهر تو گر باد را گلو كيرد

صبا نفس فزند تيز جز بد شوارى

مرا اگر چه گرانم بخر، که هر ما ید

همه متاع گران را کند خریداری

(دیوان ص ۱۷۵-۱۷۷ و سونس الاحرار چاپی ص ۳۱۴ - ۳۱۶)

در میان سنائی و مختاری روابط بسیار نزدیک دوستانه استوار بوده، بنابراین مختاری در بعضی منظومه‌ها (۱) سنائی را مورد احترام فراوان قرار داده و همچنین حکیم سنائی در کارنامه بلخ (۲) و در دو قصیده (۳) دیگری مختاری را مورد ستایش قرار میدهد - ستهی بعلت همین عقیدت و رادت است که بعضی نو یسندگان سنائی را شاگرد مختاری قرار میدهند، از این جا حدس میتوان زد که این دو شاعر از منظومه یکدیگر اطلاع داشته باشند - اما بنحو یقین معلوم نیست که سنائی از مختاری استقبال کرده است یا مختاری از سنائی -

(۱) مثلاً میگوید :

گر اسی تر ز من شخصی هم ارمن هست نزد تو	گاهی کت رای من خمزد بین آن روی خندان
چو سهر من بر او را نی بنفس من همی بینش	مکانش هر کجا بینی مکن بر جان من دانش
سنائی راصلت‌ها بخش تا او این چنین شعری	بپر دانش که همتا نیست اندر شعر زاقران
فروان پیش تا او را چه قادر خا طری باشد	که در معنی واقف خوش مسلم کرد عثمان

(دیوان مختاری ص ۱۸۱)

(۲) نگاه کنید با این ابیات :

اختیار زمانه مختاری	آن جوان لطیف دیناری
آن چو گل نیکوئی بر اوزاده	آن چو سوسن شگرف و آزاده
آنکه تا او بشاعری پرداخت	نظم را کس ز ساحری نشناخت

(۳) بمطالعهای زیر :

نشود پیش دو خورشید و دمه تا ری تیر	گر برد ذره از خا طری مختاری تیر
------------------------------------	---------------------------------

(دیوان ص ۱۶۰)

مرد کی گرد دیگر هفت کشور نامور	تا بود زین هشت حرف اوصاف ذاتش بی خبر
--------------------------------	--------------------------------------

(دیوان ص ۱۵۶)

نامۀ چهاردهم

ص ۱۰۱ س ۳، «ادام الله تاییده»: یکی از کلمات دعائیه ایست که در کتابهای قدیم دری بسیار بکار برده شده است مثلاً نگاه کنید به عتبه الکتابه صفحات ۱۱-۱۳، ۱۵، ۲۱، ۳، ۳۳، ۳۷، ۳۹، ۴۳، ۴۵، ۴۷، ۴۸، و در سکا تب غزالی و غیر آنها نیز این فقره دیده میشود و درین دو کتاب مانند متن کتاب حاضر، تاییده، بطور مفرد آمده است.

ص ۱۰۲ س ۶، «ثالث ثلاثة»: در اصل جزوی از آیه قرآن است (سوره ه آیه ۷۷) که بدینطور شروع شده:

«لقد كفر الذين قالوا ان الله ثالث ثلاثة وما من الاله الا اله واحد وان لم ينتهوا عما يقولون الخ» در همین سوره در آیات نمرهای ۷۶، ۷۷ تکفیر کسانی است که حضرت مسیح را خدا میخوانند - مثلاً «لقد كفر الذين قالوا ان الله هو المسيح ابن مريم وقال المسيح يا بني اسرائيل اعبدوا الله ربى وربكم انه من يشرك بالله فقد حرم الله عليه الجنة وساءوا النار وما للظالمين من انصار» (آیه ۷۶).

ص ۱۰۲ س ۶ «جائلیق و سطران»: جائلیق سرب Katholikos پیشوای اسقفان، مهتر ترسایان است - امداد غیاث اللغات و فرهنگ آنندراج بحواله منتخب سطالب زیر آورده شده است: لقب رئیس ترسایان در بلاد اسلام، و اوزیر دست بطریق انطاکیه است و بعد از جائلیق سطران و بعد از آن اسقف و بعد از آن قسیر و بعد از آن سماس، و نیز نگاه کنید به برهان قاطع جلد دوم ص ۵۴ (متن و حاشیه) و چهار مقاله حکایت نمره ۱۱، از مقاله چهارم - نظامی عروضی سمرقندی در آنجا راجع به جائلیق پارس که در دوره فضل بن یحیی بر مسکی بود، حکایتی رانده است.

ص ۱۰۳ س ۴، «بنده عذر این دو غزلی گفته است»: این غزل در دیوان سنائی مضبوط است و شامل دوازده بیت است (دیوان چاپ مدرس ص ۵۹۲، دیوان چاپ مصفا ص ۳۷۹) حکیم سنائی دو غزل دیگری در همین زمینه دارد - یکی از آنها در دیوان چاپی مضبوط و شامل ۱۱ بیت بمطلع زیر است (چاپ مدرس ص ۵۹۳ - ۵۹۴):

ای صنم درد لبری هم دست و هم دستان تر است

بردل و جان هادشاهی هم دل و هم جان تر است

و دیگری فقط در نسخه دیوان هند (ورق ۳۰۳ الف) بقرار زیر آمده است:

ای پسر، بر جان من فرمان تر است ز آنکه اندر دوستی فرمان (۹) تر است

معجز برهان شدی در نکوئی وز نکویان معجز برهان تراست
 سا حران عاجز شدند از کمار تو این سبق از موسی عمران تراست
 تا توانم از توان عشق تو گر بگیری دست من دامن تراست
 مرده زنده کرد عیسی چه عجب کیمیا افزون ازین آسان تراست
 گردو مرجان مرده را زنده کنی در دو مرجان چشمه حیوان تراست
 یوسف و یعقوب گوزیدت این حلاوت کز همه خوبان تراست
 این زمانی داد ده آنرا که گفت بر دو رخ هم کفر و هم ایمان تراست

ص ۱۰۴ س ۶، «همراهان خضر و لیا س میگردن»: سراد کسانی هستند که مانند سنائی گوشه گیری را ترجیح می دهند، زیرا که خضر و لیا س برای مجرد و تنهاروی و رهنمایی ضرب المثل اند، چنانکه سنائی در ابیات زیر اشاره کرده است:

یا چو الیا س باش تنها رو یا چو ابلیس شو حریف نواز

(دیوان ص ۱۶۹)

مکن در جست، لیکن یافت بهره ز آب زندگانی خضر و الیا س

(ایضا ص ۱۷۲)

سوج دریا کی رسد در اوج صحرای خضر در بیابان راه کمتر گم کند الیا س را

(ایضا ص ۶۷۳)

ص ۱۰۵ س ۴، ۳، «و این بیتی چند برای این بر بدیهه ارشاد و انشاد کرد، «در دل» و «ع» و «ح»، بجای ابیاتی که در متن نقل شده بیتهای زیر آمده است:

ای به آرام تو زمین را سنگ باد پیمای (۱) و کژ چو نای و چو چنگ

با جمال (۲) دهات هفت اقلیم تنگ میدان بسان هفتوزنگ

(۱) ح: باد پیمای و کرنای چو هنگه - (۲) ل، ع: وح: جمال و دهات - دیوان: جمال

سخات - دیوان هاشیه: جمال دهات.

پرو بال از تو یا فته را دی
 از بزرگست در دماغ (۲) تو کبر
 نه بجبرست م حلم تو چو جبال
 درد و عالم همی ننگجی از آن
 ای گهر زای بی نشیب ۶ زوال
 دور از آن مجلس از حرارت ۸ دل
 گاه در خوی چو اسپاند رنگ
 گریبا یم بمجلس تو همی
 کز پی عجز ۱۲ دیدگان خفاش
 مرغ عیسی کدام سنگ با شد
 زان م ۱ نیایم بمجلس تو که هست
 روی تو آفتاب و چشمم در د
 لعل در دست تست، خوش میباش
 چکنی ریش و سبالت مانی
 چند نکته های سهم که نباید از آنها صرف نظر بشود بقرار زیر است :

(۱) فقط عث : فرسنگ - (۲) دیوان حاشیه : نهاد - (۳) ل ، عث ح : سنگ ، دیوان
 حاشید : کبر تو چو پلنگ - در دماغ تو سنگ - (۴) دیوان : نه بکبرست - (۵) دیوان
 حاشیه : در نهاد تو سنگ - (۶) ل ، عث ح : نشیب و - دیوان حاشیه : بی نهیب زوال -
 (۷) ل ، عث ح : نهیب و (۸) عث ح : حوادث - (۹) دیوان حاشیه : آن چنانم (۱۰)
 دیوان : در خون چو تیغ - (۱۱) دیوان حاشیه : اندر چنگ - (۱۲) دیوان : ضعف -
 (۱۳) ل : کی - (۱۴) دیوان : خود بتو چون رسد رهی که تویی - و در دیوان دوبیت پیش
 ین پس از بیت ' روی تو آفتاب ... الخ آمده است .

۱- این قصیده در دیوان مضبوط و شامل بیست و چهار بیت است، بنابراین ابیاتی که در ل، و، عث، و وح، نقل شده، بر بدیهه سروده نشده باشد.

۲- مصراع دوم مطلعی که در ل، و، عث، و وح، آمده از حسن مطلع گرفته شده در دیوان مطلع و حسن مطلع ازین قرار است:

ای بآرام توزمین را سنگ وی به اقبال توزمان را رنگ

ای بنزد کفایت تو نکات باد پیمای و کژ چو نای و چو چنگ

از این جهت واضح است که ابیاتی که در ل، و، عث و وح، آمده درین مورد الحاقی است، زیرا سنائی این ابیات را در هنگام نوشتن نامه ظاهراً بر بدیهه ننوشته بود.

۳- در دیوان سنائی (چاپ مدرس رضوی) عنوان این قصیده در متن اینطور آمده است: «در عذرنا رفتن در سوق باریکی از بزرگان سیزماید» اما در حاشیه همان صفحه این عنوان درجست: «در مدح صدرالاکابر فخرالدین» (دیوان ص ۲۷۳).

۴- در مقدمه پسر رفا که با حدیقه چاپ مدرس رضوی نشر یافته، پنج بیت از قصیده ای که در متن آورده شده است، در ضمن گفت و گوی سنائی که با بهرام شاه دست داده (ص ۱۳-۱۴) نقل شده است، بهمان طور که دوبیت از قصیده ای که همراه نامه اول بنام همین خواجه قوام الدین چاپ شده، در نامه دیگر که برای

(۱) دیوان (چاپ مدرس) ص ۲۷۳ چاپ مصفا ص ۱۸۵ - در نسخه دیوان هند (ل) این قصیده سه جای تکرار آمده اول: در قسمت نثر که از حیث ترتیب و قراءت و شماره ابیات کاملاً با و، ح، توافق دارد، بعنوان غزل (ورق ۲۲ الف) - دوم: در ورق ۱۵۳ الف، ب هفده بیت، یک بیت بیشتر از قسمت نثر و آن بدینطور است، در نثر مصراع دوم، از مطلع، از حسن مطلع گرفته شده. ازین رو مصراع دوم از مطلع و مصراع اول از حسن مطلع اقتاده است و درین جا مطلع و حسن مطلع درست نوشته شده است. سوم: بیست بیت از این قصیده در ورق ۲۵۷ الف، ب مندرج است (بعطف بیت اول و باضافه پنج بیت دیگری و معلومست که این دوبیت از اغلب نسخ خطی اقتاده و ازین رو این منظومه در ضمن قطعات آمده) ازین جا میتوان قیاس کرد که شاید فقط همان دو بیت اول بر بدیهه نوشته شده باشد.

احمد بن سعید نوشته، آورده شده است و همچنین پنج بیت از همین قصیده در نامه پانزدهم نقل شده است.
هـ- در، عا، (۱) بجای ابیات متن و ابیاتی که در ل، و، عث، و، ح، درجست پنج بیت زیر نقل است:

تا سرا پرد، ز د به علین قد رصد رجها ن قوام الدین
از پی آبروی را هش را آب ز د ز آبروی روح امین
وز پی قد ر خویش صدرش را بست روح القدس ز خلد آذین
شد عراق از نگار خامه او خوش لقا چون بها ر خانه چین
در شکر خواب رفت فتنه از و از سرا ند یپ تا بقسط: طین

نامه پانزدهم

ص ۱۰۹ س ۳، ۴، «من عرف الله کل لسانه»: بگفته مید علی هجویری در کشف
الحجوب (ص ۶۴) این قول حضرت جنید بغدادیست:

«چون راه برهنده گشاده شد، از گفتار مستغنی گشت از آنچه عبارت سر اعلام غیر را بود، و حق
تعالی بی نیازست از تفسیر احوال، و غیروی کراه آن نکند که بوی مشغول باید شد و سودگد شود
این سخن بقول جنید که گفت: «من عرف الله کل لسانه» آنکه بدل حق را بشناخت، زبانش
از بیان باز ماند که اندر عیان بیان حجاب نماید.»

و عطار در تذکرة الاولیا (ص ۱۶۹) (۲) چنین می نگارد:

«شیخ (بایزید) را گفتند: سهل عبد الله در معرفت سخن گوید، گفت: سهل بر کناره در بارفته
و در گرداب افتاده، گفتند: ای شیخ، آنکه در بحر غرق شود حال او چون بود؟ گفت از آنچه که
دیدار خلق است ناپروای هر دو کون بود و بساط گفت و گوی در نوردد که «من عرف الله کل لسانه»
بنابر گفته مرحوم فروزانفر در احادیث مشنوی (ص ۶۷) در بیت زیر مشنوی:

(۱) ص ۱۸۳

(۲) چاپ سوم ص ۱۵۸ و در همین چاپ ص ۱۷ آمده است: عبد الله گفت: باری در ملت

ما اینست که هر که او را بشناسد، او را هدایتوان کرد که من عرف الله کل لسانه.

لفظ در معنی همیشه نارسان
زان (۱) پیچبر گفت قد کل اللسان
اشاره است بروایت ذیل :

«من انقی الله کل لسانه وام یشف غیظه»

(جاسع صغیر ۲: ۱۵۸، کنوز العقیق ص ۱۲۲)

«من عرف الله کل لسانه»

(شرح خواجه ایوب، المنهج النقی ۲: ۵۸۰)

ود کتر قاسم غنی در تالیف خود «بحث در تاریخ تصوف در اسلام» (ص ۳۱۸) بدینطور می آورد :

«سعرت نور الهی است که بقلب سالک مستعد و قابل می تابد و جمیع تعینات و قوای او را
دائمه نورانی خود محو و مضمحل ساخته و از کار باز دارد، اینست که چنید بغدادی گفته :
«من عرف الله کل لسانه»، و نیز محمد بن واسع می گوید : «من عرف الله، قل کلامه و دام تحیره»
ص ۱۰۹ س ۴، «بی اندامی» : در مقدمه حدیقه (ص ۸ - ۹) آمده است :

«ایشان را فرو گذاشتن خامی باشد . . . اجزای ایشان از هم فرو گذاشتن بی اندامی باشد»
و در چهار مقاله (ص ۵۹) این جمله در جست :

«و فرخی را سگری دید بی اندام»

در سبک شناسی (۳: ۱۰۲) کلمه «بی اندام» بدینگونه شرح داده شده : «بی اندام یعنی
ناپاب، شوریده و بشولیده، و این لغت در اصل بمعنی «بیقاعد»»

(۱) عارف شهیر هندی خواجه بنده نواز گیسو دراز (متوفی ۸۲۵ هجری) در رساله
وجود العاشقین (شامل بیاض بشماره ۳۶ لکن ضمیمه تصوف فارسی، وزق ۳۳ ب) آنرا بشمار
حدیث درسی آورد و گوید: «و در این جهان جمله جانها گم شد، گفتگوی و جستجوی نماند، کما قال
النبی صلی الله علیه وسلم: من عرف الله کل لسانه، چنانچه هادی عشق شیخ سعدی فرماید :
چو بلبل روی گل بپند زناش در نوا آید مرا از دیدن رویت فرو بسته است گو یائی
اما این جا گفته اند باعتبار کمال شوق، یعنی من عرف الله طال لسانه، چنانچه باد صبا آید، آنچه
بسته است بگشاید و این بیت پسر زبان مرا بد :

عجبی نیست که سرگشته بود طالب دوست عجب اینست که من واصل و سرگردانم

و «ناستناسب» است و «بافدام» ضد آنست - و بجا را بمعانی فوق آمده و نظامی بمعنی نخستین و دومین آورده است - و در لغت فرس (ص ۳۴۷) است :

«اندام کاری بنظام باشد چنانکه گویند اندام گرفت، رود کی گوید :

گیهان بخواجه عد نا نی عدن است و کا رما با ند اما

معزی گفت :

بی وصل تو دل در برم آرا م نگیرد بی صحبت تو کارس اندام نگیرد

و در فر هنگ جها نگیری (۹۷:۲) آمده است :

«اندام باول مفتوح چهار معنی دارد، اول معروف است، دوم بمعنی نظام آمده چنانچه حکیم سوزنی راست: چون سخن در نظر از لطف تواندام گرفت ایخ، سوم ادب و روش بود، جمال الدین عبدالرزاق فرما بد (۲) :

سر، کاو نه باندام کند بندگی تو آرند بدان سر، سه طلاقش اندام

ص ۱۰۹ س ۶، ۷، اگر عقل را نیا ز بهمار بود آن عقيله بود نه عقل :

بسر رفا در مقدمه حدیقه (ص ۹) می آورد :

عقل را از عقيله فنا می رهانید »

و حکیم سنائی در ابیات زیر این دو لغت را بجا ر پرده است :

رست از عقيله دیده عقل از برای آنکه هر ساعتی ز خاک درش تو تپا کند

(د یوان ص ۸۱)

با دو عقل از عقيله برهی با بهان رای زن ز بهر بهی

(حدیقه بنقل از امثال و حکم ج ۱ ص ۳۰۶)

عقل را زین عقيله باز رهان بعد از آن عیش بر تو گشت آسان

(حدیقه ص ۱۳۱)

(۱) برهان قاطع (۱: ۱۶۹) : هرکاری را نیز گویند که آراسته و بنظام و با اصول بود و بمعنی زیبا و زیبائی هم آمده است و ادب و آداب و قاعده و روش را نیز گویند (۲) برای این بیت نگاه کنید بد یوان ص ۲۰۳ .

و در بیت زیر عقل را عقل گفته است :

عقل تا با خود منی دارد عقالش (۱) خوان نه عقل الخ (دیوان سنائی ص ۱۹)

مولا نای بلخی در سننوی چنین ابیات منظوم کرده است :

پس بکوشی و با آخر از کلال	خود بخود گوئی که العقل عقل
همچو آن مرد مفسف روز مرگ	عقل را سیدید پس بی بال و برگ
بی غرض می کرد آن دم اعتراف	کز ذکاوت راندیم اسب از گزاف
از غرو ری سر کشیدیم از رجال	آشنا کردیم در بحر خیال

(دفتر ۴ ص ۱۴۴)

و در مقامات شمس آمده است :

«او شاگرد فخر رازیست - او بوقت مرگ این می گوید از روی انصاف :

«نهاية اقدام العقول عقل، وآخر سعی العالمين ضلال، واجسامنا في وحشة من جسمنا»
 محروم شدن نکردند - در آن حالت سری با او کشفت کردند که او را این نفس و مراد های او
 وحشت نمود - (بنقل از مآخذ قصص و تمثیلات ص ۱۵۲) - و در جوامع الکلم (ص ۲۸۱)
 این دوبت عربی نقل شده است :

والعقل عقيلة الرجال	والعشق محالة العقل
والعقل يقول لا تخاطر	والعشق يقول لا تبال

ص ۱۱۲ س، زرغبان نزد حیا : این حدیث شل شده و در مجمع الامثال (۲) (ص ۲۹۴)
 بدینطور نقل شده :

قال المفضل : اول من قال ذلك معاذ بن حرم الخزاعي - كانت امه من عك
 و كان فارس خزاة و كان يكثر زيارة اخواله - قال : فاستعار منهم فرسا و اتى قومه - فقال له رجل
 يقال له جعش بن سوده و كان له عدوا : تسابقتي على ان من سبق صاحبه اخذ فرسه ؟ فسأله ، فسبق
 معاذ ، و اخذ فرس جعش ، و اراد ان يغيظه فطعن ايطل الفرس بالسيف ، فسقط - فقال
 جعش : لا ام لك ! قتلت فرسا خيرا منك و من والديك - فرفع معاذ السيف ، فضرب فرقه فقتله

(۱) نیز نگاه کنید به مرزبان نامه ص ۲۸۰ (۲) نیز نگاه کنید بکتاب امثال و حکم ۲: ۹۰۵.

ثم لحق با خواله و بلغ الحی ماصنع - فركب اخ الجحیش و ابن عم له - فلحقاه ، فشد على احد هما فطعننه فقتله - وشد على الاخر فضربه بالسيف فقتله - وقال فى ذلك :

ضربت جحشا ضربة لالئمة ولكن بصاف ذى طرائق مستك الخ قال : فاقام فى اخواله
زسانا - ثم انه خرج مع بنى اخواله فى جماعة من فتیانهم يتصيدون - فحمل سعاد على عير - فلحقه
ابن خال له يقال له الغضبان ، فقال خل : عن العير - فقال : لا ولا نعمة عين - فقال له الغضبان
اما والله لو كان فيك خير ، لما تركت قومك - فقال سعاد : زرغبنا تزدد حبا - فارسها مثيلا - ثم
اتى قومه - فاراد اهل المقتول قتله - فقال لهم قومه : لا تقتلوا فارسكم وان ظلم - فقبلوا منه
الدية - ومن هذا المثل قال الشاعر :

اذا (۱) شئت ان تقلى فزرموا ترا وان شئت ان تزدا دحبا ، فزرغبنا
وسولانای بلخ درایات زهر مثنوی اشاره بهمین خبر میسکند :

نیست « زرغبنا » طریق عاشقان سخت مستسقی است جان صا دقان
نیست « زرغبنا » طریق ما هبان زانکه بی دریا ندارد انس جان
بر یکی اشتربود این دو در ا پس چه « زرغبنا » بگنجد این دو را
هیچکس با خود بش زرغبنا نمود هیچکس با خود بنو بت یا ربود
(مثنوی ص ۶۱۵)

وسعدی شیرازی در گلستان (باب ۲ شماره ۲۱ ص ۷۳) حکایتی دارد که بقرار زیر است :

« ابوهریره رضی الله عنه هر روز بخست مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم آمدی - گفت : « یا
اهاهریره زرنی غبا تزدد حبا » یعنی هر روز میا تا محبت زیادت شود - صاحب دلی را گفتند : بدین
خوبی که آفتابست ، نشنیده ایم که کسی او را دوست گرفته است و عشق آورده ، گفت : برای
آنکه هر روز میتوان مگر در زستان که محبوب است و محبوب .

(۱) نگاه کنید به بیت زیر ؛ غب و زرغبنا تزدد حبا فمن اکثرا لترداد اقصاء الملل

بدیدار (۱) مردم شدن عیب نیست ولیکن نه چندان که گویند پس
اگر خوشبختن را ملاست کنی ملاست نباید شنیدن ز کس
د رفواید الفواد (ص ۱۹۸) که سلفوظات حضرت نظام الدین ترتیب داده امیر حسن علامه حلی
المعروف به حسن دهلوی می باشد ، آمده است :

« شنبه بیست و ششم ماه رجب سنه ۷۱۸ - دولت پاپیوس بدست آمد - بنده واحد یثی در
دل بود ، تحقیق آن باز پرسید - و آن حدیث این بود که « زرغباء » بنده گفت که - این حدیث رسول
است علیه الصلوٰه والسلام - فرمود که آری ، این حدیث ابوهریره را گفته است رضی الله عنه - و آن
چنان بود که اودايم ملازم آن حضرت بودی علیه الصلوٰه والسلام - رسول علیه الصلوٰه والسلام
اورا فرمود : « زرغباء » - خواهی که باخیر فرمود : یعنی که یک روز بیاید و یک روز نیاید
آنرا زرغباء گویند - رسول علیه الصلوٰه والسلام اورا گفت : یعنی یک روز بیاید و یک روز میا .»

ص ۱۱۳ س ۷ - ۸ ، « بولهب که لهب دوزخ شد » : اشاره ایست بسوره لهب از قرآن.
بلعی مترجم تاریخ طبری گوید : هیچکس نبود از عمان و عم زادگان پیغمبر علیه السلام از
بنی هاشم و بنی عبدالمطلب که نه فرمان پیغمبر کردند ای اگر چه نه بر دین او بودند ، مگر
عمش ابولهب و نام او عبدالعزی بود . . . و از همه هاشمیان . . . برتر بود - آن روز که پیغمبر
بکوه صفا شد و گفت : من همی گویم که رسول خدایم ، بمن بگروید و متابعت من کنید - چون
ابن راستی از من شناسید ، و مرا مصدق و امین دارید ، اگر بمن نگرید ، خدای تعالی شما را
عذاب کند - ابولهب آنجا ایستاده بود - گفت : سه بر تو باد ای محمد بدین دین که آوردی
و بدین که ما را گفتی و خواندی - ما ایمان بتو و خدای تو نیاوریم - و باز گشت ، و قوم باز گشتند
و گفت : بروید که او حاشا دیوانه است و نداند که چه میگوید پس خدای تعالی سوره « تبت »
در شان ابولهب فرستاد .

گویند : دشمنانگی ابولهب را با رسول خدا بیشتر سبب زن وی ام جمیل بنت حرب بن امیه
خواهر یوسفیان بود - چنانکه خدا در سوره « تبت » بر آن هم لعنت فرستاده است - و برخی وفات
ابولهب را بسال هشت از هجرت گفته اند .

(۱) در کتاب امثال و حکم ۲ : ۹۰۵ ، این بیت زور همین مثل نقل شده است .

(بر ای بیشتر آگاه می نگاه کنید به لغت نامه د هخدا ص ۷۸۹ - ۷۹۰)
 ص ۱۱۴ س ۶ ، « عباس که بهاس د مصطفیٰ تبلیغ پلید کشد دیگر است :
 بنحو یقین معلوم نیست که منظور سنائی کیست - اما در مقدسه دیوان که با حدیقه چاپ
 شده است ، این جمله آمده است :

« ربه ربه رعایا عباس دبس از راه این هدیه گدیه میکنند ، .

و آقای مدرس رضوی درهاورقی این طور اطلاع میدهد که مقصود از عباس دبس یا دوس
 کسی است که بالطایف الحیل گدیه میکرد و حکایتی بنام او در کتاب جامع التمثیل آمده است
 ممکنست که این عباس و عباس دبس یکی باشند - اما عباس که از پاس حق پاس دین میداشت
 ظاهراً عم رسول الله بود .

ص ۱۱۴ س ۱۰ ، « الاحسبی » (۱) در مرصاد العباد آمده است (ص ۷۵ - ۷۶) :
 « خواجه علیه السلام می گفت : من از کجا و دنیا از کجا .

من آنم که در مقام سدره هرچه در خزانه غیب بود از جواهر ملك و ملكوت جمله بر من عرضه
 کردند ، بگوشه چشم همت جمله با زنه نگر یستم . . . بلکه نقد و جود در آن قمارخانه زدم
 و پرواز کنان از دروازه عدم به آشیان اصلی . . . باز شدم ، زیرا حسب من حسبی الله و نسب
 من ربی الله بود . . . من نسب خود را از آخرت و هشت بهشت آن روز ببریدم که نسبت
 انا من الله ، درست کردم - لاجرم هر نسب که بحدوث تعلق دارد ، منقطع شود و نسب من
 باقی شود که کل حسب و نسب ینقطع الاحسبی و نسبى . »

و در کشف المحجوب (ص ۷۱) هم این خبر نقل شده است :

« عمر کس فرستاد که با ابوالحسن اندر جهان زنان بزرگ بسیاراند و مراد من از ام کلثوم
 نه دفع شهوت است بلکه اثبات نسل است که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیدم که گفت :
 « کل سبب و نسب ینقطع بالموت الانسبى و حسبى - ویروی : کل سبب و نسب ینقطع الاحسبى
 و نسبى . »

(۱) در این مورد آیه زیر در نظر آید داشت :

وهوالذى خلق من الماء بشراً فجعله نسباً وصهراً و كان ربك قدیرا (قرآن ۵۳ : ۲)
 (۲) در نسخه چاپ لاهور ص ۲۸۵ و حاشیه چاپ زکونفسکی کل نسب و حسب الخ آمده است .

وعزالدين محمود بن علي كاشاني (متوفى ۷۳۵ هـ) در مصباح الهدایه (ص ۶۷-۶۸) مینگارد:
 «و همچنانكه آدم علیه السلام در عالم صورت پدر صوری است كه تا انقراض
 وجود عالم اولاد و اعقاب او بر طریق توالد و تناسل از بركت یگر متوارث باشند
 و اما باینوال دنیاوی بطناً بعد بطن از اسلاف باخلاف منتقل شود، همچنین رسول الله
 صلی الله علیه و آله وسلم در عالم معنی پدر معنوی است كه تا انقراض وجود اولاد و اعقاب او بطریق
 توالد و تناسل معنوی علوم از يكدیگر بهیراث می یابند و سواروشت عاوم و احوال و اخلاق و اعمال
 نبوی از اسلاف باخلاف بطناً بعد بطن منتقل گردد. ولیدین مغیره چون از این ولادت خبر نداشت،
 از سر جهل رسول را صلی الله علیه و سلم ابتر خواند، ندانست كه نسل اوصوری و معنوی تا قیامت
 باقی است، و ابتر بحقیقت او بود كه اولاد صوری كه انقطاع از لوازم آنست، بیش نداشت، چنانكه
 قرآن مجید در حق او فرمود: «ان شاك هو الابتر» و از اینجا است قول رسول الله صلی الله علیه و سلم:
 «كل حسب ونسب ینقطع الا حسبی ونسبی» .

ص ۱۱۵ س ۴، «پدر ملت الخ»: مراد حضرت ابراهیم است چنانكه در قرآن آمده:
 «ملة ابراهیم» و در این آیه قرآن خطاب بمسلمان است و دكتر محمد اقبال در روز
 بیخودی (ص ۱۰۷) مینگارد:

ما مسلما نیم و اولاد خلیل از ابریکم گیر، اگر خواهی دلیل

و در مکتوبات شرف الدین یحیی منیری (ورق ۱۹۱ ب) در این مورد آمده است:

«اما بعد آنكه... خویشتن را... در سیزان دین سنجیده باشی آنگاه روا بود كه پدر ملت

ابراهیم خلیل الله صلاوات الله علیه درین گفت اقتدا کنی، «والذی اطعم ان یغفر لی خطیئتی يوم

الدین» در آغاز خلت همه گفت او این بود كه «والذی اطعم ان یغفر لی خطیئتی يوم الدین» اما

كسی كه در عنفوان جوانی... خواهد كه پدر ملت اقتدا كند دوست نیاید» .

ص ۱۱۵ س ۹، «من اعان ظالماً»: در كتاب فیه مافیه (ص ۹) این خبر بدینطور

نقل شده است:

«چون طرف ایشان را معمر داری، طرف دیگر كه اصل است از تو بیگانه شود چندانك

آن سومی روی، این سو كه معشوق است روی از تومی گرداند، و چندانك تو باهل دنیا به صلح

درمی آئی او از تو خشم میگیرد، «من اعان ظالماً ملطه الله علیه»

نامه شانزدهم

ص ۱۱۹ س ۱۳، «ارحموا ائمة الخ» : سولانای روم در بیت زیر اشاره بهمین خبر میکنند:
گفت پیغمبر که رحم آرید بر حال من کان غنیا فا فتقر
(دفتره ص ۳۵۰)

و در احادیث مشنوی (ص ۱۰۶) روایت خبر بقرار زیر است :

«ارحموا ائمة غنی قوم افتقرو عزیز قوم ذل و فقیها یتلعب به الجهال» نیز نگاه کنید بگفته
حضرت علی در شرح نهج البلاغه (ص ۴۰۰: ۴) ثلاثه یرحمون عاقل یرجی علمیه حکم جاهل وضعیف فی ید
ظالم قوی و کریم قوم احتاج انی لثیم .



مآخذ

کتابهای چاپی و خطی که مورد استفاده قرار گرفته و نام آنها در کتاب حاضر آمده، بقرار زیر است :

آثار الوزرا عتالیف سوفالددین حاجی، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۷ شمسی
آداب الحرب والاشجاعه تالیف فخرمدبر، نسخهای عکسی موزه برطانیه و دیوان هند
احیاء علوم الدین تالیف غزالی، چاپ مصر ۱۳۳۳ قمری.

احادیث مشنوی تالیف فروزانفر، چاپ تهران ۱۳۳۴ شمسی.

احوال و اشعار رودکی تالیف سعید نفیسی، چاپ تهران ۱۳۱۹ شمسی.

اسرار التوحید تصحیح دکتر صفا، چاپ تهران ۱۳۳۲ شمسی.

بحث در قابوس نامه دکتر امین عبدالمجید بدوی، چاپ تهران ۱۳۳۵ شمسی.

بحرہ تالیف فزونی استرآبادی، چاپ تهران ۱۳۲۸ - ۱۳۲۹ قمری.

برهان قاطع تصحیح دکتر معین، چاپ تهران ۱۳۳۱ - ۱۳۳۵ شمسی.

بیاض کتابخانه بانکی پور پتنه (بهار) شماره ۱۹۹۵.

بیاض کتابخانه دانشگاه اسلامی علی گره که از مولوی احترام الدین شاغل خرید شده.

بیاض کتابخانه دانشگاه اسلامی علی گره ۵ شماره ۶۴ - ۲۱۴ ضمیمه نهن

بیاض کتابخانه دانشگاه اسلامی علی گره (حبیب گنج کلکشن) شماره ۵۰ - ۱۶۷

بیست مقاله قزوینی تالیف مرزا محمد، تهران ۱۳۱۳۶

تاریخ ادبیات ایران تالیف دکتر شفق، تهران ۱۳۶

تاریخ ادبیات در ایران تالیف دکتر صفا، تهران ۱۳۳۶

تاریخ بهیقی تصحیح سعید نفیسی مجلد ۳، تهران ۱۳۳۲

تاریخ بهیقی تصحیح دکتر قاسم غنی و دکتر فیاض، تهران ۱۳۲۴

- تاریخ گزیده تالیف حمدالله مستوفی، سلسله اوقاف گب لیدن .
- تاریخ سیستان تصحیح ملک الشعراء بهار، تهران ۱۳۱۴ شمسی
- تاریخ فرشته جلد اول بمبئی
- تاریخ الکامل تالیف ابن الاثیر، چاپ مصر
- تذکرہ خلاصۃ الاشعار، نسخہ عکسی دیوان هند
- تذکرہ خلاصۃ الکلام، نسخہ بانکی پور
- تذکرہ خزائنہ عامرہ، چاپ کانپور ۱۸۷۱ میلادی
- تذکرہ ریاض الشعراء، نسخہ دانشگاہ علیگرہ
- تذکرہ دولت شاہ محرقندی چاپ لیدن ۱۳۰۵ هجری
- تذکرہ سروآزاد، چاپ حیدرآباد ۱۹۱۳ میلادی
- تذکرہ صحف ابراہیم، نسخہ بانکی پور پتنہ
- تذکرہ عرفات العاشقین، نسخہ بانکی پور پتنہ
- تذکرہ لباب الالباب تصحیح سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۵ شمسی
- تذکرہ مجمع النفایس، نسخہ بانکی پور پتنہ
- تذکرہ نشتر عشق، نسخہ بانکی پور پتنہ
- تذکرہ ید بیضا، نسخہ دانشگاہ علیگرہ
- تفسیر روح المعانی جلد ۱۵، چاپ مصر
- تفسیر مجمع البیان جلد ۱۵، چاپ بیروت ۱۳۷۵ قمری
- الجامع الصغیر تالیف سیوطی، چاپ مصر
- جوامع الکلم، چاپ کانپور ۱۳۰۶ قمری
- چهارمقالہ تصحیح دکتر معین، چاپ تهران ۱۳۳۵ شمسی
- حبیب السیر تالیف خوازد امیر، تهران ۱۳۳۳ شمسی
- حدیقہ منائی، چاپ بمبئی ۱۸۵۹ میلادی
- حدیقہ سنائی تصحیح مدرس رضوی، ۱۳۲۹

حدیقه سنائی ، نسخه کتابخانه سالار جنگ حیدر آباد
 حدیقه سنائی مع شرح نسخه کتابخانه دانشگاه علیگر ه
 حکیم سنائی نالف خلیلی ، کابل ۱۳۱۵
 خیر المجالس بقلم حمید قلندر تالیف ۷۵۶ هجری ، انتشارات دانشگاه علیگر ه
 ۱۹۵۹ میلادی

دیوان سنائی تصحیح مدرس رضوی ، تهران ۱۳۲۰ شمسی
 دیوان سنائی تصحیح مظاہر مصفا ، تهران ۱۳۳۶ شمسی
 دیوان خواجوی کرمانی تصحیح سهیلی خوا نزاری ۱۳۳۶ شمسی
 دیوان ظہیر فاریابی ، انتشارات کاوه چاپ سپهر
 دیوان سید حسن غزنوی تصحیح مدرس رضوی ، تهران ۱۳۴۸ شمسی
 دیوان خلاق المعانی کمال اصفهانی ، بمبئی
 دیوان متنبی تصحیح عبدالوہاب عزام ، قاہرہ ۱۳۳۶ قمری
 دیوان قطران تبریزی ، تبریز ۱۳۳۳ شمسی
 دیوان مختاری تصحیح ہمایون فرخ ، ۱۳۳۵ شمسی
 دیوان فرخی سیستانی ، تهران ۱۳۳۵ شمسی
 دیوان مسعود سعد سلمان ، تهران ۱۳۳۵ شمسی
 دیوان منوچہری ، تهران ۱۳۲۶ شمسی
 دیوان معزی تصحیح دکتر عباس اقبال ، تهران ۱۳۰۰ شمسی
 دیوان نجیب جرباد قانی ، مخطوطہ کتابخانہ دانشگاه علیگر ہ
 دائرة المعارف اسلامی مجلد چہارم

رباعیات عمر خیام تصحیح محمد عباسی ، تهران ۱۳۳۸ شمسی
 راحة الصدور تصحیح پروفیسر محمد اقبال ، لندن ۱۹۲۱ میلادی .
 روضۃ الصفا مجلد ۴ ، چاپ بمبئی ۱۲۷۱ قمری
 ریاض الانشا تصحیح شیخ چاند ، حیدر آباد ۱۹۴۸ میلادی
 سبک شناسی تالیف ملک الشعرا بہار جلد ۲ ، تهران ۱۳۲۱ شمسی

- سخن و سخنوران تالیف فروزانفر، تهران ۱۳۲۱ شمسی
- سیاست نامه، تهران ۱۳۲۰ شمسی
- شرح التعریف المذهب المتصوف، نول کشور لکهنو
- شرح دیوان کعب بن زهیر، قاهره ۱۳۶۹ قمری
- شعر العجم ترجمه فخر داعی گیلانی، تهران
- شعر کعب بن زهیر، چاپ قراوق ۱۹۵۰ میلادی
- صحیح بخاری تصحیح حسونة النواوی مصر، ۱۳۱۳ قمری
- صحیح مسلم، چاپ مصر
- طبقات ناصری، لاهور ۱۹۵۲ میلادی
- عتبة الکتبه، چاپ تهران ۱۳۲۹ شمسی
- غبار خاطر تالیف مولانا آزاد مرحوم لاهور
- غزالی نامه تالیف جلال همائی چاپ تهران ۱۳۱۷ شمسی
- غیاث اللغات، سلطان الحطاب لکهنو ۱۲۶۹ هجری
- فرهنگ آئند راج، چاپ تهران ۱۳۳۵ شمسی
- فرهنگ جها نگیری، لکهنو ۱۲۹۳ هجری
- فرهنگ رشیدی، تهران ۱۳۳۷ شمسی
- فرهنگ رشیدی، کلکته ۱۸۷۲ میلادی
- فهرست کتابخانه دانشگاه تهران، ۱۳۳۴ شمسی
- فهرست کتابخانه مدرسه سپه سالار، تهران ۱۳۱۸ شمسی
- قرآن چاپ فلوگل ۱۸۸۱ میلادی
- کتاب امثال وحکم چهار مجلد، چاپ تهران
- کتاب صیدنه (ترجمه) نسخه موزة برطانیه
- کشف المحجوب، چاپ ژو کوفسکی ۱۳۳۶ شمسی
- کشف المحجوب چاپ لاهور ۱۹۳۱ میلادی
- کلیات سلمان ساوجی، کتابفروشی زوار، تهران

- کلیات سعدی ، چاپ فروغی طهران . ۱۳۲۰
- کلیات سنائی ، نسخه خطی دیوان هند بعنوان اشعار سنائی زیر بشماره ۹۲۷
- کنز العمال ، چاپ قدیم در چهار مجلد حیدر آباد ۱۳۱۲
- کنوز الحقایق در حاشیه الجامع الصغیر ؛ چاپ مصر
- کیمیای سعادت چاپ تهران ۱۳۱۹ شمسی
- لغات القرآن جلد اول ، چاپ دهلی ۱۳۶۸ هـ - ۱۹۴۹ میلادی
- لغت فرس اسدی طوسی ، چاپ تهران ۱۳۱۹ شمسی
- لغت نامه دهخدا ، چاپ تهران
- المعجم فی معاییر احوار المعجم شمس قیس رازی ، تهران ۱۳۲۵
- مکاتیب سنائی مقبوس از نسخه کلیات سنائی دانشگاه عثمانیه ، حیدرآباد
- مکاتیب سنائی مستخرجه کلیات سنائی دیوان هند بشماره ۹۲۷
- مکاتیب سنائی مستخرجه کلیات سنائی آکسفورد کتابخانه بادللی بشماره ۳۷۵
- مکاتیب سنائی نسخه کتابخانه حبیب گنج علیگر ه
- مکاتیب دری غزالی چاپ تهران ۱۳۳۳ شمسی
- مکتوبات شرف الدین یحیی منیری نسخه کتابخانه علیگره
- مکتوبات مولانا ، چاپ تهران ۱۳۳۵ شمسی
- مجمع الامثال مع جمهرة الامثال چاپ مصر . ۱۳۱۰ هجری
- مجمع الامثال ، چاپ عبدالرحمن مصری
- مجالس المؤمنین ، چاپ بمبئی
- مجله آریانا کابل سال اول - ۱۳۱۰
- مجله ارستان تهران سال هشتم و سال هیژدهم
- مجله دانشکده ادبیات تهران سال ششم شماره یکم
- مجله یغما تهران سال سوم شماره پنجم
- مجمل التواریخ والقصص ، تهران ۱۳۱۰ شمسی
- مرزبان نامه ، چاپ لندن ۱۳۲۷ هـ - ۱۹۰۹ میلادی

مرصادالعباد ، چاپ تهران ۱۳۳۶

سیدعبد سعید سلمان ، ترجمه انگلیسی ۱۹۰۶ میلادی

مصباح الهدایه تالیف عزالدین محمود کاشی ، تهران ۱۳۲۵ شمسی

المعجم المفهرس ، چاپ لیدن ۱۹۳۶ میلادی

منتخب التواریخ ، چاپ کلکته ۱۸۶۵-۱۸۶۹ میلادی

نجوم الفرقان فی اطراف القرآن ، فلوگل ۱۸۷۵ میلادی

نزهة القلوب ، چاپ لیدن ۱۳۳۱ هجری

نسائم الاسحار من لطائف الاخبار در تاریخ وزراء انتشارات دانشگاه تهران (۵۳۹)

۱۹۵۹ میلادی .

نفحات الانس ، چاپ تهران ، ۱۳۳۶ شمسی

وزارت درعهد سلاطین بزرگ سلجوقی ، تالیف عباس اقبال ، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۸ .

هفت اقلیم ، نسخه دانشگاه علیگره

یادداشت قزوینی جلد اول ، تهران ۱۳۳۲ شمسی



فهرست اعلام

الف

- آدم ، ۳۰ ، ۳۵ ، ۵۱ ، ۵۶ ، ۵۷ ، ۵۹ ، ۷۳ ،
 آدم (پدر سنائی) ۶ -
 آل زیاد ،
 آل سفیان ، ۱۲۱ ،
 آل علی ، ۹۵ ،
 ابراهیم ، ۵۷ ، ۱۱۵ ،
 ابراهیم غزنوی ،
 ابلیس ، ۱۰ ، ۳۴ ، ۳۵ ، ۴۰ ، ۶۵ ،
 ۷۳ ، ۱۱۳ ، ۱۳۹ ،
 ابن ابی ربیعہ ،
 ابن الاثیر ،
 ابن حوقل ،
 ابن خلدون ،
 ابن خلکان ،
 ابن زیاد ،
 ابن عباس ،
 ابن سغیره ، ۶۰ ،
 ابن یحیی ،
 ابن یوسف شیرازی ،
 ابو اسحاق غزی ،
 ابو بکر صدیق ، ۱۲۰ ،
 ابو بکر ارجانی - رجوع شود با رجانی ،
 ابو العارث بغدادی ،
 ابو الحسن (محمد) ،
- ابو الحسن علی بن آدم السنائی ،
 ابوحنیفه اسکاف ،
 ابوحنیفه نعمان بن ثابت ،
 ابوسفیان ،
 ابوطالب طغرل ،
 ابوطاهر عمر ،
 ابو العلا گنجوی ،
 ابوعلی مسکویه ،
 ابو الفتح سید فضل الله بن طاهر الحسینی ،
 ابو الفرج رونی ،
 ابو الفضل بیهقی ،
 ابو القاسم خاص ،
 ابو القاسم درگزینی (قوام الدین) ،
 ۳۷ ، ۴۰ ، ۴۲ ،
 ۳۵ ، ۸۷ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ،
 ابو القاسم الطغرائی رجوع کنید با ابو
 القاسم درگزینی
 ابو الکلام آزاد ، ۳ ،
 ابولؤلؤ ، ۸۲ ،
 ابوالمجد مجدود رجو کنید به سنائی
 ابو محمد بن الحسین بن منصور ،
 ابوالمعالی (قاضی القضاة) ،
 ابوالمعالی احمد بن یوسف ، ۶۰ ، ۶۹ ،
 ابوالمعالی بلخی ،

- ابوالمعالی سید فضل الله ،
 ابوالمعالی یوسف لجاسی ، رجوع کنید
 به یوسف لجاسی
 ابومنصور ، رجوع کنید بخطر الملک
 ابومنصور عبدالملک بن اسماعیل الیهابی
 ابونصر احمد بن محمد الشیبانی ،
 ابونصر محمد بن عبدالحمید ، متوفی
 ابونصر مشکان ،
 ابونصر مدائن ،
 ابوهریره ،
 ابو یعقوب یوسف بن احمد ،
 ابو یوسف یعقوب همدانی ،
 ابی المعالی یوسف بن محمد الجرادى ،
 ابی المعالی بن یوسف الحدادی ،
 احمد خلف عثمان سختاری ، رجوع به
 سختاری غزنوی
 احمد علی سندیلوی ،
 احمد سعید تیشه (احمد بن مسعود)
 ارجانی (قاضی) ،
 ارسلان خان (سلطان)
 اسپر فگر ،
 اسدی ،
 اسفندیار ،
 اسفند ،
 اسماعیل ، .
 اسماعیل انقروی ،
 عیسی شیزوی
 اشرف الدین (قاضی القضاة) ،
 اصحاب کھف
 افراسیاب ،
 افریدون ،
 الیاس ، ۱۰۰۳ ؛
 امام برهان الدین محمد بن ابی القضل ،
 رجوع به برهان الدین بن یانگر
 امام غزالی ،
 امام فخر الدین محمد بن محمود تیشا پوری
 امام محمد بن الحسین الجرجانی ،
 ام جمیل بنت حرب ،
 ام کلثوم ،
 امین احمد رازی ،
 امیدی رازی ،
 امیر خسرو ،
 امیر حسن علاء سجزی ،
 امیر سید ابو المعالی بن طاهر ، ۱۰۰۸ و
 ۱۱۰ ؛
 امیر سید فضل الله ، رجوع کنید به ابو افتح
 سید فضل الله
 انوری ؛
 انوشروان
 انوشروان بن خالد ،
 اهر بمن ؛
 ایته (دکتر)
 ایلک خانیان .

ب

- باهز يدبسطامی ؛ ۱۲ ،
 بدر ابراهيم ؛
 برهان الدين ابوالحسن على برهانگر
 بزرجمهرقائى ،
 بشيرحسين زيدى ،
 بلعمى (مترجم تار يخ طبرى) ،
 بنى اسرائيل ،
 بنى عباس ،
 بوعلی فارمدى ؛
 بولهب ، ۱۱۳ ،
 بو يحيى ،
 بهار (ملك الشعراء) ،
 بهرام شاه غزنوى (سلطان) ؛
 ۱۱۸ ، ۱۲۱ ،
 بهرامى ،
 بهمن ،
 بيرونى ،
 بهقى ، رجوع بابو الفضل بهقى
 پ
 پرويز ،
 پسر تشنه ،
 پسر درغوش ،
 پسرشهابى
 ت
 تاج الدين خا تون ،

تريت ،

- تقى كاشى
 تيشه ،
 ت
 ثقة الملك طاهر ،
 سنائى ،
 ثمود ،
 ج
 جائلق ۱۹۲ ،
 جبرئيل ، ۳۳
 ججهش بن سوده .
 جلال الدين ابوالفضل دوگزىنى ،
 جلال همائى ،
 جمال الدين ،
 جمال الدين ابوالقاسم محمود بن
 محمد الاثيرى ،
 جمال الدين ابو نصر احمد محمد بن سليمان
 الصغاني ،
 جمال الدين اى بهة
 جمال الدين عبدالرحيم بغدادى ،
 جمال الدين عبدالرزاق ،
 جمال شريف ،
 جمشيد ،
 جنهد بغدادى ،
 جوهرى ،
 جوهرى ،

ح

حاتم طائی

حاجی خلیفه،

حافظ،

حریری،

حسام الدوله اردشیر بن حسن

حسن،

حسن (نام حکیم سنائی)،

حسن بهمنی،

حسن المظفر،

حسین،

حسین انجور،

حمدالله مستوفی،

حمزه،

حمید قلندر،

حوا،

حیدر،

خ

خاقان

خاقانی،

خان آرزو،

خان احمد پادشاه گیلان،

خان خانان،

خان سمرقند،

خانی کاف،

خانیه،

خدا بخش خان،

خضر، ۴۴، ۵۶،

خطیب پدر سرهنگ خطیبی،

خطیبی، رجوع شود به سرهنگ عمید

محمد خطیبی هروی

خطیر الملك ابو منصور النوری

(انقیراطی)، رجوع شود بر بیت الدوله

خلفای ثلاث،

خلیل،

خلیل بن احمد،

خلیلی،

خواجو کرمانی،

خواجه احمد،

خواجه اسعد هروی،

خواجا بوالفتح، ۱۰۵

خواجه شمس الدین

خواجه عبدالصمد سروارید،

خواجه عبدالصمد، ۹۷،

خواجه معزالدین احمد، ۹۸،

خواجه یوسف، ۹۰،

خواجه یوسف دیخرد، ۹۰

خوارز شاهیه

خواند اسیر،

خیام، ۷

د

داود، ۴۴

داود ملك	ستی خاتون،
دیر میانی،	سراج الدین قمری،
دولت شاه،	سرورگو یا،
دهخدا،	سرهنگ امیر محمد هروی، رجوع کنید به
ذ	سرهنگ عمید خطیبی
ذوالنون مصری،	سرهنگ عمید محمد خطیبی هروی،
ذی النورین، ۱۲۰	سرهنگ محمد، رجوع کنید به
ر	سرهنگ عمید محمد خطیبی
راشدی،	سرهنگ خطیب، رجوع شود به سرهنگ
راوندی،	عمید محمد
ربیب الدوله ابومنصور قیرا طی،	سرهنگ محمد خطیبی، رجوع شود به
رشیدی تبریزی، ۳۰	سرهنگ عمید محمد
رشیدی سمرقندی،	سرهنگ محمد خطیبی هروی، رجوع شود
رضی الدین علی لا لا.	به عمید محمد
رکن الدین محمود خان پسر ارسلان خان،	سرهنگ محمد هروی، نگاه کنید به
روح الامین یا روح القدس، ۳۲، ۳۳،	سرهنگ عمید محمد
۲، ۸۲،	سرهنگ محمد پسر مردآوین،
رودکی،	سعدی،
ز	عمید نفیسی،
زکوفسکی	سفیدی،
زلیخا،	سکندر،
زینتی،	سلمان ساوجی،
زین الدین،	سلمان، ۳۳، ۳۴،
س	سماس،
سالار جنگ،	سنائی (حکیم)،
سام :	منجر کاشی،

شمس الدین ابو النجیب درگزینی،	سوزنی ؛
شمس الدین علی،	مہل عبداللہ ؛
شمس فخری،	سہیلی خوانساری ؛
شمس الملک عثمان،	سہا قی ؛
شیخ ابو القاسم،	سید اشرف جہانگیر سمانی .
شیخ ابو سعید،	سید حسن ؛
شیخ سعید،	سید حسن غزنوی ؛
شیخ شہاب الدین سروردی،	سید سلیمان ندوی ؛
شیخ طبری،	سید علی ہجویری ؛
شیخ عبداللہ انصاری،	سید فضل اللہ رجوع کنندہ بابو المعالی .
شیخ طبری،	سید محمد ہرنجی مدنی ؛
شیخ عبداللہ انصاری،	سید وحید اشرف ؛
شیخ عثمان حرب آبادی،	سیف الدولہ غوری ؛
شیخ نجدی، ۸۰ .	سیف الدولہ محمود ہسر ابراہیم غزنوی .
شیخ نجم الدین کبری،	سیف الدین محمد بن منصور قاضی ؛
شیخ نصیر الدین چراغ دہلوی،	سیف الدین حاجی بن نظام ہتیلی ؛
شہبہ،	سیف الدین باختری،
شیروہ	سیوطی ؛
ص	ش
صالح م،	شاہور ؛
صفا (دکتر)،	شاغل جی پوری،
صد والدین شمس الایمہ، رجوع شود	شاہور جا .
بہ ابوطاہر عمر،	شبلی، ۱۲۰ .
صدیق اکبر، رجوع شو دہسہ	شریف عباسی، ۱۱۳ .
ابوبکر صدیق،	شمس الدولہ نصیر بن علی ایلک خان،
صفی، ۹۰ .	شمس الدین،

عبدالقادر بداونی ،
عبدالمطہف عباسی ،
عبدالمطلب ،
عبید الرحمن خان شروانی ،
عثمان ،
عثمان بن نظام الملک ، رجوع شو دہ
شمس الملک .
عرفی ،
عز الدین ،
عزالدین محمود کاشانی ،
عزالدین یوسف ،
عزرائیل ،
عزیز الدین ،
عزالدین اصفہانی ،
عزیز مصر ،
عسجدی ،
عضبدالدولہ شیرزاد ،
عطار نیشاپوری ،
غلاء الدین ابو یعقوب یوسف بن احمد
حدادی ،
علاء الدین محمد بن یوسف حدادی ،
علاء الدین محمد خوارزمشہار ،
علی ، ۶۶ ،
علی ابراہیم خان خلیل ،
علی ہار ،
علی ہانیڈی ،

ض
ضرار بن حمزہ .
ط
طغرل سلطان ،
طمغاج خان ابراہیم ،
طمغاج خان محمود ،
طمغاج خان محمود ،
ظ
ظہیر الدولہ ،
ظہر الدین ابو شجاع محمد ابن حسین ،
ظہیر الدین عبد العزیز حامدی ،
ظہر فارابی
ع
عاد ،
عباس ، ۱۱۴ ،
عباس اقبال آشتیانی ،
عباس دبس ،
عبداللہ ،
عبداللہ بن زید ،
عبداللہ بن عمر ،
عہد الرحمن البرقوثی ،
عبدالرسولی ،
عبدالرشید تتوی ،
عبدالرؤف مناوی ،
عبدالعزی ،
عبدالغفور الحسینی ،

ف

فخرالدین ،
 فخرالدین رازی ،
 فخرالدین تغابری ،
 فخرالدین کاشی ،
 فرخی ،
 فردوسی ،
 فرعون ، ۱۳
 فروزانفر ،
 فروزی استرآبادی ،
 فضل الله بن طاهر الحسینی ، رجوع
 شود به ابو الفتح
 فضل بن یحیی برسکی ،
 فقیه عبدالملک بن محمد ،
 فقهی ،
 فیاض ،
 فیروزه ،
 فیروز شاه تغلق ،

ق

قابو س و شمگیر ،
 قاسم ،
 قاسم غنی ،
 قاضی شران ،
 قاضی عبدالودود ،
 قاضی نورالله شوشتری ،
 قزل ارسلان ،

علی دشتی ،
 علی سپهری ،
 علی شطرنجی ،
 علی نقی ،
 علی بن قاسم ،
 علی بن ناصر ، رجوع شود بابوالقاسم
 در گزینی ،
 عماد الدوله ،
 عماد الدین ابو البرکات ،
 عماد الدین کاتب ،
 عمادی غزنوی ،
 عمار ،
 عمر (فاروق) خطاب ، ۱۲
 عمرو عاص ، ۶۵ ،
 عمر بن سهلان ساوجی ،
 عمیق بخاری ،
 عمید احمد بن مسعود تیشه ، رجوع شود
 به احمد مسعود تیشه ،
 عمید منصور بن سعید بن حسن سیمندی ،
 عنصری ،

عوفی ،

عیسی ، ۲۰ ، ۳۵ ، ۳۷ ،

۱۰۲ ، ۱۱۶ ،

عین القضاة همدانی ،

غ

غلام مصطفی
 غیاث الحسینی ،

ک	قزوینی (مرزا محمد)
گر کین ، ۴۴ -	قیس ،
گوهر نسب ،	قصاراسی ،
ل	قطب نصیری ،
لقمان ، ۲۴ ،	قطران ،
لؤلؤئی ،	قلی میلی میرزا ،
م	قوام الدین رجوع شود دباو القاسم درگزینی
ماه (مه) ملک ،	قوام الدین پسر قوام الدین ابوالقاسم ،
متنبی ، ۲۳ ،	رجوع شود بجلال الدین درگزینی .
مجاهد الدین بهروز (شحنه بغداد) ،	قوام الدین ابونصر هبة الله فارسی ، ۹۹ .
مجتبی مینوی ،	قیصر ،
مجد الدین آدم السنائی ، رجوع شود	ک
سنائی و ابو المجد	کعب بن زهیر ،
مجیر بیاقائی ،	کلابی ،
محتشم ،	کلیم ، ۴ ، ۹ ، ۶۴ .
محمد (سنائی) ،	کمال اسماعیل اصفهانی ،
محمد اقبال ،	کمال ابوطالب سیمرسی ، رجوع شود
محمد بهروز ، رجوع شود بنظام الملك	بکمال الدین ابوالحسن علی بن احمد
محمد حسینی ،	سومرسی .
محمد خطیب ، رجوع شود دهرهنگ محمد	کمال الدین شیر علی هروی ،
خطیبی	کمال علی سیمرسی ، رجوع شود
محمد خطیبی ، رجوع شود دهرهنگ محمد	بکمال الدین سیمرسی -
خطیبی	کمال الملك (کمال الدین)
محمد سلطان بن ملک شاه ،	ابوالحسن علی بن احمد سیمرسی ،
محمد عباسی ،	

محمد علی ،	المستر شد بالله ،
محمد معین آصف نواب میرزا ،	مسعود خواجد ،
محمد فاجر ،	مسعود سعد سلمان ،
محمد هروی ، رجوع شود بـ سرهنگ محمد	مسعود سوم پسر ابراهیم غزنوی ،
خطیبی	مسعود شاه بن ابراهیم شاه (غزنوی) ،
محمد بن خطیب ، رجوع شود بـ سرهنگ	مسعود بن محمود ملجو فی ،
محمد خطیبی	مسعودی ،
محمد بن علی الرجا ،	مسیح ،
محمد بن علی رفا ،	مشتاق حسین ، ۳۴
محمد بن علی بار ،	مصعب ،
محمد بن محمود ،	مطران ، ۱۰۲ ،
محمد بن منصور سرخسی ،	مطهر هندی ،
محمد بن منصور بن سعید فخر مدبر ،	مظاهر مصفا ،
محمد بن یوسف ،	مظفری ،
محمد پسر علی رفا ، ۲	معاذ جبل ،
محمد بن نعمان بن بشیر ،	معاذ بن حرم الخزاعی
محمود شیر وانی ،	معاویه ،
محمود غزنوی ،	معزی
محمود گاو ان ،	معزی احمد
محمود بن محمد بن ملک شاه ملجو فی ،	معین د کتر ،
مختار ،	معین الدین بختی المک ابو نصر احمد بن
مختاری غزنوی ،	فضل کاشی ،
مدرس رضوی ،	مغیره بن شعبه ،
مرد آور ،	مفضل ،
مروان ، ۱۲۰ ، ۱۲۱	مقدمی ،
مریم ،	مقتع ،

ملك شاه،

ملك مشرقی،

ملكه خاتون،

المنای، رجوع شود بعبد الروف منای

منزوی آقا،

منشوری،

منصور بن سعید،

منوچهری، .

موسی عمران،

مولانای بلخ،

مومناي فيروز آهادی،

سؤید ثا بتی (سناتور)،

مذهب الدین ابو القاسم،

میر ابو الحسن،

میر حسن،

میرزا فصیحی،

میرزین العابدین

میر شریف آملی،

میر صالح طبیبی،

میر عزیز الدین یحیی،

میر علی شیر نوائی .

میکا ٹول ۱۱۹ .

ن

ناصر خسرو علوی،

ناصرالدین،

ناصر الدین طاهر بن فخر الملك بن

نظام الملك

ناصرالدین سنشی کرمانی؛

ناصر بن حسین (ابوالقاسم درگزینی)،

ناصر بن علی (ابوالقاسم درگزینی)؛

نجار ساغر جی،

نجم الدین ابو المعالی احمد بن یوسف

بن احمد الحدادی،

نجم الدین ابو المعالی یوسف بن احمد

الحدادی؛

نجم الدین کافی الملك؛

نجیب جربادقانی

نجیبی فرغانی؛

نصرة الدین قدج ارسلان خاقان عثمان

نصیر الدین چراغ دهاوی، رجوع شود

بشیخ نصیر الدین .

نصیرالدین محمود بن ابی توبه؛

نصیرای همدانی،

نظام الدین محمد بن سلیمان کاشغری،

نظام الملك ابو الفتح یوسف یعقوب؛

نظام الملك محمد بهروز؛

نظام الملك بن احمد؛

نظامی عروضی سمرقندی؛

نظامی کنجوی ،

نظیری ،

نعم (کنیت شیخ طبری) ،

نوح ، ۹ -

نورالدوله ،

نوعی ،

و

واله دانشگاهی ،

ولید بن مغیر ، ۸۲ ، ۵

هاشم ،

هجویری ، رجوع شود بسید علی هجویری

هدایت (رضاقلی خان)

هرون بن سلیمان بفرخان شهرالدله ،

همایون فرخ ،

تذکر :

با آنکه قسمتی ازین اثر جلیف شده اعلام تمام کسانی که در نسخه چاپ شده درهند موجود بود

درین نسخه طبع گردید ،

هو تسما ،

ی

یا قوت ،

یزدان ،

یزید ،

یعقوب ،

یعقوب یوسف لاجل می ،

یوسف ، ۱۵ ، ۵۵ ، ۸۶ ، ۶۹ ، ۹۱ ، ۹

یوسف لاجل می ،

یوسف حدادی ،

(قاضی) یوسف بن احمد حدادی شالنگی ،

یوسف بن احمد مولوی ،

یوسف بن محمد ،

یوسف بن یعقوب (نظام الملک) ،

فهرست کلمات مخصوص که در متن نامه ها بکار برده شده است

آدسی زاد ۵	ارحام ۷۸	انداد ۱۰۱	بسط ۵۲
آذین ۳۲	استر ۶۷	انشاد ۱۰۵	بعد ۲
آلاء ۷۲	اسهاب ۳۰	انقاس ۱۱۱	بلوغ ۲۲
آمال ۱۳	اشباح ۲۰	انقاد ۸۸	بنگ ۳۷
آهستگی ۶۶	اشباع ۲۴	انین ۳۳	بنگان ۲۵
آهنک ۱۲۲	اشهب ۶۶	اوساط ۷۶	بنیت ۵۱
ابداع ۲	اصطناع ۱۹	ایادی ۲۱	بوته ۵۵
ابزار ۸۳	اضافت ۱۱۰	بایزن ۱۹	بوك ۵
ابرام ۹۸	اعادت ۱	باتنگان ۳۶	بی آبی ۱۷
ابعاد ۱۱	اعراض ۱۶	باد دست ۱۷	بی اندامی ۱۰۹
اجلال ۹۳	افسار ۱۱	باژگونه ۱۰۷	بی بخش ۳
احاطت ۱۰۹	افستین ۳۳	باسط ۲۰	بیخردانه ۶۷
احتما ۳۲	اکرام ۱۱۲	باشه ۱۱۰	بی گوشی ۷۱
احتمال ۳۲	اکیاس ۹	بخردان ۱۲	بی محال ۳۳
احرار ۸۳	الباب ۷۳	بدایت ۸۳	بهمزگی ۳۳
اخص ۲	التیام ۳۵	بدور ۱۳	بی نوان ۵۸
اخلال ۹۳	الف ۶۸	برد ۱۰۷	بیو باریدن ۱۰۲
ادراك ۸۸	المعی خاطر ۶۶	بروت ۵۵	پاداش ۱۰۲
ادهم ۶۶	اناس ۹	برید ۳۵	پارس ۶۷
ارباع ثلثه ۹	انجار ۳۰	بزرگ محتاج ۹۸	پارکین ۱۱

پالان ۱۳	تشهیب ۵۹
های باز ۱۷	تطویل ۵۹
پدر علوی ۲	تعهد ۴۸
پرچانه ۱۰۹	تغلب ۴۱
پرزین ۵۷	تکاب ۴۸
پرفتن ۸۰	تکلیف ۱۷
پلیدانه ۶۰	تکلیم ۹
پنجره ۶۲	تکوین ۹
پوزه بند ۷۲	تکین ۴۴
پوبندگان ۳۹	تلمس ۱۰
پمکارگری ۵۷	تمثل ۱۱۲
پیکرگری ۵۷	تمویهات ۶۶
تابه ۱۱۰	تناهی ۸۰
تبراه ۵۵	تدورستان ۱۸
تجرع ۴	تنین ۴۳
تجریه ۲۰	تواری ۷۲
تجنب ۵۴	توبیخ ۲۹
تدارک ۴۸	جاسوس ۸۷
تذیل ۱۱۰	جامه خانه ۷۰
ترتیل ۵۹	جبریت ۹
ترهات ۶۱	جفت ۶۲
تزویر ۵۵	جگر خواری ۹۸
تسویلات ۱۱۰	جلایی ۱۰۶
جلجل جنبان ۱۹۰	حربه ۱۶
چنان ۳۲	حصافت ۳۵
جوارح ۹۲	حسوب ۱۸
جوال ۹۲	حضر ۶۷
جویند ۳	حظیره ۱۰۲
چاپلوس ۹۴	حقد ۱۲۰
چاردیده ۶۵	حلت ۹
چرندگان ۷۲	حلیت ۳۴
چشم زخم ۷۴	حلیه ۵۳
چمندگان ۷۳	حماسه ۳۵
چهار دیوار ۳۸	حمل ۳
چهار رسیخ ۵	حنجره ۷۴
چهاروای ۲۰	حنین ۹۲
حاجز ۳	حول ۷۵
حادث ۳	خازن ۵۰
حایل ۳	خافقین ۱۰
حبل ۳۴	خاکدان ۹۸
حتم ۲۱	خدع ۵۴
حدایق ۱۴	خدر ۳
حذق ۹۶	خلست ۹۸
حذق ۷	خراس ۶۷
حذم ۷۱	خرقه ۱۰
حرازادگی ۷۷	خره گاه ۶

مپیدکاری ۷	ر مه ۵۵
ستا م ۸۹	ر نگه آمیز ۵۲
ستون زنج ۶۶	ر وح ۹۵
ستیز ۵۲	ر ویند ۳۵
سجج ۱۲۲	ر و بها ۱۰۲
سجیث ۳	ر هی ۱۲
سجین ۳	ز آهن ۴۵
سخته ۲۵	ز ایش ۲۰
سر زن ۱۰۷	ز بانکاری ۱۱۵
سرگردنان ۱۱۳	ز بانه ۲۹
سز ۱۰۲	ز ح-ف ۹۶
سفته ۸۱	ز در روی ۷۷
سکون ۸۸	ز فان ۱۱
سجج ۸۰	ز نده زادگان ۱۱
سمین ۴	ز نهار خوردن ۸۲
سنا ۶	ز و یح ۴۵
سواد کده ۳۹	ز و یح ۴
سورنجان ۴	ز و ر ۵۱
سیاه داری ۷	ز یرتیشگان ۸۵
سیم ۱	ز یر نعل ۹۰
شادی روان ۱۰۲	ز یف ۵۱
شامت ۱۵	سبک ۴
شاهین ۲۰	مپید بافی ۲۶

خطیر ۱۱۱	دورئی ۱۱۰
خلاف ۱۸	دوزبان ۱۱۱
خلاف ۲۵	دوست روئی ۴۱
خلاق ن ۴	دوک داران ۱۱۳
خویشتن داری ۱۶	دومنی ۱۱۳
خویشتن شناختگان	دیمو سیت ۹
۱۹	دیوان ۶
خمیل تماش ۴	ذره ۳۱
داخل ۱۲۲	ذیل ۹۶
دادار ۱۲۲	راح ۳۳
دارندگان ۵	راست انداز ۹۶
دامن کشان ۱۱۱	رافت ۶۷
دراک ۱۲	ر بقه ۸۸
درخش ۱۳	ر بویت ۹
دردد ۵۹	ر حل ۲۹
دمت آویز ۵	ر حیق ۹
دمت بوس ۳۲	رخش ۱۳
دستخوش ۲۷	رده ۷۱
دقیانوس ۸۹	رزانت ۶۰
دلال ۱۰۲	رزین ۴۳
دلق ۳۵	رسم ۸۷
دوده ۷۷	رعنا سرا ۳۸
دوروی ۶۱	ر قیق ۳

عوانان ۱	۴	کافه ۲	۲
عواقب ۳	۹	کاهدان ۶	۶
غراب الشیاطین ۸۲		کتابه ۱۰۹	
غرفه ۱	۱	کمر گس ۸	۸
غمازی ۳	۹	کلاب النار ۸	۳
غول ۶	۵	کلاته ۱۰	۳
غمی ۷		کلبه ۷	۰
فتوت ۲	۹	کله ۷	۱
فراخنده ۸		کنه ۱۱	۰
فرجه ۳	۰	کوشک ۶	۹
فردانیت ۱۱۹		گاو فلک ۱۲	۱
فوزین ۳	۳	گدای کده ۲	۳
فسنج ۳	۳	گدیه شکلی ۳	
فضولی ۸۷		گرد ۲	۱
قابض ۲		گنده پی ۱	۸
قابض ۱۰۹		گوساله ۱۲	۱
قاید ۶	۳	گهی زده ۷	۶
قراضه ۶	۲	لا بالی ۳	
قریر ۶	۶	لاجور ۱۰	۶
قلبتان ۷		لاحق ۷	۷
کاردار ۱۰		لا زب ۵	۳
کاردان ۱۰		لاشه ۱۱	۰
کاستی ۵	۲	لا یفلیحان ۶	۹

شایست ۷	۸	طبا ع ۹	۱
شب پر ۱۰	۶۰	طامع ۳	۹
شپرک ۳	۵	طار از ۱۰	۹
شر و ۱۸		طویت ۱	
شطر ۲	۸	طویل ۵	۳
شفاده ۳	۹	طیب ۲	۹
شگرف ۱۱۹		طین ۳	۹
شنگوله ۱	۷	عاطر ۱	۳
شنگی ۱	۷	عتبه ۱	۲
شیای ۲	۹	عجل ۳	۳
صاحی ۷	۳	عجول ۳	۵
صادر ۱	۰	عد ۲	۲
صافی ۷	۳	عرصات ۱	۸
صامت ۲		عرضه ۲	۹
صدقه ۱۰	۳	عزب خانه ۱	۰
صرف ۷	۳	عشرین ۳	۳
صفوت ۶	۶	عصاره ۱	۰
صفی ۷		عقابین ۱	۳
صلا ۷	۳	عقبه ۹	۰
صور ۱	۰	عقد ۵	۲
صورتگران ۵	۳	عقوق ۱	۷
صفو ۳		عمار ۱	۰
صیحه ۱	۱	عنکبوتیان ۵	۳

لکام ۸۹	مقله ۳	مرا ئی ۱۱	معادی ۱۲
لوس ۹۴	مشوهای ۳	مرقد ۱۱۰	معارج ۳
لویشه ۷۳	مجد ۷	سروق ۱۱۲	معالی ۱۱
مأ تین ۴۴	مجازات ۸۵	مزخرفات ۶۶	معتاد ۵۵
مادر سفلی ۲	محاق ۲۵	مزدوج ۸۷	معقد ۱۱۲
مالیخولها ۷	محدث ۲	مزلقات ۵۴	معهود ۵۵
مبادرت ۹۲	معرك ۵	مزور ۵۱	مفرج ۷
مباهی ۶۷	محط ۱۰	مسبب ۲۱	مفرط ۱۱۲
مبدع ۲	محقر ۳۱	مستدرک ۱۱	مقدر ۵۱
مبرات ۲۶	م محیط ۳	مستدیر ۹	مقرعه ۸۵
مبرم ۵۱	محول ۱۲	مستوفی ۷	مکافات ۸۵
مبین ۵۵	محمی ۶۱	مستوفی ۷	مکاف ۲۸
متا کد ۱۴	مغا فت	مسرات ۲۶	مکمن ۷۲
مترمد ۱۰۹	مختلط ۵۵	مشنع ۵۹	مکونات ۶۶
مترقی ۴۳	مخدرات ۳	مشهد ۵۹	مکیال ۲۰
متحلی ۶۷	مخدول ۱۹	مشیمه ۲	ملازمت ۲۱
متعالی ۸۷	مخراق ۷۷	مصطبه ۳۸	ملاءاعلی ۹
متقاضی ۳۱	مخرقه ۱۰	مصطنعان ۲۲	ملجا ۱۱
متعهد ۷	مخیم ۱۰	مصفا ۷	ملقن ۲۰
متنبی ۵۲	مدیر ۵۹	مضی ۲۶	ملمع ۹
متواری ۴۹	مدرك ۵	مطموس ۱۲	مميز ۸۷
متوسط ۵۲	مراعات ۵	مطهر ۲۱	مموه ۶۲
مثالب ۱۲۰	مرافق ۱۴	مطیه ۱۰۱	ممهذ ۱۴

هابل ۵۹	نعماء ۳۵	مہبط ۴۰	منجا ۱۱
ہزار سپند ۴۷	نکال ۶۰	مہوس ۵۲	منعت ۲۴
ہزینہ ۶۳	نکو داشت ۱۲۱	میمون ۱۴	میدروس ۱۰۴
ہمخوابہ ۱۵	نکوہیدہ ۱۲۰	میشیز ۵۳	منعقد ۳۳
ہمسائی ۱۲	نگار پذیر ۷	ناہوس ۷	من گویان ۱۱۳
ہمشیرہ ۶۲	کارگر ۷	ناخلفان ۱۸	منہی ۳۸
ہم زعت ۱۴۴	نہای ۴۸	نا راستی ۵۱	من وزیدہ ۶۸
ہنگ ۴۸	وائی ۶۶	ناستلون ۹۳	موالی ۱۳
ہواجس ۱۱	واسطہ ۲	ناہتا ۸۳	موالید ۳
ہوس خانہ ۶۵	واہب ۲۴	نبالت ۱۵	مواہب ۹
ہین ۴۵	وراء ۳	نچیزی ۳۹	موسوس ۵۲
ہیولی ۷۳	وصلی ۵۴	نخاس ۶۴	موصل ۲۶
ہنال ۴۴	وقیعت ۷۴	نخاع ۴۸	موکد ۳
	لاو ۳۴	نشاء ۴۱	مہائل ۴۷

تصحیحات و اضافات

- اخیراً کشف الاسرار وعدة الابرار معروف بفتیسیرخواجه عبدالله انصاری تالیف ابوالفضل سیدی در ده جلد (چاپ دانشگاه تهران ۱۳۳۱ - ۱۳۳۹ شمسی) مورد استفا ده نگارنده این مخطوط قرار گرفت. سیدی معاصر حکیم سنائی غزنوی بود، و این تفسیر را در سال ۵۲ هجری در زندگانی حکیم نوشته و در تحت تأثیرش اشعار این شاعر شهیر را در بیشتر موارد بکار برده است، و حتی بعضی جایها الفاظ و فقرات و ترکیبات هر دونویسنده یکی است. بنابراین بعضی مطالب لغوی و ادبی و تاریخی کتاب حاضر از روی این کتاب تفسیر و دو کتاب دیگر اینجاء توضیح داده می شود.
- ص ۱۰۳: در مجمل فصیحی (چاپ تهران ۱۳۶۶: ۲) تاریخ ولادت حکیم سنائی ۴۷۴ هـ در جست، یعنی همان تاریخ که در تذکره روز روشن مرقوم است. و در همین تاریخ مجمل (۲: ۲۱۴) تاریخ درگذشت سنائی ۴۹۹ هـ نوشته است.
- ص ۳ س ۱، لا ابالی: نگاه کنید بکشف اسرار وعدة الابرار ص: ۱۰۵.
- ص ۳ س ۱۳، مدرك: یکی از لغاتی است که در کشف بیشتر بکار برده شده، رجوع شود ۲: ۳۴.
- ص ۳ س ۱۴، وراء: ببینید کشف ۲: ۱۱۳.
- ص ۴ و ۲۵، «وللا رض الخ»: در کشف (۲: ۲۲۵) این مصراع نقل شده باز درج ۵ ص ۳۰. بدینطور آمده:
- شربنا و اهرقنا علی الارض قسطها
وللا رض من کأس الکرام نصیب
- ص ۶ س ۴، سنا: این لغت در آن دوره خیلی متداول بود، ببینید کشف ۱: ۲۷.
- ص ۹ س ۶، دیمومیت: کشف ۱: ۲۷ - و سناء او دیموسی، ۲: ۵۸ - دیمومیت خویش
- ص ۹ س ۱۳، «اولو الایات الخ»: ظاهراً «اولوالالباب والا بصار» درست است.
- ص ۹ س ۱۵، ملاء اعلی: کشف ۲: ۲۵.
- ص ۱۰ س ۳، خافقین: کشف ۴: ۴۵.
- ص ۱۰ س ۵، «لا احصى الخ»: ببینید کشف ۴: ۷۹۳.
- ص ۱۰ س ۶، «كنت نبيًا الخ»: نگاه کنید بکشف ۴: ۴۳ - اما روایت آن مطابقی الجامع الصغیر است.

ص ۱۱ و ۲۶۳ - در کشف این بیت دوبار (۶ : ۳۲۳ و ۳۶۵) نقل شده و قرأت آن بر طبق دیوان شاعر است نه مطابق متن کتاب حاضر .

ص ۱۱ س ۹ ، هواجر : ببینید کشف ۳ : ۲۵ : ۴ : ۲۴ .

ص ۱۲ س ۱ ، لابل ، لا بانه : این کلمه در کشف چندین بار استعمال شده . مثلاً

۲ : ۱۰۹ : ۲۷۳ -

ص ۱۲ س ۱۴ - ۱۵ ، همنامی ، همسانی : در کشف چندین بار استعمال شده مثلاً

۲ : ۵۲ - ، هر چند که همنامی هست هم سانی نیست که هیچ خدا جز او نیست تا هم سانی

میان ایشان باشد - ۲ : ۱۳۴ - ، پس مکر خالق بمکر مخلوق نماند ، هم نامی هست لکن هم سانی

نیست ، - سان بمعنی صفت آمده - نگاه کنید ۲ : ۲۷ - ، مراد به آن سان و صفت است یعنی

همچون سان و صفت آل فرعون ، - ۲ : ۱۴۶ - ، بسان و صفت عیسی نزد يك خدا و حکم وی

همچون سان و صفت آدم است .

ص ۱۴ س ۶ ، اعادت : در کشف اکثر جایها بدین شکل آمده ، نگاه کنید ۲ : ۱۴۸ -

ص ۱۵ س ۱ ، چشم زخم : کشف ۱ : ۳۳ .

ص ۱۷ س ۶ ، در جواب این منظومه سوزنی هزلی گفته ، دیوان ص ۱۱۱ .

ص ۱۹ س ۳ ، مخدول : کشف ۲ : ۷۳ .

ص ۱۹ س ۴ ، خویشتن شناختگان : بهمین قبیل است خویشتن فرادادگان

(کشف ۲ : ۱۷۷) ، و خویشتن فرادادن (کشف ۲ : ۵۳) -

ص ۲۰ س ۳ ، اشباح : در کشف در بیشتر موارد آمده ، مثلاً ۲ : ۲۷ -

ص ۲۰ س ۴ ، یکی باز بردن : کشف ۱ : ۳۳ - (یکی شنید و یکی دید و یکی رسید) -

ص ۲۳ س ۷ ، اکرام و تشریف : کشف ۲ : ۵۹ -

ص ۲۴ س ۱۴ ، رعنا : نگاه کنید به بیت زیر سنایی (دیوان چاپ مدرس رضوی ص ۵۲) :

از این مثنوی ریاست جوی رعنا هیچ نگشا ید

مسلمانان ز سلیمان جوی و در دین ز بو در دا

این بیت در کشف دومه بار نقل شده ، ببینید ۱ : ۳۱۹ -

ص ۲۵ س ۱ ، لوم : کشف ۲ : ۲۶۲ -

ص ۲۵ س ۵، محاق: دیوان سراجی خراسانی -

آفتاب چتر شه چون بر د میدان از برج فتح

در محاق مدبری افتاد ماه هرد و دل

ص ۳۱ س ۱، بعد از فیرها: در یکی از احادیث نبوی آمده - (الدنيا بعد از فیرها) کشف ۷۴: ۲ -

ص ۳۲ س ۴، احتمال: در کشف در بیشتر موارد بکار رفته مثلاً ۲۰: ۲، ۱۲۹ -

ص ۳۳ س ۳، «وای نعیم الخ»: در روضات الجنات (چاپ هند ص ۱۹۴، چاپ تهران ص ۲۷) این مقوله درجست -

ص ۳۴ س ۳-۱، فسخ - نسخ: کشف ۱۲: ۲ - (تا همه شرعها نسخ کنند و همه عقدها فسخ کنند) -

ص ۳۴ س ۹، رهی: یکی از کلمه‌هایی است که در آن دوره خیلی معمول بوده، نگاه کنید

بکشف ۱: ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۳، ۲: ۱۳۹، ۱۵۱، ۳: ۶۴ -

ورهیگان جمع این کلمه است و بدین شکل در کشف چندین بار آمده مثلاً ۲: ۲۸۱، ۲۹۱ -

ص ۳۴ س ۱۴، حلیت: در کشف به همین شکل چندین بار آمده مثلاً ۱: ۵۶، ۳: ۸۶، ۴۷ -

ص ۳۸ س ۱، منهی... مفتی: در کشف ۴: ۴۴ عین همین فقرات درجست: (مفتی عالم

جبروت و منهی خطه ملکوت) -

ص ۳۸ س ۲، «ان الله الخ»: این حدیث در کشف سه چهار بار نقل شده

مثلاً ۴: ۳۷، ۶۰، ۵: ۴۲ -

ص ۳۸ س ۶، «تخلعوا باخلاق الخ»: کشف ۲: ۱۸۶ -

ص ۳۹ س ۵، نعت: مترادف صفت است و در کشف چندین بار بکار رفته است مثلاً ۴: ۴۳ -

(یگانه و یکتا خداست که در صفت او تغییر نه و در نعت او تبدل نه) - نیز ببینید ۲: ۵۰، ۵۳، ۵۹، ۶۳ -

ص ۴۰ س ۱، «اصبعین من الخ»: کشف ۱: ۶۵، ۲: ۱۲ -

ص ۴۸ س ۵، روح روح: این فقره در کشف هم چندین بار آمده، نگاه کنید ۲: ۲۳۸، ۵: ۱۱۷، ۷: ۱۲۵ -

ص ۵۳ س ۵، صورتگر: در کشف چند بار آمده، ببینید ۲: ۸ -

ص ۵۴ س ۱، «المهم اننا الخ»: در کشف دوماه بار نقل شده، ببینید ۱: ۵۳۵، ۴: ۴۲ -

ص ۵۴ س ۱۲، لازب: کشف ۲: ۲۱۴ -

ص ۵۷ س ۵، «لا تدخل الملائكة الخ»: در کشف (۴: ۵) در همین مورد

این حدیث نبوی نقل شده و متعجباً ابیات سنائی نیز آمده است :

«سال و حال در راه این جوان مردان صورت سگ دارد و عشق در عالم خویش صورت فریشته
و شرع مصطفی خبر میدهد که فریشته با سگ بدسارد، در هیچ حال با وی فرو نیاید» «لایدخل
الملائكة بیتاً فيه کلب او تصاویر»

کی در آید فرشته تا نکنی سگ ز در دور و صورت از دیوار
کی در احمد رسد و در صدیق عنکبوتی تنیده بر در غار
پرده بر دار تا فرود آرند هو دج کبر یا بصفه بار
و در همین کتاب (۲: ۸-۹) نیز آمده :

«پس مصور بحقیقت خدای است که قدرتش بی نهایت، و خود بی همتاست و کس رانه سزاست
و نه رواست از مخلوقان که صورتگر کند مصطفی از آن نهی کرده و گفت . . . «ان البیت الذی
فیه تصاویر لاتدخله الملائكة»

ص ۵۷ س ۱۴، «رش علیه الخ» : ببینید کشف ۵ : ۱۱

ص ۵۹ س ۵، هائل : کشف ۲ : ۸

ص ۶۳ س ۱، هزینه : در کشف بیشتر بکار برده شده مثلاً ۲ : ۳۶، ۴۰۴، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۶۰

ص ۶۳ س ۱۵، عقبه : در کشف بیشتر جایها آمده، مثلاً ۲ : ۹۸، ۲۲۶

ص ۶۶ س ۶، صفوت : در کشف در اکثر موارد بکار رفته، مثلاً ۲ : ۸۸، ۳ : ۴۴، ۷ : ۳۸

ص ۶۷ س ۱-۲، اشتر خراس : بظاهر اشتر خراس باید، نیز نگاه کنید بدیوان سراجی خراسانی،

خه خه ای دشمن خسر خاطر استر دل تو

مانده در حاد ثه سرگشته تراز گاو خراس

ص ۶۷ س ۶، روز کی چند : چسپیدن، لك، در اسم و صفت در آن دوره معمول بوده کشف ۲ :

۱۱ - ، روز کی چند نصیب خلق را در پیش کعبه و صالت الخ - و بهمین قبیل است، بزمك

وسرك، (۲: ۸۴) و خروار کی (۵: ۱۰۵)

ص ۶۸ س ۶، نخاس : کشف ۳ : ۹۴

ص ۶۸ س ۱۰، سن یزید : کشف ۵: ۵۵

ص ۷۱ س ۳، ککش . . . کوشش : کشف ۳: ۱۴۳، هر کجا کششی بود آنجا کوششی بود،

ص ۷۲ س ۱۲، چرندگان : کشف ۲ : ۱۴۲

ص ۷۳ س ۱، لویشه بیسوزنی لویشه واپیشه هر دوبکار بسته، دیوان ص ۱۶، ۴۷

ص ۷۳ س ۱۱، تواری : کشف ۲ : ۴۸

ص ۷۴ س ۶، وقیعت : کشف ۲ : ۲۵۸ -، این افتتاح قصه وقیعت احد است،

ص ۸۱ س ۶، کنده پیر : کشف ۴ : ۴۱۷ -، دنیا عجزه کنده پیر،

ص ۸۳ س ۷-۸، را سنکاری . . رستگاری : نگاه کنید به بیت زیر سنائی که در کشف

دوبار (۲ : ۵۳۰، ۱۰ : ۴۲) نقل شده است :

را متکاری پیشه کن کا ندر مصاف رستخیز

نیستند از خشم حق جز را ستکاران رستگار

ص ۸۴-۸۵ : ابیات این قصیده در کشف مهجا نقل شده، ۲ : ۲۸۵ دوبیت، سر جمله بدانید

که الخ و مارا همه مقصود ببخشایش الخ، ۴ : ۲۶۹ همین بیت آخر، ۸ : ۲۲۰ همین بیت آخر
بابیت، آنجای که ابرار نشینند الخ.

سوزنی در جواب این منظومه هزلی گفت است، دیوان ص ۱۴۰ -

ص ۸۶ س ۱۳، « المؤمن الخ » : قرات این خیرد رکشف (۳ : ۲۷۶) در طبق مکاتیب

غزالی است، نه مطا بق متن کتاب حاضر.

ص ۸۷ س ۴، حظیره قدس : در کشف چند بار آمده، ۲ : ۲۹۱، ۳ : ۲۷ -

ص ۸۷ س ۱، مشوبها: مفرد آن مشوبة و بدین شکل بیشتر در کشف چندین جایها آمده،

۴ : ۵۲۹، ۵۴۰، ۸۲، ۱۱۸.

ص ۸۸ س ۱، « سرآ بسر الخ » : کشف ۸ : ۲۶ آمده است - « هزار شادی ببقای آن

جوانمردان باد که از روی معشوق نسازند و جز با دفت مهره مهر نیا زند.

یا من الی وجهه حجی و معتمری

ان حج قوم الی ترب و احجار

لبیک لبیک عن قرب و عن بعد

سرآ بسر و ا ضمار با ضمار

و همین جملات دری با بیت اول عربی درین کتاب (۱ : ۳۶۶) در جست و متعقبا

بیت زیر سنائی آمده است : هر کسی معراب دارد هر سوئی باز معراب سنائی کوی تو

ص ۸۹ س ۷، متجلی : ۲ : ۹۴.

ص ۹۰ س ۱۴ ، بنگرداند : دواصل فعل مضارع صیغه واحد غایب گرداند ، است که از گردانیدن آمده ، نگر دافد مضارع منفی است ، و بر این بای زینت افزوده شد که امروز در زبان دری معمول نیست - این فعل بشکل جمع در کشف ۲ : ۲۹ آمده - روی از دشمن بنگردانید ، -

ص ۹۰ حاشیه نمرة ۱۰ باید حذف شود .

ص ۹۷ س ، از آن مستثنی : اشاره ایست بقصه اصحاب کهف ، نگاه کنید بکشف

۵ : ۶۴۷ بعد .

ص ۹۷-۹۸ ، تملیخا : این نام بشکلهای مختلف ، یماخا و تملیخا و ملیخا و تملیخ در کتابهای تفسیر و تاریخ ولغت دیده می شود - تملیخا یکی از جوانانی بود که معروف اند با صاحب کهف - و چون ایشان پس از سیصد و نود سال از خواب بیدار شدند همین جوان را برای آور دن طعام ماسور کرده بودند - برای آگاهی بیشتر نگاه کنید بولغت نامه دهخدا (شماره ۵)
ص ۲۴۷۰-۲۴۷۲ و تفسیر کشف الاسرار ص ۴۸۴ ، ۴۸۵ ، درین تفسیر این نام بشکل ملیخا (بیای تحتانی) اقلا بیست و یک بار آمده است .

ص ۹۸ س ۷ « لقاء الخلیل الخ » : در روایات الجنات (چاپ هند ص ۲۰۹ ، چاپ تهران ص ۲۹۸) این مثل بدینطور نقل شده : « شفاء العلیل ، لقاء الخلیل » .

ص ۹۸ س ۱۶ - در باورقی مجله ارسمان سال ۱۷ ، شماره ۲ ص ۴۳ درجست :

این مصراع را در تحفه ساسی دیده شد که یکی از شعرای عصر صفوی سرقت مذموم کرده و بدین شکل در آورده (سایه را نتوانم کشید از پی خویش) - بخاطر دارم که یکی از شعرای این زمان هم عین مصراع را از شاعر عصر صفوی بغارت برده است -

ص ۹۸ س آخر : پس از (کتاب خلیلی) اضافه کنید (و ارسمان ۱۷ : ۲ ص ۹۲-۹۳) -

ص ۱۰۳ س ۹ ، تعهد : کشف ۲ : ۱۱۱ .

ص ۱۰۴ س ۱ ، مندرس : کشف ۳ : ۲۶ .

ص ۱۰۴ س ۵ ، متواری : کشف ۵ : ۱۳۹ .

ص ۱۰۹ س ۳ ، طراز : کشف ۵ : ۱۲ .

ص ۱۰۹ س ۹ ، « من عرف الخ » کشف ۲ : ۳۹۶ - (و زبان از ذکر خاموش ، من عرف

الله کل (سا نه) .

ص ۱۱۰ س ۳ ، اضافت : کشف : ۵ : ۷۱۵۱ : ۱۱۱ -

ص ۱۱۱ س ۴ ، دوزبان ، دوروی : کشف : ۱ : ۷۸ - ، نفاق کهن در نماز جماعت تقصیر کردن است و میان مردم سخن چینی کردن و با مردم دوزبان و دوروی بودن -

ص ۱۱۴ ص ۸ ، نسب - تقوی : در کشف : ۲ : ۶۸ درین مورد آمده است :

« هر چه تو اسرور بپناه اوشوی فردا از تو گردد و ترا بگذارد سگر تقوی که در این سرای و در آن سرای ترا ضائع نگذارد - همه حسبها را آن روز داغ کنند و همه نسبها را پی کنند »

ص ۱۱۴ س ۹ ، صیحه : کشف : ۱ : ۹۰ -

ص ۱۱۵ س ۹ ، فلا انساب الخ : سوزنی گوید :

نسبتش گر با مت عیسی است خوانده است آیت فلا انساب

(دیوان ص ۱۶) .

ص ۱۱۵ س ۲ ، پدرملت : کشف : ۲ : ۲۹۱ - ۲۹۲ - « اثر فضل ما بود که ابراهیم را

بدوست خود گرفتیم و پدر پیغمبران و پیشوای ملت خود کردیم - »

ص ۱۱۹ س ۱۰ ، فردانیت : یکی از کلماتی که در کشف چندین بار بکار رفته ، ۲ :

۶۱ : ۲۵۹ ، ۵ : ۷۰۸ -

ص ۱۵۳ س ۱۶ : درجمل فصیحی (۲ : ۲۰۷) در میان وزراء سنجرنام قوام الدین

ابوالقاسم بشماره یازدهم پس از کمال الدین سیمر می درجست - ص ۱۶۰ س ۱۳ - ۱۴ :

درجمل (۲ : ۲۳۲) تاریخ قتل خواجه قرام الدین ابوالقاسم بن حسن الدرگزینی ۵۲۸ هـ مرقوم است -

ص ۱۶۸ حاشیه س ۱۰ - ۱۳ : این رباعی سه بار بدون تعین شاعر در کشف ۲ : ۳۹۸

۸۵ : ۳۴ : ۵۹۱ نقل شده است - چون این کتاب در ۵۲ هـ نوشته شده تاریخ ۵۲۹ هـ که

برای این رباعی تعین شده ، بنظر اشتباه است

ص ۲۴۳ س ۱۹ ، « الضدان الخ » : این مثل در کشف (۸ : ۳۶۱) بوسیله یحیی از

حکیم سنائی توضیح داده شده :

« این نفس راز بر دست من کن تا در طاعت وی نباشم و بر پی هوای وی فروم طاعت ننس

و طاعت حق غیب یک دگر بند ، « والضدان لا یجتمعان » نگو گفت آن جوا نمرد

بادو (۱) قباله درره توحید نتوان رفت راست

یار ضای دوست باید یا هوای خویشتن

درهمین کتاب (۱ : ۱ - ۳۵۲) آمده است :

«یاخلیل ماترا از آرزو بتان آزری نگاه داشتیم تانظاره روی اسمعیل گئی ؟ رقم خلت ما

وسلا حفظه اغیار بهم جمع نیایند سارا چه نظاره تراشیده آزری و چه نظاره روی اسمعیلی :

بهرچ (۲) از راه با ز ا فتی چه کفر آن حرف وجد ایمان

بهرچ از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

..... اسمعیل را قربان کن که در یک دل دودوست نکنجد ، بادو قباله درره توحید انخ «

ص ۳۲۳ س ۱۳، ۱۳ این دوبیت در کشف ۳ : ۳۲۲ ، ۸ : ۱۵۶ بالتر تیب

نقل شده است .

تبصره بر صفحه ۵۹ - متن

پوهنوال سرور همایون در کتاب حکیم سنایی وجهان بینی او (کابل ۱۳۵۶ ش) شرح میدهد

که یوسف لجامی از دودمان حدادی و شالنجی (شالیزی) و چرخ (چرخ لوگر) است یعنی یوسف لجامی

ویوسف حدادی یکتا فرزند و نه دونفر - (بدان موضوع در نامه ابنسیر ۲۷ آمد ۱۳۶ نیز آمده است).





نمای بیرونی آرامگاه حکیم سنایی از جانب غرب .

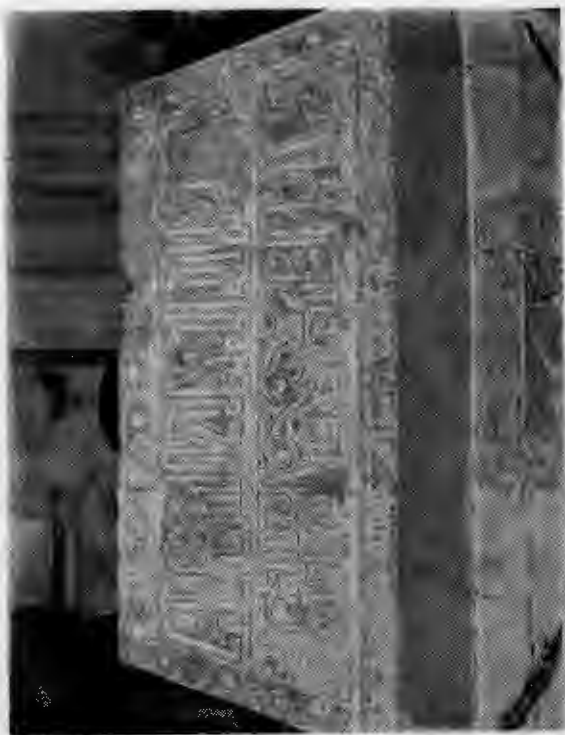


سنگ محراب که عم سنایی برای خواجه ابوبکر بلخی ساخته بود در جدار
آرامگاه سنایی نصب است .



رخ اول - لوح آرامگاه فرزند حکیم سنائی

کتابخانه مرقد سلطان محمود غزنوی





— مرمری یکی از تزئینات مرقدسلطان محمود.



مرقد منور عثمان هجو یری پدر علی هجو یری صاحب کشف المحجوب
در قرية هجویر شهر لژنه



وچہی ازلوچ مزار امام محمد حادی به خط کوئی .

MAKATIB-I-SANA'I

(HAKIM SANA'I'S LETTERS)

Edited by
NAZIR AHMAD, D. LITT.,
Professor and Head of the
Department of Dari
Aligarh Muslim University,
Aligarh, India.

Reprinted by the Faculty
of Letters and Humanities,
University of Kabul
October 1977